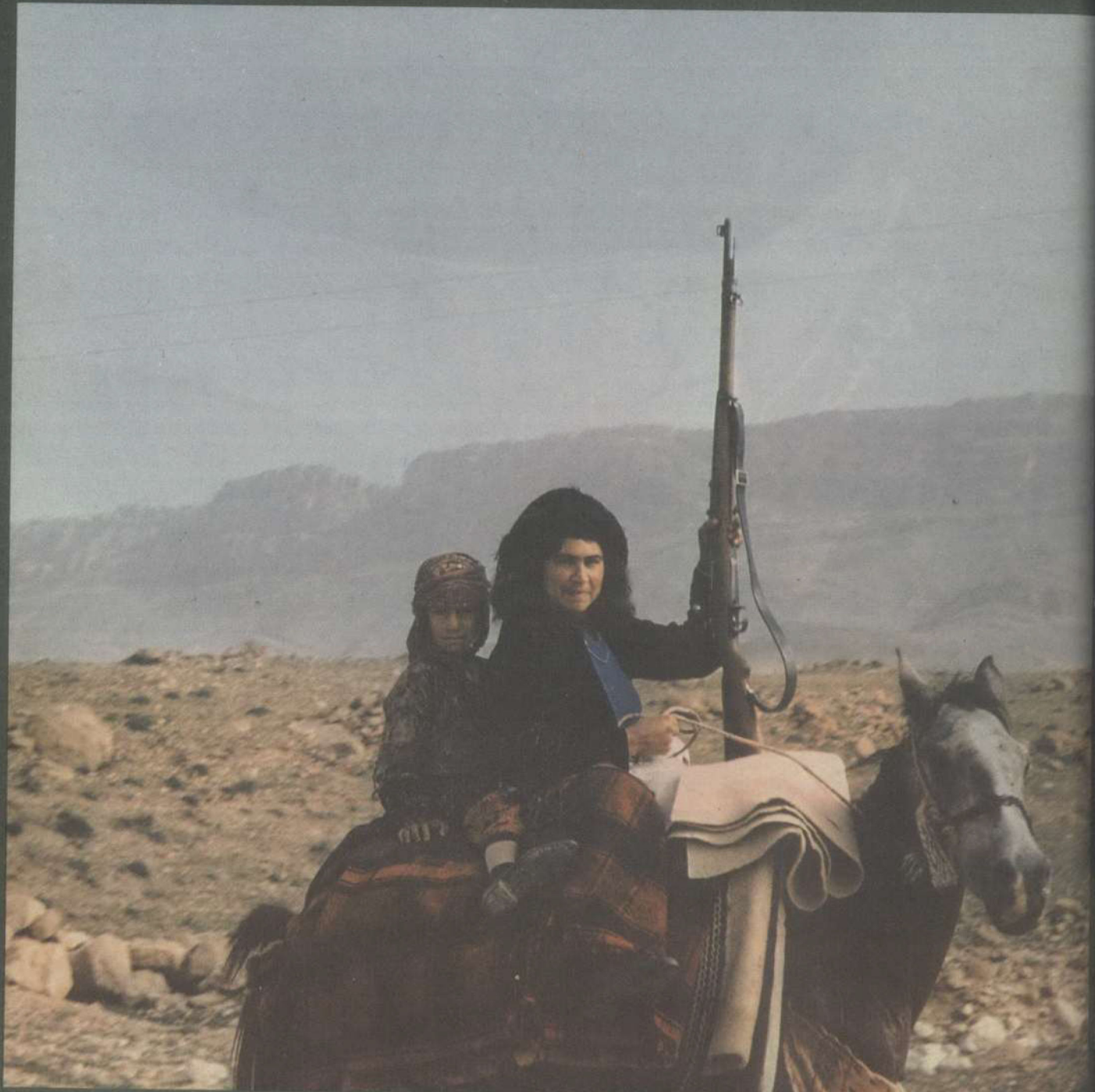
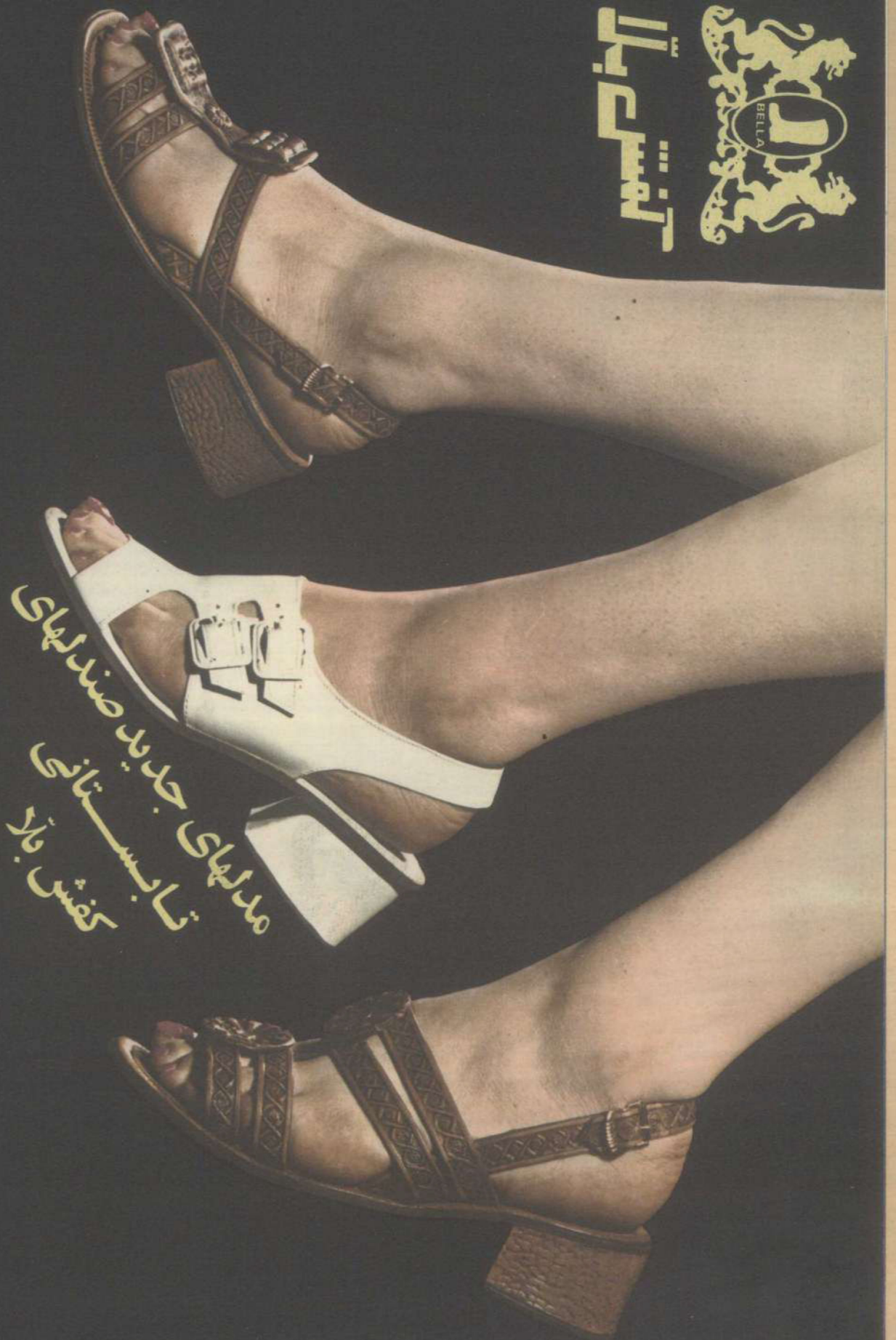


تقاسنا

سال دوم - شماره شصتم - ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال

برگستره بکر زمردین





مدلهای جدید صندل‌های
تابستانی
کفش بلا

شبی که چمبرلن سقوط کرد

سقوط دولت چمبرلن نخست‌وزیر بریتانیا روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰، یکی از حوادث بزرگ تاریخ معاصر جهان است. این حادثه به‌عمر حکومت مردی پایان داد که اشتباهات سیاسی بسیار مرتکب شد و در بوجود آوردن وضع ناهنجار اروپای سال‌های ۱۹۴۰ سهمی عمده داشت و راه را برای تجاوزات و جهانگشایی هیتلر هموار ساخت...
در این شماره - و شماره آینده - بررسی و تحقیق جالبی درباره علل سقوط چمبرلن درج می‌کنیم و از همه خوانندگان علاقه‌مند به مباحث تاریخی دعوت می‌کنیم این مطلب را بخوانند.

گزارشهایی از فعالیت‌های مراکز تلویزیونی خوزستان و اصفهان

همکاران ما این هفته شما را همراه خود به آبادان و اصفهان می‌برند تا از نزدیک شاهد فعالیت‌های لمریخش جوانانی باشید که با تلاشی پیگیر در سپهر کردن هرچه بیشتر مردم سراسر ایران در برنامه‌های تلویزیون ملی ایران میکوشند و فراهم آوردن برنامه‌های آموزنده و سرگرم‌کننده برای هموطنان گرامی را وجهه همت خود قرار داده‌اند.
صفحات ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ را مطالعه کنید.

سفری به تماشای سفر...

بهار فصل زیبایی و شکوه دشتهای بیکرانه سرزمین ماست... دشتهایی که جایگاه گل است و سبزه و گیاه و... حرکت «ایل»ها بر این گستره زهرین، شور و هیجانی دلپذیر می‌بخشد.
همکارما، درگذری شتاب‌آلود از غرب ایران، شما را با این جلوه زندگی سرشار از شوق و شور و حرکت آشنا می‌کند.
صفحات ۷-۸ و ۹ را مطالعه فرمایید.

آقای تماشا



روی جلد: کوچ

صفحات ۶ و ۷ و ۸ و ۹ را مطالعه کنید.
اسلاید رنگی روی جلد و اسلایدهای صفحات ۶ تا ۹ - از: علی قشقای.
توضیح: روی جلد شماره پیش نمای از شهر تاین بود که به اشتباه کاشان نوشته شده بود.

تماشنا ۶۰

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قشقی ● زیر نظر: ایرج گرگین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه یکتا پست و چاپخانه شهر یور ● جاب: چاپخانه یکتا پست و چاپخانه شهر یور ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا ● تلفن: ۳۳۰۰۰ - ۶۲۱۱۰۵ ● شرکت سهامی افست (تلفن: ۳۵۲۶۶۹ - ۳۵۲۶۶۸ - ۳۵۲۶۶۷)

حق اشتراك: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا
- آشنایان
- گزارش ویرزسی
- سفری به تماشای سفر...
- «تماشای طبیعتات من»
- جهان
- ایتالیاها در جستجوی «جاده سو» هستند
- کوئینسم در خاور میانه
- عربی
- بیکار در ۱۱ سالگی
- بیوتک بانک نانو تکنولوژی
- تلویزیون و ارتباط جمعی
- مسافه برنامه‌های تلویزیون
- درجه‌ای برای سبزه‌درخت
- فعالیت‌های کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان
- در تلویزیون و وادی
- گوشه‌هایی از تاریخ و ساین
- ارتباط جمعی

تاریخ و تمدن

- شبی که چمبرلن سقوط کرد
- سرگذشت انسان
- تمدن خاور - آندرو مارو

هنر و ادبیات

- حسین کاظمی نقاش ساکت
- و ساده با تجربه‌ای ویرسالی
- عشق در هنر
- شعر امروز دنیا -
- اوکاز یویاز
- جلال اسکارف، طراح
- خشونت و بیرحمی

داستان

- نلفات عدالت (قسمت دوم)
- اتالیبه (از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو)
- خون برنشل سرخ (باودنی پلیسی)
- پسران سوارای فسا (اسانه علمی)

تأثیر

- در جهان آثار

سینما

- رویدادهای سینما
- نقد فیلمهای: خانه‌ی زیر درختان - چشمان سرد و خست

کتاب

- نقد کتابهای: پسر و اوا - خون من - درخت و جهان غرب - من بر تو ت برشت

گوناگون

- سرعت «لیختن زوگوت» بنام وطن
- جدول کلمات متقاطع
- میان پرده
- از چهار گوشه جهان

اصحیح: در صفحات ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ در اثر اشتباه چاپی زوگوت با اولاد زوگوت (یا گاف) چاپ شده‌است. لطفاً صحیح بنویسید.

اشتباه

هفته پیش اردوگتکه در جنگ دوم جهانی وزیر کابینه چرچیل بود به خبرنگاران گفت: «تصمیمهای چرچیل سبب شد که بریتانیا دیگر نتواند در ردیف قدرتهای بزرگت جهان نقش خود را ایفا کند».

مهمترین موضوعی را که اردوگتکه ناگفته گذاشت یا ندانسته گذشت این بود که در قرن نوزدهم یعنی پروژگاری که چرچیل در عرصه سیاست انگلستان نبود نیروی دریائی انگلستان امریکارا حمایت کرد و سرمایههای انگلیس در رگهای امریکا بحرکت آمد تا نیرومند شد و آنچنان نیرومند که بر انگلستان پیشی گرفت؛ یک قرن پیش که انگلستان چنان میکرد چنین وضعی را منتظر نبود!

در نیمه دوم قرن بیستم نیروی زمینی شوروی چینرا زیرنقوذ گرفت و حمایت کرد و سرمایههای شوروی در رگهای چین بحرکت آمد تا نیرومند شد و آنچنان نیرومند که میخواست امریکارا شوروی شود.

قرن نوزدهم که انگلستان امریکارا حمایت میکرد یکی از لردهایش وجود دولت عثمانی را برای اروپا زیانبار نامید و بر این زیانبار آن رسید که میدانیم.

دهه ششم قرن بیستم که شوروی چین را حمایت میکرد وجود دولتهای غیر کمونیست را زیانبار نامید با این عبارت که هرکس که در صف مانعیت دشمن ماست!

قرن نوزدهم انگلستان وحدت زبانی و مذهب را برای پیوند جاویدان امریکا کافی میدانست و نیمه دوم قرن بیستم کشورهای مقتدر کمونیست وحدت ایدئولوژی را با اینحال امریکا برای انگلستان چین نشد اما پیوند ایدئولوژیک چین و شوروی آن شد که میدانیم!

آیا دو قرن تجربه و دو جنگ جهانی در نیم قرن اخیر کافی نیست که قدرتهای بزرگت، دیگر دربار «امپراطوری» نیندیشند؟

آیا قدرتهائی که در قرن نوزدهم و در قرنی که زندگی میکنیم فتوای مرگ ملتھای دیگر را داده اند آیا میدهند هنوز باین اصل معتقدند که قدرت آنها در ناتوانی دیگرانست؟

آیا در دنیای امروز باید از انتقال قدرت بپیم داشت یا باید جانبدار توزیع عادلانه قدرت بود که حاصل صنعتی شدن کشورها در پرتو تلاش حکومتھای ملی است؟

آیا توزیع عادلانه قدرت در سطح جهان برای صلح سودمندتر نیست؟ و یا قدرتهای بزرگت باید هنوز در این اندیشه باشند که از راه «ایدئولوژی» یا از راه اعمال روشھای نوین اقتصادی بر سر نوشت ملتھای دیگر حاکم شوند؟

و آیا قدرتهای بزرگت دنیای امروز بهمان راه میروند که قدرتهای بزرگت دنیای دیروز رفتند؟

آیا اردوگتکه که ماجرای امریکا را فراموش کرده بود رشد حکومتھای ملی را نیز در سراسر جهان امروز فراموش کرده است؟

لردوگتک در مصاحبه ۲۲ اردیبهشت گفت چرچیل بعلت اشتباهاتی که در سالهای پیش از جنگ مرتکب شده بود نیروی دفاعی انگلیس را علیه آلمان و ایتالیا فاشیست بمیدان آورد زیرا از خطراتی که خود آفریده بود آگاهی داشت.....

لردوگتک مرد سیاسی دیرواست آیا مردان سیاسی امروز میتوانند به این پرسش پاسخ دهند که امروز نیز نیروھائی که دنیای غرب بمیدان میآورد برای مواجهه با خطراتی است که خود آفریده است؟

و آیا شکست ناپذیرترین نیرو در برابر تجاوز ملتھائی نیستند که امپریالیسم شرق و غرب را بیگسان مردود شناخته اند و با تلاش در طریق رشد و گسترش دموکراسی و در پناه تعمیم رفاه و آزادی، راه را بر کسان میبندند که در چهار دیوار رژیمهای یک حزبی، دیکتاتوری ایمان آورده اند و این «کسان» همانها هستند که هرگز لذت دموکراسی را نچشیده اند و یا مشهور آنرا نمی شناسند.



مسابقه تماشا برای شما

این مسابقه در پایان هر ماه داوری می شود و جوایزی به شرح زیر دارد: ده هزار ریال جایزه نقدی برای هر یک از برندگان، امکان شرکت برنده در تهیه برنامه های تلویزیونی

آخرین هفته دوره سوم

با انتشار این شماره، آخرین نامه های شما که تا پایان هفته پیشین به دست ما رسیده است مورد بررسی قرار می گیرد و در همین هفته هیأت داوری به تشکیل سومین جلسه انتخاب برندگان می پردازند و در شماره آینده تماشا با نام برندگان و برنامه پیشنهادی آنان آشنا خواهیم شد. یاز دیگر این نکته را به اطلاع شما می رسانیم که فقط برنامه هایی در مرحله نهائی شرکت داده می شود که از هر لحاظ کامل باشد و هیأت

برنامه هایی که به هیأت داوری فرستاده شد

- «سرپرست بانک» یک سریال از سفرهای سرپرست بانک به شمبات گوناگون بانک در شهرستانها و ماجرامائی که خود دارد یا با آنها آشنا می شود. تهران - پرویز فتحی
- «زن خیابان، مرد خانه» برنامه ای نپساعته، نمایشی، انتقاد از زنان و مردانی که وظیفه اصلی خود را فراموش کرده اند.
- «اصفهان - فروغ بلوچی» «مسابقه عکاسی» مسابقه ای برای تشویق عکاسان آماتور که نیم ساعت در ماه خواهد بود.
- آبادان - محمود پوربهرامی
- «آخر هفته» برنامه ای و پرتازئی از تفریحات آخر هفته مردم و نکته های جالب این تفریحات.
- تهران - مسعود ناصری
- «من کیم؟» برنامه ای، به صورت گفتگو و فیلم درباره بیماریهای روانی و طرز شناختن و مبالغه آنها.
- تهران - منوچهر رضی زاده
- «نقرت» برنامه ای نمایشی که هر هفته یک داستان از نقرت دو قطب متضاد اجتماعی از یکدیگر نشان داده میشود.
- تبریز - محمد همپای حسینی

● «معجزه» سریالی که هر هفته داستانی مستقل دارد و قهرمانان آن افرادی هستند که در زندگی منتظر معجزه ای برای حل مشکل خویشند. تهران - فریدون علیزاده

● «درون و اخورده ها» گفتگو با افراد مایوس و واخورده و کشف علت یاس آنها.

● تهران - فریدون ابوالحسن زاده

● «دانشجویان و مردم» برنامه ای درباره فعالیت های اجتماعی و جنبی دانشجویان در راه خدمت به مردم.

● تهران - غلامرضا حدادچی

● «جنگ اعصاب» یک سریال که قهرمانان آن تعدادی دانش آموز کودک و شیطان هستند که معلم و مدیر را ناراحت می کنند.

● تهران - حسینی لطفی

● «عصیانگران» سریالی که هر بار یک داستان دارد که قهرمان آن فردی است که از خانه فرار کرده است.

● اصفهان - علیرضا سعادتپور

● «میان پرده» به جای اسلاید از مناظر، آثار نقاشان بزرگت با ذکر نام تابلو و نقاش و محل زندگی او نشان داده شود.

● تهران - محمد ابراهیم اطمینان

● «زن پایا» درباره اختلافات خانوادگی و حوادث مربوط به این اختلافات.

● تهران - بابک سیف الشریعه

● «دختر تنها» قسمه ای از دختری که در خانه احساس تنهایی می کند.

● تهران - منیژه حاج علیقانی

● «انسان در مسوولیت های بزرگت» سریالی فانتری که در آن هر هفته یکی از عناصر «لروت - موش - زبانی» در اختیار قهرمان قرار می گیرد تا ببینیم چگونه زندگی می کند.

● تهران - ابوالفضل شهابی

● «از منتھای بی نهایت یا بعلاوه» برنامه ای مشتعل بر اطلاعات عمومی.

● تهران - نادر ذوالکفانی

● «حقیقت زندگی» سریالی مربوط به جوانان و اطلاعاتی که باید در اختیارشان قرار گیرد.

● هراز - منیژه حکیم جوادی

● «مرد مبارزه» داستانی از یک جوان که استقامتی شدید در برابر شکست ها و ناملایمات و ناجوانمردی ها دارد.

● تهران - علیرضا صمدیان

● «فتیر کوری» ماجرای زندگی یک کدا که می کوشد تا حرفه اش را از نظر افراد خانواده اش پنهان کند.

● تهران - یوسف بابایی

● «شغل مناسب» برنامه ای در جهت معرفی مشاغلی که مناسب جوانان دیپلمه است.

● تهران - پروین پیامی

● «سکوت را بشکنیم» گفتگو با جوانان که سکوت را بشکنند و خواسته هایشان را مطرح کنند.

● تهران - صدیقه سبزه علی پور

● «ناهماهنگت ها» سریالی در باره افرادی که در جانی یا موقعیتی نا آشنا قرار می گیرند و درباره رفتار در آن موقعیت ناشی هستند.

● شیراز - علی نقی رزاقی

● «زبان باز» سریالی که قهرمان آن فردی زبان باز است و همیشه در کار خود موفق.

● تهران - فریدون علیزاده

● «احمد مجنون» داستانی در باره برخی سنت های اجتماعی خانواده ها و روش های دیکتاتوری بعضی پدران در استثمار فکری فرزندانشان...

● تهران - محسن یاورنژاد

● «آدم طلبکار» سریالی که قهرمانش فردی است که همیشه حق را به جانب خود می داند و گناه را به گردن دیگران می اندازد.

● تهران - منوچهر ابروئی

برنامه های دیگر

● دوستانی که نامشان در زیر می آید متأسفانه با وجود یادآوری های مکرر ما در این صفحه درباره شرایط مسابقه و همچنین تازه بودن، تلویزیونی بودن، کامل بودن، رسا بودن و جالب بودن برنامه ها، حداقل به یکی از لایل مذکور از شرکت در مرحله نهائی محروم مانده اند. ما با ذکر نام این دوستان امیدواریم در خرداد ماه برنامه هایی بی نقص از آنان دریافت کنیم.

● خانمها و آقایان: موسی عیسی - پور (تهران) - محمد حسین زهدی (آبادان) - ویندا شعبی (تهران) - فرهاد هاشمیان (تهران) - محمود مرادی (تهران) - شسپرام هاشمی کزاد (تهران) - حمید رضا عطائی (تهران) - جعفر قیاسی (تهران) -

و چند جواب کوتاه

- آقای رحیم عجم پور، اگر ذکری از نامه شما در این صفحات نرفته باشد معلوم است که به دست ما نرسیده.
- آقای محمدرضا هنرمند، ما منکر ذوق شما نیستیم فقط کوشش کنید برنامه خود را کامل و جامع بنویسید زیرا در مورد مشابه بودن دو برنامه، آنکه کامل تر است بیشتر مورد توجه قرار می گیرد. منتظر برنامه های دیگر شما هستیم.

شرایط مسابقه

شرایط شرکت در مسابقه را بار دیگر یادآور میشویم و از همه علاقمندان انتظار داریم که قبل از نوشتن نامه برای ما باین نکات توجه کنند.

شما میخواهید برنامه ای در تلویزیون داشته باشید؟ بسیار خوب، طرح برنامه خود را بنویسید و برای ما بفرستید. طرح برنامه شما وقتی کامل است که باین پرسشها جواب کافی بدهد:

- ۱- نام و موضوع برنامه شما چیست؟
 - ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
 - ۳- هدف برنامه شما چیست؟
 - ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشائی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
 - ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستانی بی دربی است؟ چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است؟ شامل چه قسمت هایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است؟ شرکت کنندگان شما چه کسانی هستند؟
 - ۶- برنامه شما به چه وسایلی نیاز دارد؟ در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط مناطقی میشود یا فیلمبرداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
 - ۷- برنامه شما به چند نفر مخرجی یا بازیگر از چه گروه سنی و جنسی- احتیاج دارد؟
- توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم ساعت تجاوز نکند.



می‌تاختم،

برای دیدن می‌تاختم،

به دلنا برمی‌گشت - پنداری هذیان می‌گویم؟ یا هرزه؟ نه! شطهائی هست که همیشه برخلاف جریان خویش جاری می‌گردند همچون شناگرانی که سینه به تازش موج می‌کوبند و جریان را، دریارا، یا شط سترگ را می‌گذارند از زیر پیکر پرخاشگر برجنب و جوششان بگذرد و باره خویش سر به صخره بکوبند... - این معنای زندگی است، معنای واژه «انسان» است، معنای «اندیشندی» اوست؛ تصویر این یقین عظیم است که آدمی پوشال نیست کاشی ببرد، دد نیست که پریشان بونی یا دام که سر به خط هایبونی باشد.

حرکت...

سرعت...

- زمان! -

به تماشای شطی آمده‌ام راهی دلنا... تا به سرچشمه خویش نیرو ببخشد... به راستی مگر این ابری که - هم اکنون - به کسوت رنگارهای بهاری، چنین سیمانک می‌یارد، و چنین پرشکوه و هیمنه ساقه‌های بلند خود را در شیبهای دامنه‌ی الوند و بیستون می‌کارد و دقیقه زرفاها را پیرای می‌دارد، از نفس عطر ییز همین «قراسوها» و «گاماسوها» نیست؟

این زندگی است!

شط «ایل» نیز دارد به دلتای خویش در دامنه بیستونیا و الوندها - یعنی به ییلاق - باز می‌گردد. این بازگشت هم نیست، گردش است، مثل گردش رنگ در تن.

بر زمینی که گامجاهای «هنگمتله‌ایها» و «پرویزها» را می‌توان - اگر نه با ذره‌بین تاریخ، با «ردیاب» زلال و زرقانای شعر، بر سنگ و صخره منقور دید؛ این گردش، این، «گشتن» مدام رنگوار «سنجاییها» زیر رنگبار اینک: - بردوش کشیدن، بردن و رساندن خون زندگی به عضلات و اندامهای «ایران» آیا نیست؟ تا نیرومند



و زنده و همیشه در گارشان بدارد؟ تا حرکت را برایشان معنا کند، تا زندگی را...

سرعت...

حرکت...

- زمان! -

تهران، کرج، قزوین - و انتحاب رگها، راهها... - تاکستان، همدان... از میان همدان می‌گذرم، از ابوهی آشفته اما سبک و پرنیفش... سرد است، آشکارا زمستان بسیار جاهای دیگر را در فضای خود ترسیم کرده است. الوند زیر لخته‌های برف، هنوز در رخوت، و کسختی «خوابرفتنی» زمستان است. گو اینکه بر دامنه‌ها، سیزی سیراب و پریش و نوای اردبیشت حاشا می‌کند. تپه‌های پرآمده - ماهیچه‌های زمخت و پر از حیات و مستعد حرکت ایران - و آنسوتر حتی قله‌های اندکی کوتاهتر، سیزی خیس و خوشبوی بهار را به باورها می‌سپرد... نگاه می‌کنم... - نگاه کرده‌ام - در فاصله آبدیها از قزوین تا همدان و از همدان تا کرمانشاه، گستره‌های بکر و پرورند زمین را نگاه کرده‌ام - عضلات پرزور اندامهای «ایران» را نگریسته‌ام! - با تگاهی پرالدیشه و اغلب پر اندوه، چرا که حسرتندانه دریافته‌ام که از این همه گستره‌های بکر، از این همه اندامهای توانا، آن «کاری» که باید، گرفته نشده است. کاری که «می‌تواند» گرفته شود... کاری بر باز و برکت که حرکت و هیاهو را جایگزین آنهمه سکون و سکوت کند.

نگاه می‌کنم و به تلخی، بیاد تهران می‌افتم، که هزاران نفر در حسرت محدوده حنیری از خاک مرده هستند تا سقنی برسر داشته باشند - وای دریفا که... - حسرت این نیست که چرا آنها در تهران ندادند، حسرت این است که آنهمه نیرو، آنجا، اغلب برای هیچ تلف میشود وهدر می‌رود. آنهمه نیرو صرف این میشود که دسته‌ای باد باند و رقصان بسته به نیتی بدست گیرد و در کوچها بگردد و «باید» بفروشد، «همان» نیروی که بعید نیست از «همین» جا، از همین گستره‌های بکر منتظر از همین زمین‌های بارورند بروهت راه افتاده باشد. چرا... هر علتی دارد،

سفری به تماشای روی چلد

سفر عضلات ورزیده وجوان ایران

از منوچهر آنتی

برش گردانید، نه تنها آنها را، بلکه بسیاری را روانه گستره‌های بکر و پرورند «ایران» کنید. چرا تمام غلغله‌ها تنها از آن نقطه عبوس بی‌عاطفه برخیزد؟ «یک تکه» از اینهمه زمین زنده، این گنجینه، پایان‌ناپذیر به «او» بدهید یا دوتا گاو و گاوآهن و... تا بیاید و بسازد و بریزد و بار آورد و بردارد...

چرا باید پول این مملکت تبدیل شود به آجر و موزالیک‌های جورواجور و مرمر الوان و بالا ببرد، بالاتر و بالاتر، تا اینکه فضا و هوا را هم تسخیر کند و نیروها را در آنها به‌زنجیر کند؟ چرا آن پول‌ها به‌جای حرکت «عمودی» به اینجاشا نباید و سطوح وسیع «فاصله‌ها» را به زندگی برینگیزد؟ فاصله‌های بکر و بروهت نه‌تنها بین همدان و کرمانشاه، بلکه بین اصفهان و آبداه، آبداه و شیراز، قزوین و زنجان، زنجان و تبریز... و... و...

سرعت...

حرکت...

- زمان! -

اسدآباد همدان... غول یک چشم، چشم درشت ماهواره مخابراتی... حیرت‌زده بر فضا بازمانده تا بر حرکت گریزناک و تصویر شتابانی را فرو گیرد و با عصب باصرة خویش بر گشادگی هزاران چشم درشت «گیرنده» تلویزیونی منعکس کند...

این چیست؟
- ماهواره مخابراتی همدان است دیگر...
همسفر خوبی دارم، از آنها که تشنه «بخشیدن» اطلاعات «وسیع» خویش به دیگران هستند. وقتی متوجه شد که من قصد کجا دارم و منظورم چیست، یروفته چشمه «بخشش» پایان‌ناپذیرش را گشود...

این رود «گاماسو» است، از کوهی بنام «پرباب» با تشدید شدید - سرچشمه می‌گیرد کوهی که یضای هزارانساله دارد! گاماسو. باستان آب چندانی ندارد... از اینجا به لرستان می‌رود و...

این کنگاور است... آن بلندی وسطش عبادتگاه زردشنی‌ها بوده. آثار آن پیداست، اکنون نیز مردم روزهای

گاوها، ماداینها با کره‌های پرچست‌وخیز و شروع، شترهای آرام و خونسرد - که لچ راننده یا هر «ماشین سواری» دیگر را در می‌آورند - باید بگذرند زیر حمایت آدمها و سنگها، و وای بحال راننده‌های ناشی که سنگ یا بره‌ای - مخصوصاً سنگی - را زیر بگیرد. آخر سنگ همه چیز ایل است. در گذرگاههای پر وحوش و کوهسارهای پر گرگ و یوز تنها سنگها هستند که پاس بره غافل را برعهده دارند. باری، در معبرهای کوهستانی، ایل به‌سبیل یا رودی خروشان می‌ماند که هیچ چیز و هیچکس نمی‌تواند کنترلش کند یا راهش را...

۳- هنگامی است که ایل به «هوارجای» دشت و دامنه می‌افتد... اینک چادرها برافراشته می‌گردد. دیگهای بزرگ پار گذاشته میشود، سه‌پایه‌ها قد می‌افرازند و «خیک‌های بزرگ» به کمک دو زن - یا دو دختر - به تکانه‌های محکم در می‌آیند. چنانشان «می‌زنند» تا اقرار کنند که «یک من شیر چقدر کره دارد» زنها، بچه‌ها، زنها، بازهم زنها.. زنها ایل پرکارترین موجودات روی زمینند، تقریباً تمام کارهای «تولیدی» و مفید ایل را آنها انجام می‌دهند. آنها چنان سرشار از زندگی و نیرومند که رنج و زحمت در برابرشان، شرمسار و تحقیر شده می‌ماند.

اینک! زن بارداری که روز و ساعتش فرا رسیده، و یا همین حال تمام کارهایش را نیز انجام می‌داده است، «ماما»ی ایل را خبر می‌کند. ماما - یا دایه - با زانو راهشان را کعب می‌کنند، به سانه تخته سنگی پناه می‌برند. «عمل زایندگی» در چند لحظه انجام می‌گیرد، ولگت و ولگت نوزاد چون وزوز مگس در هیاهوی ایل گم میشود. «ماما» ناف بچه را روی سنگی می‌گذارد و باضربه سنگ دیگر آن را «می‌برد». اندکی نطفات سردستی و... دیگر هیچ! هیچ امتیازی برای زاتوی ایل در نظر گرفته نمی‌شود. او بچه را با جادش به پشت سرخود گره می‌زند و راه می‌افتد... معلوم است که «کوچ» به‌خاطر «یک» تولد متوقف نمی‌شود! چرا که کوچ خود ضامن هزاران تولد تازه است. ضامن زندگی است. ادامه آن است...

و باز حرکت...

اسبهای تانور زیر ران مردان برومند بی‌آرام و قرانند، عضلاتشان می‌برد و می‌جهد، گردنهای سبزشان پر موج و براق، مثل کمر اژدها اجتا می‌گیرد، سفت و سخت می‌شود «تاخت»، مثل سوسه رقص در پا و کمر یک رقص هنرمند، اندام چابک و استوارشان را به کش و قوس می‌اندازند؛ اسپسبیل حرکت و سرزندگی و پرازدگی است، مفهوم حرکت همیشه است، غرور و شکوه و شرم و شرارت است. وقتی بر دو پا بلند می‌شود و شبیه سر می‌دهد، گوئی تمام قسه‌های کهن تجلی می‌یابند و در کوه طنین می‌افکنند...

حرکت، و بازهم حرکت.

مرد ایل، به‌خصوص این ایل که تماشاکه ماست- شرمنده نیست. با غروری چون غرور اسپش، در خانه زین راست نشسته، چشم را چون فرمانی مطاع و بی‌چون و چرا بر تمامی ایل می‌چرخاند، آن را می‌پایند. زندگی را می‌پایند... تفنگش را بالا گرفته است، گوئی به آن‌سوگند یاک می‌کنند. او شرمنده نیست، چرا که این تفنگ را هرگز رو به این سوی مرز، رو به هوشش قراول نرفته و نخواهد رفت. او خاک زیر پایش را بیش از دیگران، بیش از آنانیکه «همین را برای فروختن» می‌خواهند و دوست دارند، دوست دارد؛ زیرا زندگی و ادامه او، ادامه آزادی و آزادگی او، ادامه کوچ او، پایداری و اسپسبیل ناپذیری ییلاق و قتلای او بر این خاک و در سلامت این خاک است. این خاک گرانبهارترین گوهر خود را به او ارزانی می‌دارد، زمرد گسترده مراغ از آن اوست - و تا زمانی از آن اوست که به‌بیکره تمامی همین او پیوسته باشد، اگر نه، پیش از اینکه چشم‌های درشت گوسفندان او از خواب غافل سیری و سیرابی، در گرگ و میش گشوده شود، زمرد چربده‌ای پیش‌رو نخواهد دید... گوسفندان او هرگز از خواب برنخواهند خاست، و خود او نیز دیگر نخواهد توانست آنچنان باغرور و سربلندی در برج زین بر پله رکاب گردن افرازد و تفنگش را جوان نشانه‌ای از توانایی و استقلال، جوان بیری از

پیروزی و شکوهندی تبار خویش با دست برافراز دشت و دامنه باهتزاز درآورد.

و اکنون، بر این گسترهٔ زمره، بر این گنج آشکار سبزی و سیرابی، ایل سنجایی، مغرور و سربان گهوارهٔ دور تاب کوچ را پرآونگ کرده است.

سنجایی‌ها، با موقعیت خاصی که دارند - و همیشه داشته‌اند: غنای طبیعت و در نتیجه غنای اقتصادی، نسبت به‌زمینی که بر آن می‌زیسته‌اند دل‌بستگی عمیق و عاشقانه داشته هرگز در حراست و پاسداری آن تردید به خود راه نداده‌اند. مین‌پرستی و شعور ملی - که لازمهٔ مین‌پرستی است - و مال‌اندیشی بزرگان قبیله یکی از علت‌های عمدهٔ روحیهٔ مثبت سنجایی‌ها است. یکی از این بزرگان، اسفرخان سنجایی است. مردی که با وجود گذشت سال‌های بسیار سیمای زنده و اندامی «استوار دارد. چنین‌های پیشانی او نه نشان از شکستگی که پیام از تجربه‌های غرورآمیز و خاطره‌های خونبار دارد. چنان با غرور از گذشتهٔ خود و از خاطره‌های بستگی و پیوستگی خود با ارتش ایران، در لحظه‌های حساس، سخن می‌گوید که احساس می‌کند هم الان، باوجود کهنسالی، آماده‌است تفتک بردارد و باران سرب بر سنگر خصم بپارد. از روزگانی سخن می‌گوید که سنجایی‌ها در «کرده» - از آبادیهای قلمرو ایل - عثمانی‌ها را عقب رانده. یا در جنگ دوم جهانی که دوش بدوش سربازان از مرزهای مین دفاع کردند... از در تگرفتن دم گرم وسوسهٔ انگلیس‌ها در او و تبعیدش به تهران بمدت ۱۷ ماه و ناچارهای تلخ و شیرین دیگر می‌گوید... روزگانی را بیاد می‌آورد که از گرفتن سبیه قند و شکر و چای، از حق مسلم ایل، صرفنظر کرد تا هم بدیکران برسد و هم «فراد»، بعد از فرستادن غائله‌ها، از تهمت «فاداش گرفتن» میرا باشد... از «فتوای» خود در این زمینه به افراد ایل - که چای را ترک کردند! - از هر چیز، و از همه چیز گپ می‌زند...

«ایل سنجایی، ۱۶ تیره، ۸۰۰۰۰ خانوار و رویهم‌رفته چهل‌هزار نفر است. مرکز بیلاقی آنها محلی است به‌نام «کوزران» در فاصلهٔ ۶۰ کیلومتری کرمانشاه. از سیزده تا پانزده فروردین، که خود اصطلاح زیبای پنجه و تاره را به آن داده‌اند، و فصل سبزی و فراغت و عیش و نوش آنهاست، به‌سوی این مرکز روانه می‌شوند. مرکز قتلای آنان، جایی که زمستان را در آن از سرمای جان و جانور آزار به آسودگی می‌گذرانند پنجه و قطاره است که از پل تنکاب تا نفت شاه را در بر می‌گیرد... آری، بعد از پنجه و قطار - تلاش و تکاپوی گلاویزی با طبیعت - و گاه با دشمن - است که نوبت به پنجه و تار - یعنی رقص و پایکوبی - فرا می‌رسد.

افراد ایل سنجایی را می‌توان به دو دسته کرد: ۱- آنها که کوچ می‌کنند. دامداران و صاحبان ربه‌های گاو و گوسفند و اسبند. اینها مجموعاً ۱۵۰ کله دارند، هر کله‌ای ۵۰۰ گوسفند، زندگی آنها سفری مدام در قلمروی مین است. چنانکه پیش از این اشاره کردم، اینان مدام در بهار زندگی می‌کنند، همیشه با طبیعت، در زیباترین جلوه‌اش سروکار دارند، طبیعتی که بی‌دریغ همه‌چیز خود را به آنها ارزانی می‌دارد... روزهای خروشان هرگز راه آنها را نمی‌بندد...

- «کلك»ها را به آب انداخته‌اند. گوسفندها را دسته دسته، با گوش‌های تیز و چشم‌های تکران روی کلك‌ها، به آنسوی رود می‌برند... اسبها، مغرور و پرشکوه، سواران خود را از امواج غران و گل‌آلود می‌گذرانند. شترها، استرها، الاغها... و آدمها...

اندکی آنسوتر پنجه‌ها با تار آشنا خواهد شد. فصل بهار خون‌ها را بجوش آورده احساسات گرم و سادهٔ کوهگردان سراپا شور و خواهر را برانگیخته است. عشق، به گونهٔ راستینش، کولاک می‌کند، سیلابی است عنان کسینخته‌تر، بیجان‌تر، دواز آهنگ‌تر و زمین‌کن‌تر از سیلابهای بهار قراسو و گاماسو، که هیچ سد سدیدتی نمی‌تواند جلوش را بگیرد جز:

آنک!

آنک ملین شکوهند ساز و دهل، «نی جتیه» و

اصغر سنجایی رئیس ایل سنجایی



آوازه‌های سرشار از حس و حماسهٔ کردی...

آناک عروسی!

نازدها اگر (ناف بنام... بریده، یا عقد در آسمان بسته... نباشند) نسبتی‌چندان دورتر از عموزدگی یا دایی-زادگی نخواهند داشت، چرا که افراد ایل سنجایی، باوجود تعدد لهجه و مراسم و اختلاف مذهب، همه با هم خویشاوند نسبی هستند؛ (همین خود، برخلاف ایلات و عشایر دیگر، ضامن دوام و همبستگی و پیشگیری از پراکندگی آنان بوده است). باری، دختر و پسر، که در کمال آزادی، در دامن وسیع طبیعت و به حکم آن، باهم دیدار داشته و راز افشایی می‌کرده‌اند، ندای عشق و ضرورت پیوند خود را به گوش والدین می‌رسانند...

اینک خواستگاری!

بزرگان خانوادهٔ داماد به‌جادر پدر عروس می‌روند، بعد از طرح سادهٔ قضیه و توافق، از یک طرف شیربها و طرف دیگر جهاز عروس و در همان حال، کیفیت و وضع عروسی و مخارج آن تعیین می‌گردد. همهٔ اینها بستگی به وضع مالی هردو خانواده دارد. مراسم عقد در چادر (یا در صورت امکان، درخانهٔ) پدر عروس برپا «شده» است، ساز و قطاره، یوق و کرنا و نقل‌ریزان باآواز گرم است. بیرون از منزل سواران به‌سوارکاری و نشان دادن مهارت خویش سرگرمند. یکی به‌تاخت از دور می‌آید و پا در رکاب دستمالی را از روی زمین برمی‌دارد. دیگری تفتشتن را از زیر شکم اسب رد می‌کند و از طرف دیگری می‌گیرد. آن دیگر تنگ‌اسب را می‌گیرد، به‌زیرشکم اسب می‌رود و از سوی دیگر در می‌آید و برزین می‌نشیند؛ تیراندازان سکه به‌هوا می‌اندازند و با تیر می‌زنند. زنان و دختران، در لباس‌های گلیفت و رنگین، رنگهای تند و زنده، مثل درختان پرشکوفه، از همه سو در موج واهتزازند، درین میان آنچه به‌صراحت و بر رنگی لباس‌ها و پرسدائی تفتنگا نیست اما ظنی عظیم و درونی دارد نگاهانی است که بی‌سن جوانهای نوظخ و دخترهای نوسینه ردو بدل می‌شود و معادهاهوی‌پرشکوه عروسی‌های دیگر می‌گذارند... باری...

برادر داماد، هنگام اجرای خطبهٔ عقد، دستمالی بر سر عروس می‌اندازد، شالی به‌کمر او می‌بندد و قبالة عقد را بر زمین می‌گذارد تا طایفهٔ عروس آن را بردارند. آنگاه برادر داماد زیربغل عروس را می‌گیرد و براسب می‌نشانند.

سواران گرداگرد او راه می‌افتند. نیمی از سواران، از نیمهٔ راه برمی‌گردند... بقیه پیشایش او به‌سوارکاری و تیراندازی و شادی ادامه می‌دهند... شش کیلومتر مانده به‌منزل داماد، به‌دنبال او می‌فرستند.

داماد، سواربرادریانی تیزتک، فرا می‌رسد، تنه‌است،

این‌ها که می‌بیتید، سفالشکسته است، اما نه سفالشکسته‌های فسل کارگاه کوزه‌گری، پاره‌های پریشان و پراکندهٔ خمره‌های سفید و سالی می‌پیش بی‌نشان، و تا یک‌ماه پیش‌سالم و سرپا بودند، بمن در خاک گرامی دامنهٔ‌کوه تاق‌بستان، در جوارتصویر-های برجسته خسروپویز، آن شکار انداز شیرافکن «شیرین» یکام، اما با فاصله‌ای بس دوراز نظرزمان‌تاریخی. فاصلهٔ خسرو تا اشک، سورنا تا جوبینه، اشکانی تا سامانی، باری

اینک، بر در منزل، داماد عروس را بغل می‌کند، و از اسب بزیر می‌آورد، عروس می‌کوشد پایش را روی پای داماد بگذارد - و در این کار چه اصراری دارد! چرا؟ (چون اگر موقعی هردو خانواده عقد در چادر (یا در زندگی بر او مسلط‌خواهد بود! این‌را سنجایی‌ها معتقدند)...

آنگاه همه‌چیز به‌خیر و خوشی پایان خواهد یافت، و دیری نخواهد گذشت که دامادی یا عروسی تازه برافراز ایل اضافه خواهد شد... دامادها و عروس‌ها...

مرگ و میر هم هست، همه شادی و عروسی‌نست! اندوه تلخ از دست دادن‌ها و در خاک‌کردن‌ها هم هست... اینجا هم سوارانی با جنازه راه می‌افتند. سواران تفتنگ هم دارند، اما اینبار لولهٔ تفتنگا روبه‌زمین است. جالب‌ترین و غم‌انگیزترین منظرهٔ این تسیع پرشکوه این است که اگر مرده - یا کشته - مرد باشد اسب زین کردهٔ او را با خود حرکت می‌دهند، تفتنگ، قطار، کارد و هر نشان دیگر او را برزین اسب می‌آورند و تا گورستان می‌برند - این را کتل می‌گویند - ... ساز و دهلی نیز با آهنگ عزا جلو دسته می‌زنند، عده‌ای نیز نوحه‌خوانی می‌کنند، زنها شیون‌کنان با دسته راه می‌افتند. مرده را که در گور گذاشتند بالای سر او یاسین می‌خوانند. گاه - بسته به تمکن مرده - بر سر قبر، غذا و مخصوصاً نوعی حلوا بنام «بزی» می‌دهند. طرز دادن بزی این است که آن را لای لقمه‌های بزرگ نان می‌گذارند و بین افرادی که مانده‌اند تقسیم می‌کنند. هنگام برگشتن از سرخاک نیز، باز هم بسته به‌وضع مالی یا اجتماعی مرده، مراسمی انجام می‌دهند و تا رسیدن به‌منزلگاه عزاداری می‌کنند. این مراسم تا مدتی حدود پنج روز طول می‌کشد، افراد عشایر دیگر و خانواده‌های دور و نزدیک مرده‌که در محل دیگر هستند، باهمان مراسم عزای راه می‌افتند، از این طرف هم خانواده و

خویشاوندان بافصل به‌پیشواز آنها می‌روند و اینجاست که «شین‌گرم» یا شیون گرم راه می‌افتد چنان مراسم سوزناک و پر هاپبو و صمیمانه‌ای صورت می‌گیرد که به‌گفتن در نمی‌آید. موی زنها در چنگایشان می‌ماند و گوشت و خون صورتشان زیر ناخنایشان وله می‌بندد. جالبتر اینکه با مویی که زنها از سر خود کنده‌اند سینه‌بندی برای اسب مرده می‌سازند. باری، عروسی و مرگ در ایل سنجایی با شدتی مشابه، و آدایی، چنانکه گذشت، برگزار می‌شود. در هردو نشانه‌های شور و شوق په‌زندگی آشکار است، در هردو نشانه‌های دوستی، مهرورزی و علاقهٔ به‌خاک رخاوه و انسان تجلی می‌کند. زیرا یک مرده هنگامی که زن می‌گیرد، از دو جنبهٔ پر نیروی ایل می‌افزاید، یکی به‌خاطر خانواده یا طایفه تازه‌ای که به‌خویشاوندی خود - و در نتیجهٔ ایل - درآورده است، دیگری از نظر نتیجهٔ آتی آن که زاد و ولد و تکثیر و تولید مدام باشد. مرگ نیز چون از نیروی ایل می‌کاهد، با تأثیری شدت شادی‌عروسی همراه است.

۴- دسته دوم از ایل سنجایی آنهائی هستند که

«ساک» شده یا به‌اصطلاح «اسکان» یافته‌اند. اینها دارای خانه، آبادی و روستاهای فراوان و پرچنب و جوشند. کوچ نمی‌کنند، و در عوض به‌گشت‌گندم، جو و حیوانات می-

روایت شد که در کاوش‌های اخیر تاق بستان در شیب تندکوه، دومنطقه هر یک به‌وسعت شاید صدوپنجاه متر مربع به‌خمره‌های سفید و سالی برخوردارند که معلوم شد مقبره‌ای‌است از زمان اشکانیان (به‌قول راهنمایان البته) و نکتهٔ جالب این گورستان‌وضع قرارگرفتن - یا کارگذاشتن - این خمره‌ها (یا گورها) است: بعضی رو به‌مشرق، بعضی رو به‌مغرب و تعدادی رو به‌آسمان... و چنین گفت راوی‌که:

این وضع بستگی به‌ساعت و زمان دیگر ایران نیز دیده‌ام! می‌گیرند و بالاخره رهایی می‌کنند...

در حاشیهٔ

سفر کرمانشاهان

روبه‌آفتاب

چون

زندگان

پردازند. اینها بااینکه دارای شرایط و نشانه‌های کامل ده نشینی هستند، از نظر مراسم و آداب و رسوم عروسی و مرگ، خصوصیت ایلیاتی خود را رها نکرده‌اند. (آنها نیز باهمان شدت وحدت خاک زیربای خود را دوست دارند و دست‌های دواز، دست‌های چپاول و تقاول را از کتف می‌برند و به‌سنگیای خویشاوندان ایلیاتی خود می‌دهند). - اینها کلمات پرشور اصغرخان رئیس ایل سنجایی است، همانکه چنان با صمیمیت از ایران‌دوستی ۴۰ می‌زند که ذره‌ای کید و کینه در گفتارش احساس نمی‌شود. همانکه تاکنون، با هشیاری و مال‌اندیشی ایل را رهبری کرده است.

ایل آرام ندارد، ما حتی با دستهٔ کوچکی از آن نیز نمی‌توانیم تا آخر هرکاب باشیم، پای خسته و خواب‌آلود ما توان نوردیدن خاره سنگها و فرسنگها را ندارد... بدرودی می‌کنیم و راه دوبارهٔ خویش را در پیش... تا من دوباره، جادهٔ طولانی بین کرمانشاه و تبران را بیامیم و برفاصله‌های اعطال، برگستره‌های بکر، و برعضلات نیرومند و آمادهٔ تلاشی و تکاپوی ایران حسرت بخورم و فریاد بر آورم که: ای همانها! همهٔ آن بیکاره‌های بادکک‌فروش، حتی همهٔ آن روشنفکران کافه‌نشین فسناله‌بان را به‌سوی این برکت‌های منتظر روانه کنید تا هم نیروی خواب‌رفتهٔ خود و هم نعمت‌های پنهان و خفته در دینه‌های گستره‌ها را بیدار کنند.

کرمانشاه از آن فیلم برداشته‌اند (و من دیدم)، ماروزی‌که مایه‌تماشافتیم، (روپرو با سرسختی و مخالفت دربان پارک) جز این شکسته پاره‌ها که می‌بینید، چیزی ندیدیم. پرسیدیم، گفتند: «نگهبان» نداشته، بچه‌ها - شاید هم بزرگهای متمصب پوشیده مغز - آنها را با سنگ خرد و خچه کرده‌اند. چه می‌توانستیم بگوئیم به‌نگهبانی؟ - که به‌سختی ما را به‌آنها راه می‌داد؟.

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر

اگر





«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

L'EUROPEO

رودزیا - آتش زیر خاکستر تبعیض مصاحبه با عالیجناب آبل موزوروا رهبر سازمان شورای ملی آفریقا

مردم را پیرامون توافق اخیر هیوم - اسمیت بنظر افکار عمومی انگلستان برساند. چندی پیش اعضای کمیسیون (Pearce) به رودزیا آمده بودند تا از نزدیک به بررسی نظر و ارزشیابی کلیه مردم اینکشور ام از سفید پوست و سیاهپوست کشور بپردازند. آنها بخوبی دریافته اند که مردم بومی این سرزمین هرگز با یکچنین توافقیهای دو جانبه موافق نیستند و مردم رودزیا در تظاهراتیکه به مناسبت ورود اعضای کمیسیون (پیرس) انجام داده، ثابت کردند که یک چنین توافقیهای بین لندن و سالیسبوری هرگز پایه منطقی و حقوقی نخواهد داشت.

از ۱۱ ژانویه تاکنون کمیسیون (پیرس Pearce) در رودزیا مشغول بررسی افکارعمومی این سرزمین است و اعلام داشته، تا پایان مابوریتش، آماده است، با هر کدام از مردم این کشور که بخواهند نظریاتی پیرامون سرنوشته و آئینده این کشور اظهار دارند ملاقات کنند. خبرنگار مجله L'Europeo چاپ میلان با آبل موزوروا، کشیش سیاه پوستی که رهبری سازمان «شورای ملی آفریقا» را برعهده دارد، مصاحبه ای انجام داده و از او خواسته است که نظریات خودش را پیرامون اموری که اکنون در میپوش جریان دارد بیان کند. متن مصاحبه از این قرار است:

س: علل اینهمه ناپساامالی، قتل و دستگیری در رودزیا چیست؟ چه عاملی موجب شد تا در رودزیا بی نظمی پدید آید؟
ج: علل ناپساامانیا در شرایط خفتان آوری است که حکومت یان اسمیت در رودزیا بوجود آورده است. کمیسیون (Pearce) اکنون در رودزیا است، موضوع فعالیت این کمیسیون، تحقیق در اطراف نظریات مردم این سرزمین است ولی کدام مردم سیاهپوست نمیتواند راجع به سرنوشته مین خودشان تصمیم بگیرد، هرگونه تظاهر ویا اظهارنظر باخشوت پاسخ داده میشود. باید یادآوری کنم تظاهرات اعتراض آمیز بومیان سیاهپوست در

برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

سالیسبوری، (Salisbury) شاباسی (Shabani) گوئو (Guelo)، اومتالی (Umtali) بوسیله تفنگداران یان اسمیت سرکوب شد. در گذشته رهبرانی بودند، از جمله کشیش نساپانینگکی سیتوله (Ndabaningi Sithole) لیدر حزب اتحاد ملی آفریقائی زیمبابو و جوشوا نگوמו (Jo Shua-nkomo) رهبر حزب (اتحاد ملی خلق زیمبابو Z.A.P.U که اکنون دیگر حق فعالیتهای سیاسی از آنها گرفته شده است. سازمان Z.A.P.U در سال ۱۹۶۳ و Z.A.N.U.U در ۱۹۶۲ غیر قانونی اعلام شدند. (زیمبابو) (Zimbabwe) ام آفریقائی رودزیا است.)

س: ممکن است برای ما شرح دهید که، بومیان سیاهپوست رودزیا، اکنون تحت چه شرایطی زندگی میکنند؟
ج: اگرچه رژیم یان اسمیت نخواهد اقرارای باین واقعیت کند که، در رودزیا مقررات آپارتیید حاکم بر روابط اجتماعی مردم سیاهپوست است ولی من بیاطمینان کامل میگویم که آپارتیید Apartheid شامل سیاهان رودزیا نیز میشود.

اکنون هشتاد سال است که سرزمین ما بوسیله یک اقلیت سفیدپوست اداره می شود. در طول این مدت ملت این کشور از همه حقوق خود محروم شده است: زمین، مسکن، مدرسه و کار همه و همه در انحصار این اقلیت سفیدپوست است و مردم بینوا رودزیا فاقد همه چیز هستند.

قانونی یک مرد سیاهپوست بازی سفید روایتی برقرار سازد، چنانیکسار محسوب میشود و بشدیدترین مجازات میرسد. در هردهه یکبار تبعیضات نژادی عنوان تازه ای بخود میگیرد. روزی باین تبعیضات عنوان قانونی «حفظ امنیت و نظمه» میدهند و روز دیگر مقررات غیرقانونی بودن فلان سازمان سیاسی را وضع میکنند. همین قانون اخیر بود که موجب شد سرروبرت تردگولد (Sir-Robert-Tredgold) رئیس هیات عالی قضات رودزیا از مقام خود استعفا دهد سر روبرت، در هنگام استعفا چنین گفت: این قوانین موجب میشوند تا بحریم حقوق بشر تجاوز شود.

بله اقلیت سفید در رودزیا برای تسلط بر حقوق مشروع ما، دست اندازی برخاکه ما، خانه ما، میراث های فرهنگی ما، به سرنیزه توسل جستند. از سوی دیگر در مورد کشتزارها، اقلیت سفید اراضی زیر کشتزار در رودزیا بدو منطقه تقسیم کرده، نیمی از این اراضی بملکیت سفیدپوستان (کمر از ۲۵۰ هزار تن) رسید و نیم دیگر به سیاه پوستان تعلق یافت و سهم سیاهپوستان از اراضی، زمینهای بایر، دور افتاده که از لحاظ بازدهی بسیار ضعیف هستند بود. در صورتیکه یکی از همین اراضی خشک را، کشاورزان آفریقائی، با کوشش و تلاش خستگی ناپذیر خود بارور سازد، سفیدپوستان سرعت قانونی از پارلمان خود میگرداند که بموجب قانون جلوگیری از تراکم جمعیت این قسمت از زمین رودزیا نیز باید از سیاهپوستان گرفته شود. فهم منظور آنها از این اعمال آسان است هدف ایجاد بیکاری، فقر، تنگدستی و سرانجام احتیاج جامعه مردم سیاهپوست رودزیا یک لقمه نان که آنرا در چارچوب کار دشوار درمعادن میتوانند بدست آورند.

دستمزدی که اکنون در رودزیا به کارگران داده میشود آقدر کم است که در هیچ نقطه ای از جهان باین کسی به کارگران نمیدهند، این حقوق همان حقوقی است که در سال ۱۸۹۶ تصویب شد، کارگران آفریقائی ثروت های هنگفتی را از عرق معادن بالا میفرستند و در مقابل دستمزد کمی دریافت میدارند، این دستمزدها نمی تواند شکم گرسنه کارگر آفریقائی را سیر سیر کند گاهی نیز این کارگران در همان اعماق معادن قربانی پولپرستی اقلیت سفید میشوند.

س: شما از مدارس و رژیم صحبت کردید، ممکن است پیرامون طبیعت آموزشگاهها و طرز انتخابات سیاسی سخن گوئید؟

ج: در مورد مدارس نیز به مقررات ساختگی که جنبه باصطلاح بالمانصفه دارد توجه میشود. بودجه سالانه وزارت آموزش و پرورش ۱۸ میلیون لیره استرلینگ است. نیمی از این مبلغ به سفیدپوستان تعلق دارد و نیم دیگر به سیاهپوستان از این مطلب این واقعیت بدست میآید که حکومت سفید پوست مساله تبعیض نژادی را در کادر آموزش و پرورش نیز معمول میدارد. مجموع دانش آموزان سفیدپوست ۵۶۰۰۰ و تعداد دانش آموزان سیاهپوست ۶۶۰۰۰۰ است. آموزشگاههای مربوط به سفیدپوستان از لحاظ تجهیزات، کادر آموزشی و ساختمان مجهز است و برعکس آموزشگاههای مربوط به سیاهپوستان فاقد هرگونه لوازم ضروری

است. نه کادر آموزشی درستی هست نه کلاس درس کافی و نه بودجه کافی. تحت چنین شرایطی تعداد بیشماری از دانش آموزان آفریقائی دوره تحصیلات ابتدائی را نیمه تمام ترک میگویند انتخابات نیز در دو زمان مختلف انجام میشود. در مرحله نخست نمایندگان سفیدپوست، که اکثریت مطلق را دارند وارد پارلمان میشوند و سیاهپوستان، در مرحله دوم هشت تن را میتوانند نمایندگی خود، به مجلس بفرستند. البته هشت تن دیگر از سیاهپوستان بعنوان نماینده مجلس میروند ولی این گروه هشت نفری دوم انتصابی هستند و نه انتخابی و سفیدپوستان، از بین افراد مطیع و قابل اطمینان، آنها را بر میگزینند. از این قبیل اختلافات، در رودزیا زیاد بچشم میخورد، حتی اگر شما کاری با توالت های عمومی داشته باشید نمیتوانید به سیستم کار دولت معتقد به تبعیض نژادی بی برید. در محلاتیکه توالت های عمومی هست بر سردر دیگری For-Europeans Only و بر سردر دیگری نوشته شده For-all Races در نایت کلوب ها (اینگونه که میشوند) به هنگام لخت شدن زن ها، غیر اروپائیان را اخراج میکنند. با وجود اینهمه موانع نمیتوانید درک کنیم که بومیان رودزیا نمیتوانند، آزادانه، پیرامون قرارداد اخیر اسمیت - هیوم، اظهار عقیده کنند.

س: شما میگوئید از سیاهپوستان کسی نیست که بتواند آزادانه نظر خود را راجع به قرارداد هیوم - اسمیت به کمیسیون (Pearce) بدهد، ولی طبق اطلاعات بدست آمده، سرهزار تن آفریقائی تاکنون بوسیله نامه یا بطور شفاهی صدای خود را به کمیسیون راجع به قرارداد هیوم - اسمیت به کمیسیون (Pearce) رسانده اند، تعدادی ییشمار باین قرارداد مخالفت و عده ای موافقت خود را اعلام کرده اند، راجع باین مساله چگونگی میگردید؟

ج: در رودزیا کسی نیست که با قرارداد هیوم - اسمیت موافق باشد، آن عده از آفریقائیهایی که باین قرارداد رأی موافق داده اند، تهدید و مرعوب شده اند و یا اصلا اضاهاهی آنها جعلی است، که چون شواذ نوشتن ندارند، عوامل اسمیت با انگشت عرق معادن بالا میفرستند و میگویند اضاهی سیاهپوستان است.

س: آیا شما به کمیسیون (Pearce) که بوسیله حکومت محافظه کار، جهت تحقیق در نظر مردم رودزیا تشکیل شده است، اعتماد دارید؟
ج: ما هنوز تمیذایم طبیعت کار کمیسیون چیست ولی آنچه که ما مربوط میشود اینستکه تا هنگامیکه کمیسیون نتیجه کار خود را اعلام نکرده، ما نمی توانیم پیرامون کار این کمیسیون اظهار نظر کنیم. وظیفه ما و همه مردم رودزیا این است که به این کمیسیون پاسخ منفی ندیم و بگوئیم نه، بلکه پاسخ منفی داده و میدهیم به کمیسیون (Pearce) چون این نه، بلکه پاسخ منفی است به قرارداد هیوم - اسمیت.

س: آقای کشیش، یک چنین قراردادی ممکن است در سال ۲۰۴۰ یا ۲۰۴۲ نیمی از کرسی های پارلمان را به سفیدپوستها بدهد، درست است، راه طولانی و دشوار است، ولی فکر نمیکنید وجود یک قرارداد بهتر از عدم آن است؟
ج: قرارداد هیوم - اسمیت از ما میخواهد که یا خودکشی کنیم یا خود را برای انعدام شدن آماده سازیم، ما شرط دوم

را میپذیریم و حاضریم انعام شویم ولی هرگز تسلیم نخواهیم شد. س: شما در روز یکشنبه از میدان ترافلگار (Trafalgar) تا هایدپارک، با همراهی هوستان خود دست یک تظاهرات آرام زدید، با تعداد زیادی از سیاستمداران، نویسندگان، صاحب نظر انگلیسی نشست و برخاست کردید، ممکن است بگوئید نظر این آقایان چه بوده است؟
ج: با همه کسانی که برخورد و تماس داشتم، از نخست وزیر سابق، ویلسون تا مسئولان دانشگاه آکسفورد، اعضای پارلمان و شخصیت های اجتماعی، سیاسی و دینی، مرا با آغوش باز استقبال و از کردار اعتراض آمیز سیاسی من پشتیبانی کردند.

س: فکر نمیکنید آقای کشیش، که این استقبال ها، یک تظاهر به مهربانی است و در واقع ارزش عمده ای ندارد، شما که به خصلت کلنالیسم جدید، آگاهی دارید، تظاهر بدوستی و از پشت خنجر زدن؟
ج: درست است که گروهی از سفید پوستان، بظاهر بما لیخنند میزنند و در خفا، خنجر ولی این گفته و این طرز فکر درست نیست که همه سفیدپوستان دشمن انسانیت هستند، در بین همه اقوام، نژادها، ملیتها هستند کسانی که از چشمه انسانیت بهره مند شده و بما سیاهان بانظر همدردی مینگرند، از جمله کسانی که از یک چنین خوی انسانی برخوردارند آقای «Garfield» نخست وزیر سابق رودزیا و نیز دخترش جو دیت هستند.

اسمیت این دورا باین دلیل زندانی کرده است که آنها در هنگام توفند اضاهی کمیسیون Pearce توانند برای آنها واقعیت تلخ میهن ما را تشریح کنند، بلکه در حالی که امثال آقای گارفیلد تودها هستند که با ما همدردی میکنند، چه ضرورتی دارد که ما به مردم انگلیس بدبین باشیم.

س: در آفریقا بودند مستعمره هایی که ملت های آنها، برای آزادی خود دست به اسلحه بردند، استقلال خود را تحصیل کردند و اقلیت های سفید را، بسان وضع کنونی شما، بجزرله ساکنین درجه دوم تلقی کردند، وضع اقلیت سفید در فدای آزادی شما چه خواهد شد؟
ج: اگر یک چنین آزمائش در گوشه ای از این قاره رخ داده است، نباید تصور کرد که قطعا در رودزیا نیز چنین خواهد شد. آنها که از این مطلب بهره مندند اشتباه میکنند، من میترسم که.....

س: از چه میترسید؟
ج: از اینکه روزی در این کشور یک انقلاب خونین رخ دهد، اقلیت حاکم نمی خواهد از طریق مسالمت آمیز به حقوق ملت محروم رودزیا احترام گذارد، ما طالب صلح هستیم ولی اصرار اقلیت بر حفظ پایگاههای غیر مشروع انقلاب را اجتناب ناپذیر خواهد ساخت.

(ترجمه دکتر یادگاری)
س: ما هنوز تمیذایم طبیعت کار کمیسیون چیست ولی آنچه که ما مربوط میشود اینستکه تا هنگامیکه کمیسیون نتیجه کار خود را اعلام نکرده، ما نمی توانیم پیرامون کار این کمیسیون اظهار نظر کنیم. وظیفه ما و همه مردم رودزیا این است که به این کمیسیون پاسخ منفی ندیم و بگوئیم نه، بلکه پاسخ منفی داده و میدهیم به کمیسیون (Pearce) چون این نه، بلکه پاسخ منفی است به قرارداد هیوم - اسمیت.

چین: بازگشت به محصول خوب

اکنون پروا که «بازگشت به مزرعه» در اوج رادیویی تمام ایستگاههای منطقه ای در چین بگوش میرسد. این خبری است که پس از شکست شنی جهش بزرگ که در دهه ششم قرن کنونی افتخاز شد، بگوش میرسد. تمام اولویت های قدیمی که در سال ۱۹۶۲ تعیین شده بودند، بار دیگر تأکید میشوند: کشاورزی مقام اول را کسب میکند، صنایع سبک مقام دوم و صنایع سنگین مقام سوم. در این تغییر شنی بر- خلاق زمانی که جهش بزرگ تبدیل به عقب نشینی بزرگ شد، هیچگونه اظهاریه ای از جانب دفتر سیاسی حزب (پولیت - بورو) صادر نشده است. اما واژه هایی که به کار میروند خاطرات گذشته را زنده میکنند.

مثلا در یکی از گفتارهای نمونه رادیویی در ایالت آنهوی Anhwei این جمله به گوش میرسد: «فقط زمانی که کشاورزی توسعه پیدا کند مواد خام بیشتر برای صنایع سبک و بازارهای بزرگتر برای صنایع سنگین فراهم میآید». این رادیوی محلی «بعضی اشخاص» را که نیروی کار را از روستاها به شهرها میکشاند، و به دلخواه سرمایه، وسایل و مواد خامی را که به کشاورزی تخصیص داده شده، در شهر مصرف میکنند، محکوم کرد و توضیح داد که «این عمل نادرست است، زیرا بیش از اندازه بر توسعه صنایع سنگین تأکید میکند.» اهمیت بازگشت به تحکیم اوضاع کشاورزی به واسطه مطرح شدن تغییر قیمت ها در پایان سال گذشته، که به کشاورزان چینی اجازه میداد تا به پهای گرانتر بفرشند و به پهای ارزان تر بخرند - کاهش پهای کود شیمیائی، نفت، گاز و فول و ماشین های مخصوص جمع- آوری محصول و افزایش قیمتی که دولت در خرید نیشکر، پسته و دانه های روغنی قائل شده - آن چنان که باید مشخص نشده است. مشوق های اقتصادی به جای اینکه فقط معطوف به برنج و گندم باشد، متوجه محصول کشاورزی خوب شده است. بعد از ده سال که منحصرأ به تولید گندم توجه میشد و دهقانان به سبب اینکه نوع محصولشان را عوض میکردند و میخواستند محصول های پرسودتری بکارند، مورد حملات تبلیغاتی قرار میگرفتند، دولت چین، سرانجام اذعان کرد که این محصولها نیز به حال کشور مفید است و اخیرأ بوسیله مقاله ای که در روزنامه پرچم سرخ درباره منبع قابل بحث سود دهقانان مبر تأیید خود را بر این موضوع زده است.

در امریکا فعالیت اقتصادی در سه ماهه اول امسال

پیشرفت کمی داشته است

آمار که بوسیله سرویسهای آماری ایالات متحده و همینطور همکاری توسعه و اقتصاد (O.C.D.E) برپایه آمار سالانه تهیه شده است، نشان میدهد که رشد تولید ناخالص ملی ایالات متحده در سه ماهه اول سال ۱۹۷۲ افزایشی برابر ۲/۸٪ نسبت به سه ماهه آخر سال ۱۹۷۱ داشته است. اگر این رشد با آهنگ ۴/۸٪ ادامه یابد با توجه به میزان تولید ناخالص ملی ارزیابی شده از طرف مقامات امریکائی در سال ۱۹۷۱ که برابر ۱۰۷۳ میلیارد دلار بوده است، مقدار تولید ناخالص ملی ایالات متحده در سال ۱۹۷۲ رقمی برابر ۱۱۰۴ میلیارد دلار خواهد بود که اگر باز هم با چنین آهنگی تولید ناخالص ملی افزایش یابد در دسامبر ۱۹۷۲ میزان رشد ۱۱/۸٪ بیشتر از سه ماهه آخر سال ۱۹۷۲ خواهد شد.

بانه اینها، اگر ارزیابی دقیقی از نوسانات دلار بعمل آید این سرعت رشد حداقل شتاب را برای افزایش نشان میدهد و در کل، یعنی در مقایسه دسامبر ۱۹۷۲ با سه ماهه آخر ۱۹۷۱ آن ۵/۴٪ کمتر از میزان پیشبینی شده برای سال جاری است (۱۱/۸٪ + ۵/۴٪).

شاید این امر ناشی از بالا رفتن قیمت باشد. تغییرات مذکور تأییدست بر نظریه «اسپتیسیم» (Scepticism) یا شکاکین که معتقدند: اقدامات بلوکاژ (Blockage) یا باز دارنده و کنترل در یک دموکراسی، اگر ریشه‌های تورم پولی مداومت و پایداری داشته باشند تنها یک اثر موقت میتواند داشته باشد. و این وضع در ایالات متحده نیز صادق است زیرا از چهارمین

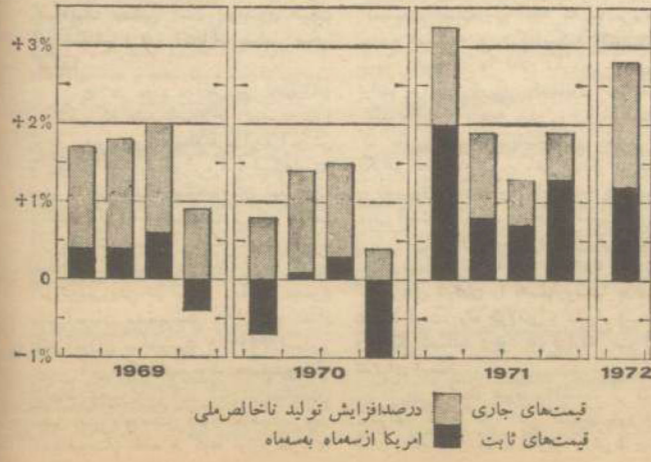
کدامین راه برای ایرلند توفانزده

«لندن دری» در انتظار سال پر جنب و جوشی از نظر تورسم نیست - این روزها بهترین کار از نظر یک توریست، ترک این شهر است. حوادث این هفته، یا سنگربندی موقتی که پروتستانها و کاتولیکهای شهر در مقابل یکدیگر کردند و در نزدیکی گیل‌هال و واترساید (Gulihall and Waterside) محله‌ای که معمولاً در صلح و آرامش به سر می‌برد یکدیگر را سنگباران نمودند، آنجا را جالب‌تر از همیشه نشان داد. دیرتر اسلحه‌ها آتش شدند و پلیس و نظامیان برای درهم کوبیدن جمعیت عصبانتر یا باتون و گلوله‌های لاستیکی، به جنگ آنها رفتند.

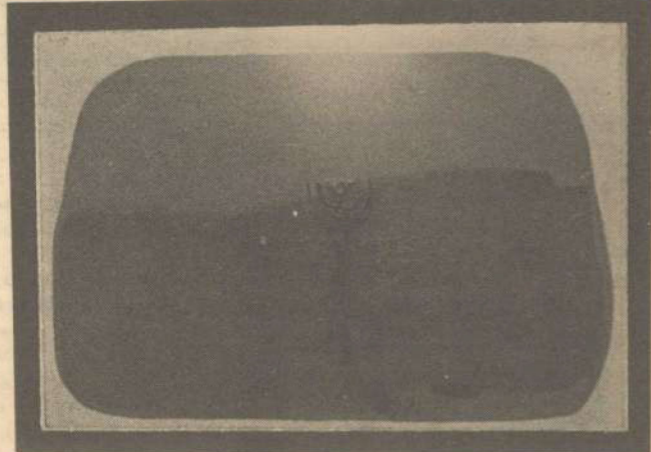
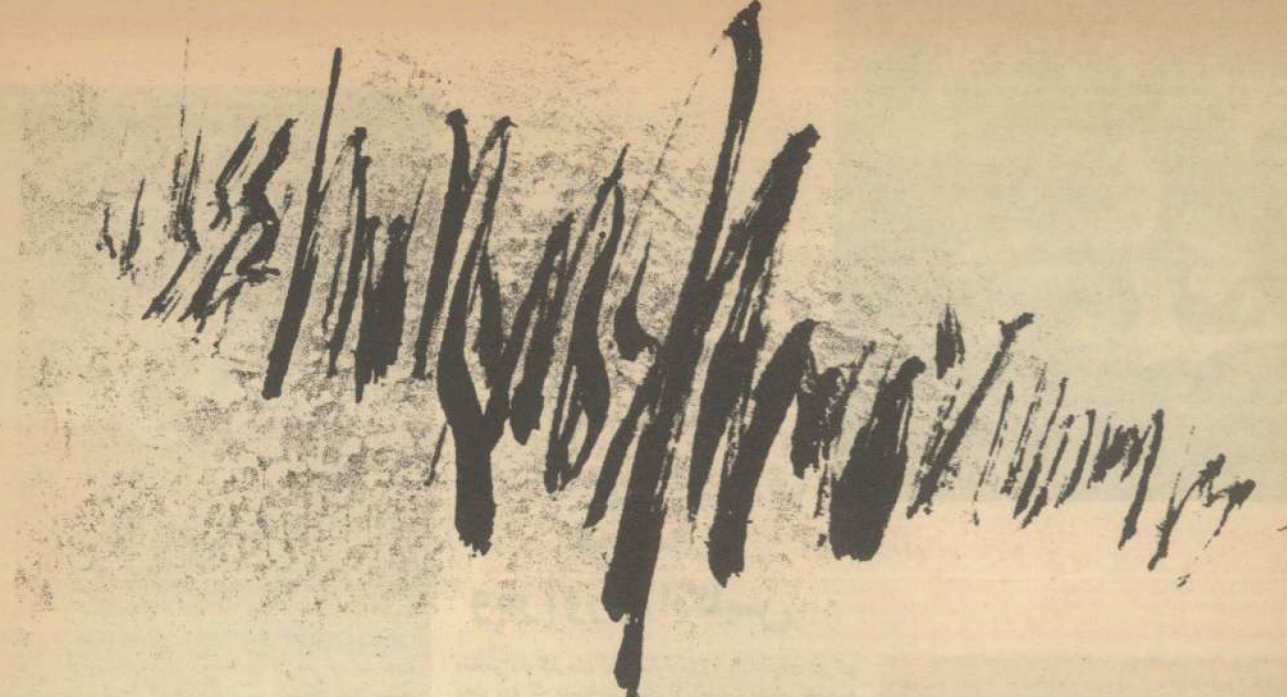
طغیان ۴۰ زانویه که طی آن سیزده نفر توسط ارتش بریتانیا، کشته شدند و توفانی از اعتراض کاتولیکها را برانگیخت، در سیاست بریتانیا تغییرات بزرگی بوجود آورد که مستقیماً به طرف توقف توفان و اتخاذ استراتژی، راه حل قانونی که هدفش تفرقه رابطه کاتولیکها و سربازان بود، منتهی شد.

کوششهای قوای امنیتی برای دردمست گرفتن مجدد کنترل «فری دری» ایرلند بود که به حوادث ۳۰ زانویه منجر شد. ۵۶۰۰۰ نفر جمعیت شهری که هنوز رسماً قسمتی از بریتانیا محسوب می‌گردد، ۴۳۰۰۰ نفر در منطقه‌ای تحت کنترل سازمانهای تروریستی به سر می‌برند و تنها هدفشان اتحاد این ناحیه با جمهوری ایرلند است و برای به‌ثمر رساندن این هدف، سربازان انگلیسی را می‌کشند، «فری دری» برای ماههای زیادی بروی ارتش انگلیس بسته بود. برای مواجهه با این مساله سه نظریه وجود دارد.

۱- ترمیم قدرت بریتانیا بوسیله قوای نظامی. این نظریه میان آقایان بول و بسیاری از وزرای سابق وحدت طلب از جمله آقای بریان فولکنر با جناح راست حزب محافظه کار در دست می‌نشیند مورد مذاکره قرار گرفت. و همچنین بوسیله بعضی از افسران ارتش بطور پنهانی پیشنهاد شد. ۲- یسزاری تدریجی کاتولیکها از R. A. و تنها گذاشتن مردان مسلح. این سیاست جاری حکومت بریتانیا است که به وسیله اقدامات آقای ویلیام وایت لوقال مقام نخست وزیر در ایرلند شمالی تقسیم گشته است. ویلیام وایت‌لو، در این هفته مردم را بدون تعقیب قانونی آزاد کرد و از «لندن دری» بازدید به عمل آورد، و با مردم کوچه و خیابان به صحبت پرداخت و اعلام داشت که نقشه وسیعی برای وسعت شهر که ۶۰ میلیون پوند خرج برمی‌دارد و



قیمت‌های جاری و قیمت‌های ثابت در صد افزایش تولید ناخالص ملی امریکا از سه ماهه به سه ماهه



حسین کاظمی، نقاشی ساکت و ساده با تجربه‌های دیر سال

اجرا شود، چون در آن نقشی وجود داشت که به من خورد و پیشنهاد هم کردند، به پذیرفتن آن تن در دادم. در مورد فیلم هم، تنها بیک بار زمانی که در فرانسه بودم نقش کوچکی را بعهده گرفتم. عجیب این است که در نمایشگاه نقاشی او دیگران هم از اظهار نظر در مورد آثارش خودداری می‌کردند، این از رعایت حرمت او بود یا به علت‌های خاص دیگر، چیزی نمیدانم، خود کاظمی هم از اینکه نقاشان از اظهار نظر جدی در مورد کار یکدیگر خودداری می‌کنند، و بطور خلاصه یکدیگر را دوست ندارند، متأسف و متعیر بود. دست آخر می‌گویم: - زندگی، آنهم تنها از طریق نقاشی برایتان دشوار نیست؟ پاسخ می‌دهند: ● - خیلی هم دشوار است، یک نقاش باید سالها کار کند تا خودش را به مردم بشناساند و سلیقه آنها را بسوی آثار خود جلب کند و بتواند از این رهگذر خود را تامین کند همه جای دنیا همینطور است. در مورد حسین کاظمی این نکته نیز لازم بیادآوری است که ایشان مدت‌ها، بیش از ده سال، کارشان تدریس هنر نقاشی بوده و چه بسیار نقاشان جوان که از برکت تعالیمش دنیای این هنر گسترده را درک کرده‌اند.

● - خودم هم علت گرایشم را نمی‌دانم و فکر می‌کنم اگر روزی بدانم برایم بسیار جالب خواهد بود. آثار قبلی کاظمی بیشتر متشکل از صورت و اندام‌های انسانی بود، چیزی که این روزها نیز از قلمرو مصالح ذهنی او بیرون نیست، تنها در نمایشگاه اخیرش بود که نشانی از عناصر فوق ندیدیم. در مورد رنگهای مورد علاقه‌اش نیز می‌گوید: ● - پیشترها به رنگ آبی علاقه داشتم، اما مدتی است که رنگ بنفش بیشتر چشمم را جلب می‌کند، اگر دنبال علت آن بگردید، باز هم جوابی ندارم. چون می‌دانستم که در زمینه سرامیک نیز صاحب تجربه و آثاری است علت عدم اقدام او را به برگزاری نمایشگاهی در این مورد جویا می‌شوم، پاسخ این است: ● - چون ترتیب نمایشگاه سرامیک و هر گونه آثاری در آن زمینه مستلزم وقت زیاد و موقعیت خاص است، از این رو مدتی است که تنها به نقاشی روی می‌آورم. ششیده بودیم نمایشنامه و فیلمی نیز بازی کرده، خیلی خلاصه توضیح می‌دهد: ● - جدی نبود، قرار بود نمایشنامه‌ای از اوژن یونسکو در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه

مدت دو هفته از برگزاری نمایشگاه آثار حسین کاظمی می‌گذرد. کاظمی نقاشی است و باتجربهای بسیار که گرچه جنبش‌های انقلابی و پرش‌های فرمی نداشته، اما مراحل تکاملی ساده و جالبی را طی کرده است. کاظمی آدمی است کم‌حرف، از این رو با پرس و جو نمی‌شود حرفی از او درآورد یا توضیحی در چگونگی فوت و فن کارش از او شنید. فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبا در سال ۱۳۴۴ است، و تا سال ۱۳۳۰ هجده نمایشگاه از او در ایران به‌نمایش در آمده است. بعد از ۱۳۳۰ کاظمی به فرانسه رفت و مدت نه‌سال در آنجا به کسب تجربه و ارائه هنر خویش بپرداز کرد. سپس به ایران برگشت و آثارش را به‌صورت شش نمایشگاه نقاشی و دو نمایشگاه سرامیک به‌معرض تماشا گذاشت. آخرین نمایشگاه او را علاقمندان به هنر نقاشی در انجمن فرهنگی ایران و فرانسه دیدند. کاظمی در نقاشی جویا و نمایشگر تمی شاعرانه است، به‌همین دلیل اولاً عناصر طبیعت چون درخت، زمین و فضاها جالب و رابکار می‌گیرد، ثانیاً در انتخاب رنگ نیز سلیقه‌ای شاعرانه دارد و بیشتر رنگهای تند و چشم‌نواز را مورد استفاده قرار می‌دهد. با تمام کم‌حرفی و گریز از مصاحبه، در مورد گرایشش به چنان فضا و عناصری می‌گوید:

عشق در هنر

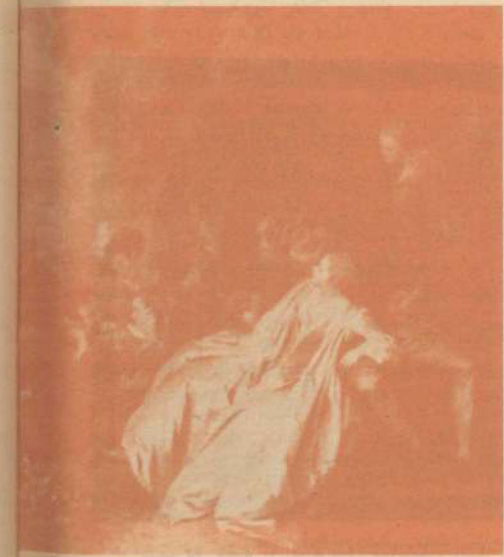
از: جی. اس. ویت
G. S. Whittet
ترجمه: مهرداد مهرجو

قرن هیجدهم، دوران بی بندوباری فرانسه و بارآوری انگلیس



آنتوان واتو - «گام عشق» (۱۷۱۷ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۵۰/۵۹/۵ سانتیمتر)

ژان باپتیست ژوزف پاتر - «مکالمه تعارف آمیز» (۱۷۲۸ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۳۷/۵۰/۳۴ سانتیمتر)



ژان مارک ناتی - «ماداموازل دو کلمن در حمام» (۱۷۳۳ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۱۰۳/۸۰/۱۰۳ سانتیمتر)



«ماداموازل کلرمان در حمام» سوژه دلباخته‌ای تیره به بخت بود که داستانش پس از انقلاب منتشر شد و به صورت رمانهای کلاسیک درآمد. ماری آنه بوریون کوچکترین کودک پرنس دوکنده بود، برادر یک چشمش در زمانی که وزیر لوئی پانزدهم بود اورا عروس احتمالی شاه شمرده. این برنامه بچاوسی نرسید و این دختر در دام عشق دوک دوملون افتاد. وی نیز به این عشق پاسخ مثبت داد اما هنگامی که دید برادر کارسازش برنامه‌ای برای ازدواج او با یک پادشاه خارجی دارد خود را کنار کشید. دختر بیمار شد و دو سال بعد در «شانتیلی» پنهانی با دوک ازدواج کرد، اما دوک در هنگام شکار به سختی زخم برداشت.

رنگ‌آمیزی پرزرق‌وبرق در درستان **فرانسوا - پوشه** (Francois Boucher) بهترین صورت خود را داشت. این نقاش زیر حمایت مادام دوپمپادور بود و برای خلوتگاه او در هتل دولارنسال و چهار نقاشی بر روی بوم کشید که اکنون در مجموعه والاس است. او دینی بزرگ به «ورونز» دارد و تابلوهایش در زمینه سبک پر زرق و برق زمان و از نظر سلیقه مایه چندانی ندارد. اساطیر کلاسیک در آثار پوشه بیشتر در جهت دکوراتیو تفسیر شده است تا دراماتیک و بدینجهت خدای جنگ چنان چهره‌ای دارد که بیشتر به خواستگاری ناراضی و زودرنج می‌ماند. هنگامی که لوئی شانزدهم به تخت نشست تابلو «نونوس و مارس از ولکان به شگفتی افتاده‌اند» را به سه تابلو دیگر از این دست زشت دانست و مردود شناخت. این تابلوها پراکنده شد و این یکی از انقلاب فرانسه جان سالم به‌دربرد و به آلمان رسید.

موریس دولا تور (Maurice de La Tour) در تصویر پاستلی که از سپادور کشیده بزرگترین خدمت را در حق این ولینعت خود انجام داده و نامور کرده است که وی، اگر چه زنی درباری بوده، اما از موهبت روشنفکری نیز بی‌بهره نبوده است. قرار قانون و دائره‌المعارفی که روی نیز قرار گرفته است نشانه تعلق خالی از زیرکی است اما مدل و موضوع تابلو به خاطر داشتن بدنی نرم و زرد رنگ و لباس نرم و توری‌های ظریف و آراسته به نقش‌های اشرافی، چندان روشنفکر نمی‌نماید. لاتور در سالهای اولیه زندگی به انگلستان رفت و بعدها در پاریس به عنوان پرتره‌ساز انگلیسی شناخته شد. (درواقع مردی فرانسوی بود که در سن کواتین زاده شده بود). نخستین پرتره‌های پاستیل اودر سال ۱۷۳۷ شوری برانگیخت و در سایه تجربه تازه‌ای که خود پاتی آن بود به ثروتی قابل ملاحظه رسید.

لوئی پانزدهم، فرانسه را از هنر تمسخر شده رهایی داد و به هنری بال و پر داد که نیای سالد خورده‌اش آن را محکوم کرده بود، نقاشان در آغاز قرن هیجدهم همه چیره‌دستی خود را وقف تهیه تصاویری کردند که ماجراهای عاشقانه را در چشم طبقات بالای جامعه بر صورت مناظری آراسته و پر آب و رنگ جلوه می‌داد. **واتو** (Watteau) مردم‌پسندترین نقاشی بود که زمینه مشترک آثارش «جشن‌های باشکوه» بود. زندگی پیک‌نیک طولانی بود در میان درختستانهای کاخی مجلل، هیچ چیز مطرح نبود مگر رنگ و جلا دادن به عشق‌های مبتذل. سروصدای گیوتین‌ها هنوز فاصله‌ای زیاد داشت.

واتو که در والنسین - که ابتدا جزو فلاندرز بود و بعد جزء فرانسه شد - زاده شده بود، در بسیاری از کارهایش مستقیماً از روی بزرگ الهام گرفته است. ورود او به آکادمی به عنوان نقاش آثاری چون «گام عشق» (Gamm ed'Amour) صورت گرفت و در این آثار بود که او به مدد عرضه کردن تصاویر احساساتی و عاشقانه و فضائی از لذت و جوانی زودگذر، از تمام پیروان روی بپوشی گرفت و این احساس پیمبرانه و عجیب است که از بیماری سل رنج می‌برد و پس از سفری که در ۱۷۱۹-۲۰ به لندن کرد، به پاریس بازگشت تا سال بعد در این شهر بمیرد. بعدها کمدی ایتالیائی اینگونه صحنه‌های حاکی از وقت‌گذرانی عاشقانه‌را در فضاهاى جنگلی بسط داد و عرضه کرد. این روح احساساتی واتو، که با آلبوم‌هایی از تابلوهای مربوط به زندگی غنچه می‌شد، مورد بهره‌برداری پرزرق‌وبرق پاتر (Pater) قرار گرفت. وی شاکرید واتو بود و موضوع «مکالمه تعارف آمیز» را با موفقیت دنبال کرد. این صحنه‌های خارجی تعارف با زنان میدان وسیعی در برابر نقاش نهاد که زنان و مردان را در لباس‌هایی به هیبت رایج در کمدی ایتالیائی درآوردند تا سازوآوازا و شوخی‌های عاشقانه چائی درحوادث آرام بالاسک‌هایباید. این لاس‌زدن با زنان به صورت علامت مشخصه بورژوازی فرانسه درآمد و بسیاری از نقاشی‌های این نقاش در آلمان با استقبال مواجه شد.

آثار دکوراتیو عاشقانه‌ای که در گوشه‌های مجلل به وجود آمده بود در نقاشی‌هایی که برای تجلی بیشتر این شکوه بود گسترش یافت. ژان ناتی (Jean Nattiro) محبوب‌ترین صورت‌ساز دربار فرانسه بود، او نقاش اختصاصی پرنس‌های دربار بود و تا به آن حد از آنان پرتره ساخت که یکی از گالری‌های ورسای از بوم‌های او عرضه شد. در تابلو



برای پرتره سپادور، معشوقه لوئی شانزدهم، به مبلغ شاهانه‌ای در حدود ۲۴۰۰۰ فرانک رسید. وی همچنین پرتره‌هایی از لوئی و ملکه‌اش، ماری-لستسکا، کشید.

آدمی مشکل بتواند علاقه‌هایش نسبت به گرز (Greuze) را انکار کند، با وجود آنکه وی معجونی پایان ناپذیر دارد که نقاشی‌هایش از زنان جوان را زیر عنوان‌های مختلف در آن غوطه می‌دهد - درواقع بسیاری از این نقاشی‌ها طرح‌هاییست از چهره همسرش که بعدها معلوم شد فاحشه است و دستبردی بزرگ به پولهای گرز زد. «بیوه تسلی- ناپذیر» نمونه‌ایست از سانتیمانتالیته در تابلوهای پیش پا افتاده او. با این وجود، فقر تصور این نقاش، به ذائقه بورژواهای قرن هیجدهم فرانسه خوش آمده بود، زیبایی محو آثار او برآورده نیازهای قابل پیش‌بینی خریدارانش بود بایگنهای برای زنان جوان و اندوه برای بیوه‌ها، مانند نمونه‌ای که در اینجا آورده‌ایم، قرائت‌نامه‌های عاشقانه کهنه و خیره شده با احساس شیرین به مجسمه نیم تنه همسر درگذشته عزیز.

تحت رؤیایی که انقلاب را جلو می‌انداخت، ژان اونوره فرانکوئار (Jean Honoré Fragonard) استاد شیرینکار هرزگی بود. تمام ریزه‌کاریهای عشق در هنر بناچار باید در «تاب» گنجانده می‌شد. این تابلو خواسته بارون دوسن زولین، اشرافزاده ثروتمند فرانسوی، بود که ابتدا آنرا به کل (Colle) سفارش داد. کل در «روزنامه و خاطرات» برداشت اندکی از خود را ضعیف از سفارش خریدار را ارائه می‌دهد: ظاهراً بارون از او خواسته بود تصویری بکشد که معشوقه‌اش بر روی تاب نشسته باشد و یک اسقف تاب را به حرکت درآورده باشد. کل این سفارش را نپذیرفت و آقای «فراگوئار» را توصیه کرد تا نتیجه مطلوب را به دست دهد. چندین برداشت مختلف از این سفارش وجود دارد اما تابلو فراگوئار حائز مشخصات سفارشی است، تمام شهرت این تابلو مرهون سلیقه فراگوئار است در انتخاب مسورانه زمینه‌ای که اسقف در آن چندان به چشم نمی‌خورد - مردی که در پشت تاب قرار گرفته است به ظاهر غیرروحانی به نظر می‌رسد، و بدین ترتیب معبد به نظر می‌رسیده است که بتواند نظر بارون را جلب کند. به هر حال این موفقیت در سری تابلوهای بعدی او «پیشرفت عشق» تکرار نشد، زیرا این تابلو را مادام دو باری برای خانه خود سفارش داد اما آنها را نپسندید و رد کرد.

ادامه دارد



موریس کولتین دولا تور - «مادام دوپمپادور» پاستل (۱۲۸ × ۱۷۵ سانتیمتر)



ژان باپتیست گرز - «بیوه تسلی ناپذیر» (۱۷۶۳ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۴۲ × ۳۴/۵ سانتیمتر)

ژان اونوره فراگوئار - «تاب» (۱۷۶۸ - ۹ میلادی) رنگ و روغن بر روی بوم (۷۶ × ۶۶ سانتیمتر)





از: دکتر منصور مصلحی

ایتالیایی‌ها

در جستجوی «جاده سوم» هستند

انجام پیش از موقع انتخابات بحران سیاسی باشد و در ایتالیا قطعاً چنین است. بدنبال شکست نازیبا و فاشیست‌ها، دمکراتهای مسیحی در ایتالیا قدرت را بدست گرفتند و تا سال ۱۹۶۳ حاکمیت مطلق برین سرزمین داشتند، چون «دوگامپری» رهبران، چهره‌ای برتر بود، نظیر آدنauer در آلمان غربی.

ولی پس از پایان دوران حکومت دوگامپری، ایتالیا دچار هرج و مرج سیاسی شد - درست نظیر وضعیت جمهوری سوم فرانسه، یا این تفاوت که ایتالیایی‌ها هنوز دوگل‌شان را پیدا نکرده‌اند.

از ۱۹۶۳ بعدد مهم‌ترین دگرگونی در صحنه سیاست ایتالیا عدم توانائی دمکرات‌های مسیحی در تشکیل حکومت‌های یک‌حزبی بوده و همین سبب شد که دمکرات‌های مسیحی به‌چپ روی آورند و حکومت «چپ‌میانه‌رو» در ایتالیا تشکیل شود که روشن‌ترین نمونه عدم هماهنگی و ناکارآمدی است. ظرف سه‌ساله که از تشکیل‌چپ «چپ میانه‌رو» میگذرد، ایتالیایی‌ها صاحب یازده حکومت بوده‌اند که شش نفر بر آنها ریاست کرده‌اند.

از ۲۶ اردیبهشت تا ۳۱ خرداد ۱۳۴۲، آمیتوره فانفانی، از ۳۱ خرداد تا ۵ آبان ۱۳۴۲، جیوانی لئونو، از ۱۳ آذر ۴۲ تا ۳ تیر ۴۳ - از ۳۱ تیر ۴۳ تا ۱۱ بهمن ۴۵ و از ۴ اسفند ۴۵ تا ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۷ آلدومورو، از ۳ تیر ۴۷ تا ۲۸ آبان ۴۷، جیوانی لئونو، از ۲۱ آذر ۴۷ تا ۱۴ تیر ۴۸ ماریانو رومورو، از ۱۴ مرداد ۴۸ تا ۱۸ بهمن ۴۸ و از ۷ فروردین ۴۹ تا ۱۵ تیر ۴۹ هم نخست‌وزیر بود.

از ۱۵ مرداد ۴۹ تا ۲۵ دی ۱۳۵۰ امیلیو کلمبو و از ۲۸ بهمن ۱۳۵۰ تا زمان برگزاری انتخابات مناسبتی است برای فاشیسم، تروریسم

چپ، آنارشیزم و جنایت. ظرف ۲۵ سال حکومت جمهوری در ایتالیا درآمد ملی این کشور سه برابر شده است و ایتالیا اینک یکی از بزرگترین کشورهای صنعتی غرب است. ولی این پیشرفت با تجمع مراکز صنعتی - بجای پراکنده شدن آنها در نقاط مختلف کشور - تمرکز ثروت در دست تراست‌ها، تمرکز بیش از حد جمعیت در شهرها، خالی شدن دهات و بی‌توجهی کامل به بخش جنوبی این‌جزیره چکه‌مانند همراه بوده است. یکی از ویژگی‌های جامعه‌کوتنی ایتالیا افزایش تعداد بیکاران است. ظرف ده سال اخیر تعداد شاغلین - علیرغم افزایش جمعیت - از ۲۰ میلیون به ۱۸/۵ میلیون تن کاهش یافته است و حدود یک میلیون نفر از ورزیده‌ترین کارگران ایتالیایی به صنایع آلمان غربی خدمت میکنند. تمامی ایتالیایی‌هایی که در خارج از کشورشان کار میکنند، سالی پانصد میلیارد لیر به کشورشان باز میگردانند (هر یک هزار لیر ۱۳۵ ریال است) در حالیکه بعلت آشفته‌گی اوضاع اقتصادی و سیاسی ظرف ده سال اخیر ده هزار میلیارد لیر سرمایه ایتالیایی بخارج از کشور برده شده است.

در سال ۱۹۷۱ سیصد هزار نفر بر تعداد جوانان بیکار ایتالیایی افزوده شده است. از این عده دویست هزار نفر از دبیرستان یا دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودند.

شکست یک تجربه

دمکرات‌های مسیحی ثابت کرده‌اند که قادر نیستند حکومت یک‌حزبی تشکیل دهند، چون از حمایت اکثریت مردم برخوردار نیستند و تجربه ثابت کرده است که حکومت چپ میانه‌رو نمیتواند بر هیچکدام از دره‌های ایتالیا درمان باشد، کمونیسم فلسفه شکست خورده‌ای است که اجرای طرح‌های دستیابی به آن در کشورهای «کمونیستی» هم متوقف مانده است و



از: دکتر منصور مصلحی

ایتالیایی‌ها

در جستجوی «جاده سوم» هستند

فاشیسم که ستاره اقبالش در ایتالیا مردم پر نورتر میشود، یکبار این کشور را به کام شکست و ویرانی راند. چه باید کرد؟

انتخابات پیش از موقعی که هفته گذشته انجام شد، قاعدتاً میبایستی پرسش این پاسخ را بدست دهد، برای ایتالیا چاره‌ای جز این نیست که بعد از سالها «دمکراسی النوده» به‌هرج و افزودن برین سرخوردگی اثری داشته باشد. یکی از گردانندگان صنایع دولتی میگوید: «هنوز گفتگوی پخته‌دیگ نغورده است. بدیختی از بهار ۱۹۷۳ آغاز میشود».

«اوگولالفا» رهبر حزب جمهوریخواه که از سازندگان حکومت «چپ میانه‌رو» و عاقل اصلی ایجاد بحران سیاسی کنونی است، میگوید: «ما در کنار ورطه نابودی ایستاده‌ایم»

آنارشیزم در کنار فاشیسم

و در این میان ایتالیا بیشتر از دیگر کشورهای غرب اروپا از دست جوانانش رنج میبرد. جوانانیکه غالباً وابسته به طبقه مرفه - خرده‌بوروا - هستند و بدون احساس مسئولیت و بدون شناختن واقعیات جامعه‌شان شور و شری جوانی را در خدمت آنارشیزم به‌کار میگیرند و همچون هسلکلان‌شان در کشورهای دیگر، با اقدامات بی‌رویه شان راه را بر محدودیت آزادیها ویه قدرت رسیدن مرتجعان هموار میکنند. در ایتالیا بیکار پستن شیوه‌های آنارشیزمی جنبه خنده‌داری بخود گرفته است و این یک نمونه است: سفارت آمریکا در ایتالیا در «ویا نته‌توی» رم قرار دارد که بهترین خیابان شهر است. یک روز کارمندان سفارت از پنجره دختر و پسری را می‌بینند که آسوده خاطر، ولی نافیانه در تلاش برای روشن‌کردن قتیله یک پمب هستند. یکی از کارمندان به پلیس تلفن میکند که «باید که دو بچه تروریست‌قصد دارند سفارتخانه را متفجر کنند» و

حالا این دختر و پسر دانشجو در زندان هستند که شعبه‌ای از دانشگاه رم بحساب می‌آید، چون تقریباً همه سول‌هایش در اختیار دانشجویان و جوانان «انقلابی» است.

و باز یک حادثه دیگر نشان میدهد که افکار این جوانان به‌اصطلاح انقلابی تا چه‌مد بی‌ریشه و بی‌اصالت است. دو ماه پیش پلیس جسد «جیانیاکومو فلت‌ریلی» را پیدا کرد که بر اثر انفجار بمبی که به‌سراه ناشر میلیونر، جوان، خوش‌چهره، خوشگذران و آشفته‌حالی بود که قصد داشت تمام جوانان «انقلابی» را گرد خود آورد و تا حدود زیادی موفق هم شده بود.

این آشفته‌گی و این خشونت بیمارگونه چپ‌افراطی - که در سالن یک بانک کشاورزی بمب منفجر میکند ۱۶ تن را به قتل میرساند - راه را بر سمود حیرت‌آور هواداران راست افراطی گشوده است.

ناپل - ۱۴ اردیبهشت - میدان مرکزی از خرش ۱۵ هزار نفری که در آن گرد آمده‌اند می‌لرزد، هوا تاریک است نورافکن‌ها که نور سبز و سفید قرمز بر سر جمعیت می‌پاشند پرچم ایتالیا را بغل می‌آورند که هزاران نمونه‌اش را حاضران بر فراز سرنگان میدهند. چند دقیقه پیش هواپیماها شمار بر سر جمعیت فرو ریخته‌اند و «المیرانته» رهبر نفوذ فاشیست‌ها با صدای گرم و جذابی فریاد برمی‌آورد: «ما را راست افراطی می‌نامند. باشد، از این پایت سرخی شرم بر چهره من نمی‌نشیند. چون تا زمانیکه ایتالیا مرکز افراطی‌ترین چپ‌ها و بزرگترین حزب کمونیست دنیای غرب است» حضور و ظرفیت مقابله راست افراطی یک موهبت الهی است».

«المیرانته» که نظام مستقر جمهوری ۲۵ ساله ایتالیا را به از هم پاشیدگی تهدید میکند، مردیست باریک و بلند، خندان و خوش صحبت و ۴۸

ساله‌ایست مشخص. المیرانته یک فاشیست واقعی است و این از حرف‌هایش پیداست: «هدف من عوامفریبی نیست. هدف من اینست که ایتالیایی‌ها را گرد پرچم سه‌رنگ منب متحد کنم. ما نمی‌خواهیم حزب بزرگ اکثریت خاموش و بسی تفاوت ایتالیایی‌ها باشیم».

مقر حزب «جنبش اجتماعی ایتالیا» و در واقع قلعه «المیرانته» در «کوارتوفونتانو» در رم پوشیده از مجسمه‌ها و عکس‌های دوچه بود. اما «المیرانته» زرنگ‌بجای این یادگارهای فاشیسم، اینک تصاویر زیبا آویخته است تا کسی سیر فاشیسم را آسان بر پیشانی‌ش نجسباند و میگوید: «آنچه ما می‌خواهیم بسیار روشن است. ما میخواهیم راست افراطی باشیم، با چپ افراطی مبارزه کنیم و هدف آینده‌مان اینست که به‌میان برانیم و بهمین دلیل است که دمکرات‌های مسیحی تا این حد از ما هراس دارند».

المیرانته میگوید در آینده راه سومی در میان سارکسیسم و سیستم «تعاونی» وجود نخواهد داشت و مستعدست که در این سیستم تعاونی سندی‌کاها باید وظیفه‌دار انجام نقش سببی باشند.

پس از پیروزی «جنبش اجتماعی ایتالیا» در انتخابات محلی ۱۹۷۱، سیل کمک سرمایه‌داران کوچک که از آشوب و اعتصاب به‌تنگ آمده‌اند، به‌سوی صندوق حزب سرازیر شد.

«جنبش اجتماعی ایتالیا» روی آرائی تکیه دارد که در سمت راست «چپ میانه‌رو» قرار دارند، یعنی روی آرائی که طبیعتاً میبایستی نصیب دمکرات‌های مسیحی شود. بهمین‌سبب حزب دمکرات مسیحی که تا مدتی دراز «حزب اول» باقی خواهد ماند، برای بدست آوردن اکثریت سرانجام ناچار خواهد بود با «جنبش اجتماعی ایتالیا» کنار بیاید و راه یافتن نشود. فاشیست‌ها به‌حکومت تحوال برگشتند

سرگذشت انسان

ترجمه تورج فرامند

نخستین جوامع انسانی

- مالکیت زمین از مسائلی است که در دوران نوسنگی برای بشر مطرح شد و در واقع از ثمرات انقلاب کشاورزی - دامداری محسوب میشود
- زندگی دوران نوسنگی بر اساس مسالمت - جویی و آرامش قرار داشته و اقوام و طوایف عصر حجر جدید تمایلی به ماجراهای جنگی نشان نمیدادند



خانوادگی و چه در زمینه کار حفظ کند. روزگاری بود که هنوز جنگ بین جوامع روستائی شروع نشده بود و جوامع مختلف انسانی نیازی به حمله یا دفاع در برابر جوامع دیگر احساس نمیکردند. توسعه شهرنشینی به پرتی زن و اصل مادرپیوندی برای همیشه پایان داد.

مالکیت خانوادگی

در بیان جامعه در حال تحول عصر حجر جدید یا دوران نوسنگی گفتیم که مباحث مورد بحث عبارتند از خصوصیات زندگی کشاورزی، دامداری، اولین کارهای تخصصی دارائی و مالکیت خانوادگی حسن همجواری شکل حکومت در روستاها و شهرها تفاوت مالکیت فردی دوران کشاورزی با مالکیت اجتماعی دوران شکار و سرانجام گرایش بسوی تشکیل جوامع پیچیده و مرکب.

در این تصویر، هنرمند، قاش دبدیان، جره و انسان با انسان کرومانیون را که (ظاهراً از خاورمیانه، به اروپا مهاجرت کرده) قاش کرده، و خصوصیات بدنی او را بخوبی نمایانده است. تنها اشتباه قاش در این است که باست این انسان نوح جدید، کرومانیون داده در حالیکه کرومانیون بعدها بعد از دوران انسان کرومانیون اخراج شد. انسان کرومانیون فقط از تیره عنوان سلاح شکار استفاده میکرد



عبارت دیگر اصل و بهر کس به اندازه استعداد و توانایی اش، مالکیت عمومی و جمعی را به مالکیت فردی و خصوصی تبدیل کرد. در جوامع ابتدایی، مالکیت خصوصی زمین وجود نداشته ولی در بعضی موارد، مثلاً در مورد درختان میوه، مالکیت اختصاصی بوده است. یک نفر میتواند نه تنها صاحب و مالک درختی باشد که آنرا در زمینی که متعلق به او نبوده کاشته بوده، بلکه میتواند آنرا برای فرزندان خود تا ابد به ارث بگذارد بعقیده دانشمندان این نحوه مالکیت مخصوصاً در مواردی پیدا میشود که یک قوم باقوم دیگری مخلوط میشوند و علی الخصوص هنگامیکه یک جامعه پدرپیوندی با یک جامعه مادر-پیوندی مزوج میشوند است. این نکته قابل توجه است که تضعیف مالکیت کلان یا عبارت دیگر از میان رفتن مالکیت قبیله‌ای، بنفع مالکیت خانوادگی، همزمان با از میان رفتن قدرت و اعتبار زن در جامعه بوده است.

به بیان دیگر، از میان رفتن کلان که متکی بر اصل مادرپیوندی بود (یعنی افراد کلان پیوند بین خود را بر اساس نسبت مادری میدانستند) موجب تغییر و دگرگونی در وضع و موقع کلی زن در جامعه گردید. این سخن را اینطور میتوانیم توضیح دهیم که بین مالکیت اجتماعی و حقوق مادری، و مالکیت فردی و حقوق پدری یک ارتباط نزدیک وجود دارد که عامل اقتصادی منشاء و سرچشمه آن بوده است. در دست است که در بعضی جوامع دوران نوسنگی، از جمله جوامع اولیه در مصر و در جزیره کرت بقایایی از اصول ما در پیوندی و حتی ما در سالاری دیده شده ولی بطور کلی توسعه روستائینشی و شهر نشینی در همجا به حکومت و قدرت مادی و معنوی زن خاتمه میدهد و آن را بنفع مرد و جامعه پدرپیوندی دگرگون میسازد...

با اینهمه باید گفت که غیر از مراکز بزرگ اجتماعی دوران نوسنگی یعنی غیر از شهرها و شهرهای اولیه، حکومت مادر در روستاهای نخستین عصر جدید همچنان پابرجا بود و حقوق مادری و رژیم کلان در نخستین هزاره‌های عصر حجر جدید به قوت سابق خود باقی ماند و جوامع آنروز به زن حقوق و مقامی داده بود که در تمام دوران حیات بشر مانند آن دیده نشده است، زیرا در اولین مراحل عصر حجر جدید شرایط مادی زندگی آنچنان بود که زنان بهترین وجهی میتوانستند خود را با آن منطبق سازند و اهمیت و برتری خود را چه در زمینه پیوند

اینکه زمین در دوران نوسنگی متعلق به کلان یا در اختیار خانواده بوده از مسائل بسیار قابل تأمل است. میدانیم که در دوران پارینه سنگی یعنی در عصری که جوامع انسانی با اقتصاد دوران شکار زندگی میکرد همه چیز متعلق به کلان یا در اختیار قبیله و طایفه بود...

پیدایش مالکیت خانوادگی و جانشینی این مالکیت تملک دوران شکار فقط نتیجه تحول و انقلابی بود که دوران نوسنگی پدید آورد، یعنی شیوه اقتصاد کشاورزی مالکیت خانوادگی را به وجود آورد و آن را جانشین مالکیت کلان یا قبیله در دوران حجر قدیم کرد....

این یکی از بزرگترین دگرگونی‌های اجتماعی بود که با تحول جامعه بتدریج ظاهر گردید. بقایای این دگرگونی تا امروز هم باقی مانده و در عصر ما مالکیت بر اساس خانواده یا هر نوع نسبت خانوادگی است و طبقه بندی قبیله‌ای و طایفه‌ای دیگر مقام و محلی ندارد.

تحول سیستم مالکیت اجتماعی به مالکیت خانوادگی نتیجه ظهور اقتصاد کشاورزی بود زیرا کار در یک مزرعه محدود و زندگی در یک کلبه خانوادگی حس اختصاص دادن و میل به تملک را تقویت میکرد، همچنانکه شکار و زندگی در غار روح همکاری و تقسیم و اشتراک را تقویت میکرد مسئله آبیاری که یکی از مهمترین مسائل زندگی بشر از یازده هزار سال پیش تا امروز است کوشش جمعی و همکاری جدیدی را ایجاد میکند و در عین حال انضباط و نظام جدید تازه‌ای را در داخل جامعه کشاورزی الزام آور میساخت. مزایایی که در نتیجه زندگی روستائینشی ساکنان دهکده چارمو در کردستان بدست آورده بودند یا لزوم احداث جویبارها و نحوه تقسیم آب در دهکده سیالک کاشان همه موجب رشد اجتماعی خاصی شد که اگر چه همکاری و کوشش مشترکی را ایجاد میکرد ولی در عین حال اهمیت خانواده‌ها را نیز بیشتر میکرد. باید گفت که مالکیت خانوادگی یکی از اشکال اصیل مالکیت عمومی و همگانی است زیرا افراد متعدد یک خانواده برادرها، خواهرها، عموها و عمه‌زاده‌ها خلاصه تمام اعضای خانواده حقوق مساوی در مورد زمین و محصولات زمین داشتند. با اینهمه در داخل خانواده هم اصل کلی حقوق متساوی درباره زمین و محصول زمین دستخوش تغییراتی شد و بر مبنای «به هر کس به قدر استعداد و ارزشش» حقوقی تعلق گرفت که در حقیقت بنیادهای مالکیت فردی و اختصاصی در برابر مالکیت کلان یا قبیله میثاق تعبیر کرد



آلمیرانته نئوفاشیست متفحصی است که برای آینده‌ای نامحدود نزدیک نقشه تخریب مواضع قدرت را مطرح کرده است

این عوامل سبب شد که در سال ۱۹۷۱ میزان تولید صنعتی ایتالیا ۲/۶ درصد کاهش یابد. طبیعی است که ترویس هم از عواملی است که مانع پیشرفت صنعتی یک کشور میشود و این مانع در ایتالیا اینک به یک سد غیر قابل عبور تبدیل شده است.

با نگاهی به تابلویی که از ایتالیا تصویر کردیم، حتماً تصور میکنید که در برابر این کشور دو راه بیشتر وجود ندارد: کمونیسم یا فاشیسم.

و چقدر مایه تأسف خواهد بود اگر ایتالیایی‌ها در جاده سوم نرانند.

نحوه انتخاب

نمایندگان دو مجلس ایتالیا (مجلس نمایندگان و سنا) برای مخفی مردم برگزیده میشوند. حداقل سن برای انتخاب نماینده مجلس ۲۱ ساله برای انتخاب سناتور ۲۵ سال است.

شماره در انتخابات اجباری است و عدم شرکت در انتخابات قاعداً باید مانند مثلاً عدم پرداخت مالیات درده‌های ایجاد کند. در عمل این اجبار وجود ندارد و با اینهمه فقط کمتر از ده درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت نمیکنند در انتخابات هفتگذشته میزان شرکت ۹۴/۱ درصد بود.

مجلس نمایندگان ۶۳۰ نماینده دارد که برای یک دوره پنج ساله در ۲۲ منطقه کشور بر طبق لیست‌های از پیش ارائه شده برگزیده میشوند. در هر حوزه رأی‌دهنده به یک لیست رأی میدهد، ولی میتواند در این لیست سه، چهار نفر مورد علاقه خود را مشخص کند.

سنا هم سیصد نماینده دارد که برای یک دوره پنج ساله انتخاب میشوند. گذشته از این رئیس‌جمهوری حق دارد ۱۵ سناتور انتخاب کند.

خیالپردازی نمیکنند و رهبران میگوید: «اگر انتخابات در سال ۱۹۷۲ انجام میشد، ما صد نفر نماینده به پارلمان میفرستادیم» وقتی جنبه ائتلافی احزاب سنتی از یک حزب کوچک چنین میسر آمد، خوب میتوان حدس زد که وضع حکومت در ایتالیا چگونه بوده است.

و بهر حال در یک نکته تردید نیست که ایتالیایی‌ها بعد از سرخوردگی از «دپمیانه» اینک به راست میروند. و اینک این پرسش پیش می‌آید که: ایتالیا پس از یک دوران دراز و زیبایی شکوفائی اقتصادی چرا دچار این بحران شده است؟

افزایش رقابت در بازار بین-المللی و بحران پولی که آثار جهانی دارند، ایتالیا را بی‌نصیب نگرداند اما بحران ایتالیا ویژگی‌های خاص خود را هم دارد.

اعتصاب در ایتالیا مداوم است، آنهم در رشته‌هایی از صنعت که از کارافتادگان تأثیر سریع و قاطع روی رشد اقتصادی دارد... افزایش دستمزدها بر بهای تمام شده کالاها ایتالیایی افزوده است و بهمین سبب آنها را در برابر کالاهای کشورهای رقیب آسیب‌پذیرتر کرده است. بعنوان مثال میگویم که طرف چهارسال در برخی از رشته‌ها قیمت کالاها ۵۷ درصد افزایش یافته است. یک علت دیگر بحران اقتصادی را میتوان تبلی دید تفاوتی کارگر ایتالیایی بسبب آورد. یک کارگر ایتالیایی در سال ۱۹۶۱ هزارد حدود ۲۰۱۴ ساعت کار میکرد و این میزان اینک به ۱۶۷۵ ساعت تقلیل یافته است. تدوین قوانین غلط و سوء استفاده، از آن هم علت دیگری برای بحران صنعتی ایتالیاست. حساب کرده‌اند که هر هفته دهها هزار کارگر ایتالیایی به بهانه بیماری ویا توجه باینکه تمارش سبب کاهش حقوق نمیشود، به کارخانه نمیروند و به کارهای دیگر میپردازند. مجموعه

در میان دو جناح چپ و راست دمکراتهای مسیحی قرار گرفته‌اند که پرجمعیت‌ترین - ولی نه سازمان یافته ترین و منظم‌ترین - واحد سیاسی کشور هستند.

انسان کشورشان را در جاده پیشرفت و دمکراسی انداخته‌اند. ولی دیگر قادر نیستند آنرا به جلو ببرند. آنها ایتالیا را به مرحله‌ای رسانیده‌اند که اگر تغییری در ساختار سیاسی اش داده نشود، غیر قابل حکومت خواهد بود.

حزب دمکرات مسیحی اگر رهبر قدرتمندی داشت و اگر از یک اکثریت نسبی برخوردار میشد، میتواند با تغییر سیستم حکومتی - فی‌المثل با سپردن سهم بیشتر قدرت به رئیس‌جمهوری منتخب مردم، راه را بر لیبات سیاسی بگشاید. ولی در شرایط کنونی همانطور که گفتیم دمکراتهای مسیحی اگر بخواهند بر ایتالیا حکومت کنند، در نهایت امر ناچارند با کمونیستها یا فاشیستها کنار بیایند و این طبیعتاً پایان عمر حکومت «چپ میانه‌روست»

«چپ میانه‌رو» از مدتی پیش ثابت کرده است که اگر ظاهراً هم حکومت را در دست داشته باشد، در عمل ناتوان و درمانده است. سال گذشته انتخاب رئیس‌جمهور ظاهر این ناتوانی بود. دمکراتهای مسیحی بعد از جلب حمایت کمونیستها «امینتوره فانگانی» را نامزد این سمت کردند. ولی یک جناح کوچک حزب کمونیست و تنی چند از دمکراتهای مسیحی توانستند، قدرتمندترین سیاستمدار کشورشان را از راه یافتن به «کی‌ریناله» باز دارند.

همین عدم توانائی در ائتلاف شاید یکی از مهمترین علل انحلال پارلمان پیش از موقع انتخابات بود. گذشته از این احزاب سنتی ایتالیا گمان می‌برند که انتخابات هر چه زودتر انجام شود، دامنه پیروزی نئوفاشیستها در آن محدودتر خواهد بود. خود تئو-فاشیستها درباره میزان پیرویشان

براه انداختند. رهبر ایتالیان «انریکو - برلینگوتی» پنج ساله است که میگوید مردمی اهل بحث و انتقاد جلوه کند. انتخاب او در گنگره سیزدهم حزب که دو ماه پیش در سیلان تشکیل شده بود، از جانب ناظران یک دگرگونی دمکراتیک تلقی شد. هدف او برقراری تضام و همکاری میان همه نیروهای چپ است: کمونیستها، سوسیالیستها و کاتولیک‌های مستقل.

حزب کمونیست ایتالیا مایل است در اکثریت صاحب قدرت، صاحب سهم باشد. ولی این سهم را از دست - های وزارت طلب نمی‌کند، بلکه مایل است در ساختمان اقتصادی و سیاسی دولت به معنای امع آن شریک باشد. برلینگوتی میگوید: «هدف از میان برداشتن مالکیت‌های کوچک نیست. ما نمی‌خواهیم همه چیز را کنترل و هدایت کنیم... هدف از میان برداشتن قشرهای متعدد سیاست نیست. چون ما خود وجود احزاب را برای بنای سوسیالیسم در کشورمان ضروری میدانیم... پلی کمونیسم ایتالیایی حالت ویژه خویش را دارد... باشد که احزاب چپ میانه شرایط را برای یک برنامه واقعی اصلاحات مسیبا سازند... باشد که آنها سد غیر قابل عبوری در برابر ارتجاع که تهدیدیمان میکند، برپا دارند... در این صورت همکاری ما کامل خواهد بود و این منافی تخمین‌ناپذیر دارد... چه کسی نمی‌فهمد که سازمان مشکل ما استوارترین سد در برابر خطر فاشیسم است؟... ایتالیایی‌ها با هراس‌گفته‌های «آلمیرانته» رامیشوند و با ناپاوری گوش به سخنان «برلینگوتی» میدهند. آنان خاطره‌ای بس تلخ از فاشیسم دارند و در برابر نمونه‌های غیر قابل تحسلی از کمونیسم می بینند. و این گفته یادما برای آنها غیر قابل قبول است که کمونیسم بتواند در محیط دمکراتیک وجود احزاب دیگر را تحمل کند!!

از جمله خصوصیات زندگی کشاورزی دامداری تفاوت محسوس با زندگی دوران شکار بود که خود محصول انقلاب اجتماعی و زندگی ثابت در مزرعه‌ها و کلیه‌های روستایی بود. در کار جمعی و گروهی کشاورزی انسان‌ها میبایستی انضباط بیشتری از خود نشان میدادند و حکومت قاطع‌تری را می‌پذیرفتند. در حالیکه کار جمعی انسان‌های دوران شکار منحصر به تبعید دام‌ها و تله‌ها و از پای درآوردن شکار و تقسیم آن بین افراد گروه بود و دفاع جمعی در برابر هجوم حیوانات خطرناک بود. دوران شبنانی کار جمعی پیچیدگی بیشتری پیدا کرد و انسان‌های دوران نوسنگی مجبور به پرورش دام و تکثیر آنها و بدست آوردن -بذر و کشت آن و برداشتن محصول و حفظ و نگاهداری قسمتی از این محصول بعنوان پدز سال بعد بودند. این امر که در تمدن امروز بنظر ما بسیار ساده و بدون هیچ مانعی وارد می‌رسد در دورانی بعد از عصر حجر قدیم و اقتصاد شکار نیاز بدوراندیشی و هوش و طرح نقشه و انضباط فوق‌العاده داشت. توجه بیکی از این مسائل مثلا حفظ بذر نشان میدهد که چه اشکالات عظیمی برای مردم آن زمان وجود داشته است.

این بذر را در کجا حفظ کنند چگونه مانع از رسیدن آسیب و آفت بآن شوند؟ عبارت دیگر هوش و دوراندیشی و همکاری شکارچیان عصر حجر قدیم در برابر آنچه برای شبنان کشاورزان عصر حجر جدید الزام‌آور بود بسیار ناچیز مینمود و همین واقعیت است که انقلاب کشاورزی دامداری را یکی از برجسته‌ترین دگرگونی‌های تاریخ حیات بشر جلوه‌گر میسازد.

از خصوصیات بارز دیگر دوران نوسنگی این بود که انسان در يك جهش انقلابی از دوران شکار به عصر اقتصاد مخلوط و مشترک شبنانی کشاورزی قدم گذاشت و در عین حال شکارهای گوناگون اقتصاد شکار را نیز حفظ کرد؛ یعنی کشاورزی و شبنانی او را مجبور میکرد که محل سکونت خود را اختیار کند و ضمناً چون شکار ادامه میداد بعضی از جنبه‌های پرتحرک اقتصاد دوران شکار را نیز نگهدارد. همین تحول موجب شد که کشاورز دوران نوسنگی برخلاف شکارچی دوران پارینه‌سنگی، زمین پیوستگی مطلق پیدا کند و بعملی که در آن بذر خود را میکاشت تعلق خاطر داشته باشد زیرا ناگزیر بود که منتظر محصولی که از کشت بذر خود بدست می‌آورد بماند.

لذا مساله مالکیت برایش مطرح شد و اینکه زمینی که در روی آن زندگی میکرد و دانه میکاشت باید متعلق به‌که باشد یکی از مسائل میشد. قبل از این دوران، مالکیت شکارگاه‌ها فقط برای کلان و قبیله مطرح بود اما مالکیت زمین‌های کشاورزی که هر خانواده مستقلا از قسمتی از آن کار میکرد جنبه تازه‌ای پیدا میکرد. با احتمال قوی زمین‌ها بجامعه روستائین متعلق بود و کشت قطعات مختلف بکلان یا خانواده واگذار میشده است.

اما چراگاه‌ها مشترک بود و در بعضی موارد مالکیت کله هم عمومی و همگانی بوده است از خصوصیات اجتماعی این دوران نیز این بود که تغییر مالکیت قبیله به مالکیت خانواده در وضع زن در اجتماع تأثیر قاطع کرد و کلان را که متکی به مادر پیوندی (یعنی قرابت و نسبت پراساس پیوند با مادر بود) بخانواده و پیوند یا پدر درآورده و مرد در آن بعنوان رئیس خانواده و منشاء پیوندهای خانوادگی محسوب میشده است.

اینک میبختی دیگر از خصوصیات جامعه در حال تحول میپردازیم که آن را با عنوان دارائی خانوادگی و حسن همجواری مطرح میکنیم. عقیده دانشمندان این است که در دوران

نوسنگی واحدهای کوچک خانوادگی و در بعضی موارد افراد از مالکیت ثروت‌هایی غیر از زمین نیز برخوردار بوده‌اند، در بعضی جوامع ابتدایی عصر حاضر ملاحظه شده که بعضی ثروت‌هایی که بطور جمعی تولید شده مثلا قایقی که همه با هم در ساختن آن همکاری کرده‌اند در مالکیت عموم است.

ولی این يك قاعده و اصل کلی در همه موارد نیست فی‌الثلل خانه‌ها و کلیه‌ها که همیشه با همکاری گروهی از افراد ساخته میشده پس از آنکه خانواده‌ای در آن سکنی میگزیند بان خانواده تعلق پیدا می‌کرده است.

با اینهمه در بعضی از مراکز فرهنگ نوسنگی مثلا در جامعه کردستان مسکن‌های نسبتاً بزرگ متعلق بتمام قبیله بود زیرا ساکنان نیمه‌شبنان نیمه‌کشاورز آنها مرتباً تغییر میکرده‌اند. ثروت‌ها و دارائی‌های بی‌اهمیت‌تر که عصر نوسنگی متعددت و متنوع‌تر شدند به مالکیت فرد درآمدند نه تنها سلاح‌ها ابزارها و آلات و زینت‌ها و زیورها متعلق بفرد بود بلکه محصولات مختلفی چون کوزه‌ها و پارچه‌های بافته شده یکسانی که آنها را ساخته بودند یا بعنوان تحفه و هدیه دریافت کرده بودند تعلق میگرفت. هرچه از دوران شکار دورتر میشدند بزندگی روستائینی بیشتر عادت میکردند انسان‌ها حس مالکیت فردی بیشتری میافتند.

حسن همجواری

مساله حسن همجواری نیز یکی از مسائل مهم دوران نوسنگی است زندگی در روستاها و شهرها احساس جدیدی برای گروه‌های انسانی پارمان آورد که بدان همسایگی یا حسن همجواری میگویند مالکیت فردی و اشتغال خانه‌های مستقل و اختصاصی که در خانواده‌ها احساس جدابودن و متنوع‌بودن از سایرین را پیدا کرده بود. در عین حال این احساس جدید را نیز بدانهاد که باید با همسایه‌ای یا همسایگانی دیوار دیوار زندگی کنند و در عین جدایی و متنوع بودن از آنها با ایشان روابط حسن همجواری داشته باشند.

این حالت روحی و عاطفی جدید چیزی بود که برای جوامع دوران شکار که فرد در آن جزیی از کل واحد محسوب میشد مفهومی نمیتوانست داشته باشد.

ساکنان شهرهای کوچک و روستاهایی بزرگ از جمله مردم شهرهای مصر قبل از فراغت، و شهرهای آسیای جنوب غربی و بعضی مناطق اروپا در دوران نوسنگی آرام‌آرام به زندگی در کوچه کشانده شدند و برای آنکه به‌بینند در خارج از چهاردیواری خانه آنان چه خبر است از خانه‌ها بیرون آمدند و پشم‌اشا پرداختند و در اماکن عمومی و محل همگانی بگفتگو و صحبت مشغول شدند.

هوای آفتابی و معتدل در آن زمان نیز مثل امروز در تحول خلق و خوی جامعه و تظاهرات مختلف اجتماعی تأثیر قاطع داشت.

گروه‌هایی که در بعضی مناطق مرطوب و بارانی اروپا و آسیا کشاورزی را شروع کرده بودند البته مجبور بودند که بیشتر اوقات فراغت خود را در خانه و کنار آتش بگذرانند در حالیکه دهقانان مناطق گرم و آفتابی ارتباط اجتماعی بیشتری با هم داشتند زیرا مجبور نبودند که در هوای خوش و آفتابی در خانه بمانند.

همین مساله را امروز هم در روستاهای مناطق مختلف میتوان مورد بررسی قرار داد و بجزرات میتوان گفت که خلق و خوی بعضی از گروه‌ها یعنی کناره‌گیری و زندگی در محیط بسته خانواده یا زندگی در جمع و اجتماع در اماکن عمومی بافتابی بودن یا بارانی بودن و سرد بودن مناطق جغرافیایی ارتباط دارد.

برخلاف اجداد شکارچی و بیابان‌گرد خود جنگجو و رزم‌آور نبوده‌اند.

در اواخر دوران نوسنگی و آغاز دوران برنزچه در سواحل دریای مازندران و چه در استپ‌های روسیه و چه در اسکاندیناوی و بریتانیا ما شاهد ظاهر شدن سلاح‌های جنگی هستیم و در کاوش گورستان‌های این دوران را میبینیم که تیر جنگی و خنجر و سایر سلاح‌های مردان را با آنها بخاک میسپرده‌اند.

در این مورد که آیا پیدا شدن این سلاح‌ها و درگرفتن جنگ‌های قبیله‌ای مولود يك نیاز اقتصادی بوده یا نه بین دانشمندان اختلاف نظر هست بعضی ها معتقدند بسیاری از اقوام بدون احتیاج اقتصادی یا بعبارت دیگر بدون نیاز بقضای حیاتی و فقط به تبعیت از خوی جنگجویی بزده‌خورد با یکدیگر می‌پرداخته‌اند و برخی معتقدند که چون بهترین و پربرکت‌ترین زمین‌ها یکسانی تعلق میگرفت که بتوانند مالکیت خود را برای چند نسل بر آن زمین محرز سازند توسل به جنگ بهترین وسیله مالکیت بهتر و بیشتر برای خانواده‌ها و قبایل محسوب میشده است. در مراحل بعدی تحول جامعه نوسنگی افزایش جمعیت و کمبود زمین‌های قابل کشت در شرایط آن روز یکی از علل اصلی جنگ‌بوده‌است.

هنرمند چک در. بوریان، در این پرده نقاشی مراسم پندار درگور میگذارد و دیگری باخاک سرخ بدن مرده را می‌پوشد ۱۸۸۱ در لوان واقع در چکسلواکی در عقب ۴ متر پنجاه سانتی‌متر زمین کشف شده الهام گرفته است

اقتصاد دوران نوسنگی یعنی اقتصاد مخلوط و مزوج کشاورزی دامداری تخصص بیشتری در کارها و حرفه ایجاد میکرد تا اقتصاد نسبتاً ساده دوران شکار و عصر حجر قدیم با این همه این تخصص در کارها و حرفه‌ها در اوائل دوران نوسنگی آنقدرها اهمیت نداشت ولی هر چه جوامع انسانی به‌شهرنشینی و تمدن نزدیک‌تر میشد این تخصص اهمیت بیشتری مییافت.

مساله تخصص

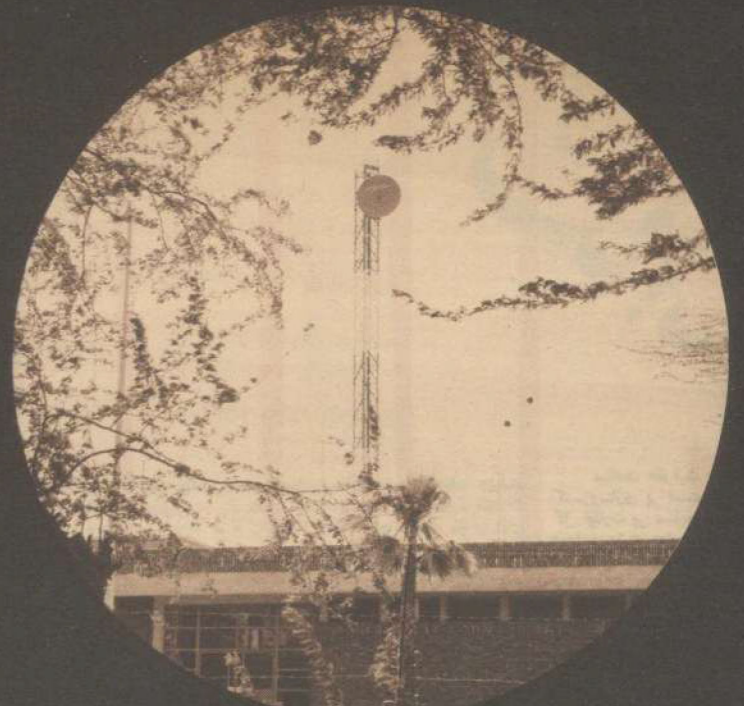
تخصص در کارها در مرحله اول با تقسیم کار بین دو جنس یعنی زن و مرد شروع شد در دوران شکار هم تا حدودی این تقسیم وجود داشت و زنها کارشان میوه‌چینی و کندن ریشه‌های قابل خوردن گیاهان و پاک کردن و پرداختن پوست حیوانات شکار شده بمنظور تهیه پوشاک و حفظ و نگهداری آتش در دهانه غارها یا داخل کلیه‌های عصر حجر قدیم بود. در دوران حجر جدید یعنی در عصر کشاورزی دامداری زنان در اختراع و توسعه و رشد زراعت نقش اساسی داشته‌اند با مقایسه با جوامع اولیه عصر حاضر میتوان چنین انگاشت که تا وقتی زمین را با بیلچه‌های سنگی شخم میکرده‌اند

پاک شکارچی ماموت را مجسم کرده است. افراد قبیله آخرین مراسم احترام را نسبت به متوفی مرعی میدارند؛ یکی از آنها يك دندان ماموت لیکه دو نفر دیگر استخوان لرقوه ماموت را برای پوشاندن صورت مرده آماده نگاه داشته‌اند. هنرمند نقاش در این پرده ازگور که متعلق ۱۸۸۱ در لوان واقع در چکسلواکی در عقب ۴ متر پنجاه سانتی‌متر زمین کشف شده الهام گرفته است



و تا هنگامیکه خیش در زراعت بکار انداخته شده بود کشاورزی رشته خاص زنان بوده است احتمال دارد که اختراع کوزه‌گری و بافندگی نیز بوسیله زنان صورت گرفته باشد ولی در هیچ يك از این زمینه‌ها دلائل و مدارک قطعی در دست نداریم و فقط مطالعه در جوامع ابتدایی عصر حاضر میتواند چنین استنتاجی برای ما حاصل کند.

کار تخصصی مردان در دوران نوسنگی یعنی بعد از پایان دوره اقتصاد شکار پرورش و نگاهداری چارپایان و شبنانی گله‌ها بوده و در مناطقی که شکار هنوز یکی از منابع اصلی تأمین غذا بود مردان بشکار ادامه میدادند ساختن آلات و ابزار سنگ و آبیاری مزارع هم از جمله کارهای تخصصی آنان بوده است در مواقع خانه‌سازی و کار کل یازم مردان بکار می‌پرداخته‌اند و پاک‌کردن زمین‌زراعتی از ریشه گیاهان هرز و قطع درختان جنگل نیز در تخصص مردان بوده است در مناطقی که حرفه تجاری در جوامع نقش داشته این کار هم بعهده مردان بوده است در هیچ يك از فرهنگ‌های نوسنگی مشاغل و حرف همیشگی وجود نداشته و در دهکده‌های ابتدایی ضمن اجرای کارهای تخصصی افراد به کلیه کارهای لازم برای ادامه حیات می‌پرداخته‌اند. چنین معلوم میشود که هر خانواده تمام کارهای لازم برای ادامه زندگی کشاورزی دامداری را خود به‌تنهایی انجام میداده و حتی در میان اقوامی که زیباترین کوزه‌ها و ظروف گلی را تولید میکرده‌اند، این صنعت اختصاصی نبوده و ظاهراً هر خانواده به‌تنهایی ظروف گلی مورد نیاز خود را میساخته است با این همه محتمل است که بعضی از پیشه‌وران دوران نوسنگی با بعبارت دیگر افراد خانواده و طایفه که در رشته‌های خاصی تخصص پیدا میکرده‌اند تمام وقت خود را مصروف يك کار و يك حرفه میکرده‌اند و سایرین که از دسترنج آنها بهره‌ور میشده‌اند قوت و غذای آنها را تأمین میکرده‌اند و در مقابل محصول کار آنها غلات و خوراکی‌های دیگر به‌ایشان میداده‌اند ولی بطور کلی میتوان گفت که پیشه‌وری و حرفه‌های تخصصی از مشخصات شهرنشینی و تمدن است و در دوران نوسنگی فقط مقدمات ظهور آن وجود داشته‌است. با اینکه اشتغال به‌يك کار و يك حرفه خاص از مشخصات عهد شهرنشینی و تمدن و بعبارت دیگر از خصوصیات عصر برنز است و در دوران نوسنگی در بعضی از کارها مثل استخراج سنگ و تراشیدن سنگ آتش‌زنه و مواد اولیه لازم برای ساختن تیر و بیلچه و خشت‌زنی تخصص وجود داشته و مخصوصاً در اروپای غربی کسانی که بدین مشاغل می‌پرداخته‌اند تقریباً در حاشیه جامعه روستایی و بطور مستقل زندگی میکرده‌اند. چنانکه امروز هم در بعضی نواحی آفریقا آهنگران و سازندگان وسایل آهنی در گروه خاصی جدا از جامعه روستایی و کشاورزی زندگی میکنند. احتمال دارد که بعضی افراد جامعه روستایی دوران نوسنگی در بازرگانی و تجارت هم تخصصی پیدا کرده باشند بدین معنی که از يك روستا به روستای دیگر سفر میکرده‌اند و سدف‌ها و محصولات دریایی یا مواد اولیه کیمیا ب دیگر را از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برده‌اند و در برابر چیزهای دیگر که مورد احتیاج ساکنان مناطق دورتر بوده بفروش می‌رسانده‌اند با این همه باید گفت که هیچ دلیل قاطعی بر وجود این کاسیان دوره گرد در عصر حجر در دست نداریم و احتمال دارد که کالاهای مورد نیاز مناطق دور از دهکده‌ای به‌دهکده دیگر دست بدست میگشته و فواصل طولانی را طی میکرده بدون اینکه افراد معینی شغلشان حمل این کالاها از نقطه‌ای به نقطه دیگر بوده باشد.



دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت

برای شناخت چهره واقعی تلویزیون ملی ایران باید به شهرستانها رفت. باید به مراکز استانها رفت. باید وقت به‌تیریز، رضایه، رشت، بندرعباس... باید رفت به آبادان، کرمان زاهدان و...

باید رفت و دید که چگونه معدودی جوان، در گرما و سرما، با امکاناتی معدود، به تلاشی عظیم دست می‌زنند و به نمراتی شیرین دست می‌یابند. در اینجاها جمعه و تعطیلی مطرح نیست، استراحت معدود است و شب را به تنگ روز می‌زنند تا بتوانند فرآوردی نیکوتر تحویل مردم دهند... مردمی که مشتاق و خواهشگر چشم به‌دست آنها دوخته‌اند و می‌خواهند... هر روز، هر ساعت و هر دقیقه بی‌خواهند... تازه‌جو و پرخواه‌اند و هر لحظه خواهان بیشتر و بهتر از پیش...

اینجاهاست که نیروها، ابتکارها، طراوت و تازگی مغزها و عمق وسلاطت فکرها بمعک زده می‌شود... و چه خوش که غالب سفیدروی و بی‌غش‌اند...

... و من اینک از یکی از این مراکز پرکاربر می‌گردم: از آبادان گرم، از دنیای کوچک اما فعال و پرحاصل تلویزیون خلیج فارس، مرکز خوزستان... و می‌خواهم دریچه‌ای از این باغ بسیار درخت سروی شما بکشایم (باین امید که «امید» عزیز این استعاره را بر من بیغشاید).

مدیر تلویزیون خوزستان:

اعتماد و همکاری پدیدریغ مردم خوزستان راز موفقیت ماست

۷/۴۵ تهران - ۸/۱۰ اصفهان - ۸/۵۴ شیراز - ۹/۳۶ خارک و ۱۰/۳۰ فرودگاه آبادان.

تغییرات درجه حرارت از ۱۸ تا ۲۶. وقتی پا روی زمین می‌گذارم، نفس سنگینی می‌کند، اما هوا کمتر از آنچه انتظار میرفت گرم است. شش دو چهره آبادان، زیر بار تأسیسات عظیم صنعت نفت، در تلاش یک روز پرکار - روزی چون همه روزها - لاله می‌زند.

در گذر از کنار تأسیسات غولپیکر نفت، احساس حقارت میکنم؛ حقارت انسان در برابر ماشین...

خوشبختانه اتومبیل سرعت وارد خیابانهای شلوغ و باریک شش می‌شود و تنوع مناظر چشم و فکر را بخود میگیرد و رشته تخم را می‌گسند.

همه چیز عادی است؛ شهری چون دیگر شهرها با مغازه‌ها، پاساها، چندسینما، یک تاکسی متروک و جویهای خالی از آب و سرشار از آشغال... بعد، وارد منطقه دیگری می‌شویم؛ در واقع شهری دیگر با حال و هوایی دیگر... همه‌جا سبزه و گل، بجای دیوار شمشادها بلند کتب هم که سرشان را تخت زده‌اند، خیابانهای مرتب با آسما، جالب و نمره‌بندی منازل، نگارستان، بزمین، مولوی و...

هوا عطر و بوی و رطوبتی دلچسب دارد. این منطقه سکونت کارکنان شرکت نفت است.

پیش از آنکه ذهن به مقایسه دوچهره یک تلویزیون بردارد اتومبیل وارد محوطه تلویزیون آبادان در پارچه جنوبی می‌شود و جلوی ساختمان مرکز توقف میکند.

احساس آشنایی به همراه وارد ساختمان تلویزیون آبادان می‌شود.

برای رفتن به قسمتهای مختلف این مرکز نیازی به راهنمایی ندارم چون همه‌جا را بخوبی میشناسم، بدون اینکه قبلا به اینجا آمده باشم.

لحظه‌ای گنج می‌شوم که چرا، اما وقتی از یک راهرو باریک و بلند که از کنار حیاط کوچک سرسبزی می‌گذرد به راهرو باریک دیگری که به استودیوها ختم می‌شود می‌رسیم، دلش را منجموم، سبک ساختمان این مرکز مطابق ساختمان مرکز تلویزیون رشت است و من بارها از آنجا بازدید کرده‌ام.

ساختمان تلویزیون آبادان در روز ۱۴ آبان ۱۳۴۹ با تشریف فرمائی شاهنشاه آرناهمر گشایش یافت و بخش برنامه‌ها از مرکز آغاز شد. اما تلویزیون ملی ایران از اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ که در اختیار گرفتن تأسیسات تلویزیون سابق بخش برنامه‌های خود را در خوزستان شروع کرده بود.

به اتاق اردشیر بهاری، مدیر تلویزیون خلیج فارس - مرکز خوزستان، میروم باتشکر فراوان و با صدها پرسش در ذهن... فرخ پورخامی مسئول تولید و بخش مرکز نیز در آنجا بما می‌پیوندد. نخستین سوالم در مورد امکان تهیه عکس است؛ میگویند تماسفانه وسایل لابراتوار عکاسی ما هنوز فرسیده اما قول میدهند ترتیبی در این مورد بدهند. گفتگوهای قدمائی و فرار و مدار کار، و بعد برای ناهار به باشگاه تلویزیون می‌رویم.

از ساختمان سابق تلویزیون به عنوان باشگاه و خوابگاه کارکنان تلویزیون استفاده میشود. محیط آرام و دلچسبی است: یک سالن برای غذا خوردن و تماشای تلویزیون و دور هم جمع شدن، ۱۳ اتاق با وسایل لازم - هر اتاق برای دو نفر - و آشپزخانه مجهزی که غذای بچه‌ها را تهیه میکند. کارکنان مجرد مرکز آبادان با پرداخت مبلغی جزئی از این خوابگاه و تمام امکانات آن استفاده میکنند.

در حال، دو میز بیستگ بنگ گذاشته

شده و دو تن از کارمندان مشغول بازی هستند.

سه بعد از ظهر به تلویزیون بر - میگردیم. بچه‌ها دارند برای ضبط برنامه آماده میشوند. برنامه «دیداری خودمانی‌تر» که در واقع ششما و تلویزیون، مرکز خوزستان است.

پورخامی قسمتهای مختلف مرکز را نشان میدهد:

یک استودیوی ضبط یا دو دوربین - ماشین ضبط مغناطیسی - اتاقهای فرمان - اتاق کنترل فنی - قسمت مایکروویو و بیسم - دو میز مونتاژ فیلم - لابراتوار فیلم - چهار دستگاه نمایش فیلم (دو دستگاه ۱۶ و دو دستگاه ۳۵ میلیمتری) - اتاق بازی فیلم و قسمت‌های اداری - قسمت تحریر - سالن تمرین موسیقی - کارگاه دکور و محوطه وسیعی با گلهای بسیار زیبا و درختان میوه و زینتی...

به استودیوی ضبط برمی‌گردیم شیرین چاهد، تهیه‌کننده برنامه «دیداری خودمانی‌تر» اطلاع میدهد که همه چیز برای ضبط آماده است. پورخامی پشت دستگاه «مالتور» قرار می‌گیرد و ضبط شروع می‌شود؛ پاسخ به‌نامه‌های مردم، گفتگو با مردم، درباره برنامه‌های تلویزیون (بصورت فیلم) یادآوری‌ها و معرفی قسمتی از پشت صحنه تلویزیون به تماشاگران که این بار نوبت شناسایی دستگاه‌های ضبط مغناطیسی است که فریده چاه‌گو و مصطفی کاشی‌پور مسئولان این قسمت توضیحات لازم را میدهند. این دو، از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی تلویزیون و سینما هستند. شیرین چاهد هم به همچنین. مجری برنامه دیدار خودمانی‌تر شهنواز وریشی است.

ضبط برنامه تمام میشود و با تاتاق پورخامی برمی‌گردیم.

گیرنده‌ها باز است. برنامه آموزش روستایی از شبکه سراسری پخش میشود. بعد، آبادان برنامه شبکه را قطع می‌کند و برنامه‌های را که خود تولید میکند به نام «همسایگان» روی صفحه گیرنده می‌فرستد. این برنامه به زبان عربی است. در اتاق پورخامی دو گیرنده تلویزیونی است؛ یکی برنامه شبکه را نشان میدهد و دیگری برنامه تلویزیون آبادان را... از تلویزیون آبادان اخبار استان پخش میشود اما تهران ناگهان فیلم سریال «اتاق ۲۲۲» را آغاز میکند. ظاهراً تهران زودتر از ساعت مقرر شروع کرده‌است پورخامی سرکان میدهد:

«گاهی از این اشکالات پیش می‌آید. دوستان در تهران بعضاً متوجه مشکلات مانیستند و نمی‌دانند سبب آنکاری آنها چه اسباب زحمتی برای ما فراهم میکند. دو دقیقه فیلم را زودتر شروع کردند. الان است که مردم تلفن میکنند و اعتراض پشیمان... خوشبختانه دیگر تا آخر شب اشکالی پیش نمی‌آید و برنامه شبکه به‌خوبی و خوشی از نظر هوامندان خوزستانی میگذرد.

صبح روز بعد، سرآغاز تلاشی تازه است.

قبل از اینکه پای صحبت مدیر تلویزیون خلیج فارس - مرکز خوزستان - بنشینم، توجه شما را به این آمار جلب می‌کنم:

تلویزیون خلیج فارس - مرکز آبادان - در سال ۱۳۵۰: ۵۵۵ برنامه تهیه و تولید کرده جمعا بعدت ۱۶۸۱ ساعت و ۴۹ دقیقه ۴۶ ثانیه - ۱۱۷۹ فیلم خبری جمعا بعدت ۲۷ ساعت و ۴۴ دقیقه و ۳ ثانیه تهیه کرده، ۵۹ فیلم مستند بعدت ۱۶ ساعت و ۲۷ دقیقه ۴۳ ثانیه - و ۳۶۵ برنامه زنده (اخبار استان) کلا بعدت ۷۳ ساعت پخش کرده است.

بقیه در صفحه ۵۸



پای صحبت مدیر مرکز

اردشیر بهاری، تحصیلات خود را در رشته فیلم در شهر مونیخ - آلمان - گذرانده و بعد دوره فیلم و نیز دوره فنی تلویزیون را در شهر برلین تکمیل کرده است. پس از بازگشت به ایران در تلویزیون شروع به کار کرده و مدیریت تلویزیون سابق آبادان را بعهده داشته و بعد در سلك همکاران تلویزیون ملی ایران در آمده است.

به آقای اردشیر بهاری میگویم: «تلویزیون ملی دو آبادان نیست به سایر مراکز تلویزیونی استانها يك تفاوت کلی داشت بدینمعنی که وارث يك زمینه قبلی در اینجا بود؛ مردم با تلویزیون آشنا بودند، گیرنده‌هاشان را داشتند و بالطبع توقع و انتظارهایشان نیز با مردم سایر نقاط فرق داشت. دلم میخواهد خودتان در این باره توضیح بدهید.

آنچه من میتوانم بگویم اینست که شروع کار تلویزیون ملی در آبادان با خوشحالی فراوان مردم استقبال شد به‌جند دلیل: یکی اینکه مدت پخش برنامه‌ها زیادتر و تنوع آنها بیشتر شد. دوم اینکه تلویزیون سابق در تعطیلات مذهبی یکلی برنامه‌های خود را تعطیل میکرد در حالی که برنامه‌های تلویزیون ملی هیچوقت تعطیل نمیشود. سیمتر از همه اینکه برنامه‌های تلویزیون از صورت تجارتي سابق درآمد و توجهی که به جنبه‌های آموزشی و فرهنگی برنامه‌ها شد رضایت و علاقه بیشتر مردم را جلب کرد.

در مجموع چند ساعت به‌مدت پخش برنامه‌ها اضافه کردید؟

سابق برنامه‌های تلویزیون آبادان از ۶ بعد از ظهر شروع میشد و ساعت ۱۱ پایان میرسید یعنی مردم هر روز پنج‌ساعت برنامه تلویزیونی داشتند. ما از آغاز کار تلویزیون ملی در این استان، هر روز از ساعت ۵ بعد از ظهر برنامه‌هایمان را شروع میکردیم و تا يك ساعت بعد از نیمه شب ادامه داشت یعنی روزانه در حدود هشت ساعت برنامه پرمم میدادیم.

و حالا روزانه چند ساعت برنامه دارید؟

ما تغییری در مدت پخش برنامه‌ها ندادیم. معمولا برنامه‌هایمان را زودتر از شبکه شروع میکنیم و یکساعت دیرتر از شبکه پایان میرسانیم. برنامه‌های ما همه روزها با تلاوت قرآن مجید آغاز میشود و لایالی برنامه‌های شبکه، متبداً از برنامه‌های تولیدی خودمان هم استفاده میکنیم. پخش برنامه‌های ما همه‌روزه تا پاسی بعد از نیمه شب طول میکشد.

در اینجا اجازه بدهید دوباره بشنوا اول شما برگردم در مورد تفاوتی که ما در آغاز کار نسبت به سایر مراکز تلویزیونی استانها داشتیم؛ ما يك امتیاز داشتیم و آن این بود که مجبور نشدیم با حداقل امکانات اداری و ساختمانی کاریمان را شروع کنیم بلکه با استفاده از تأسیسات موجود مسیر کردیم تا ساختمان جدید کاملا آماده شد و با تجهیزات کامل، کار تولید برنامه‌هایمان را آغاز کردیم یعنی از آبانماه ۱۳۴۹ که بقیه در صفحه ۵۸

عکس‌ها از بالا به پایین: شبظ رقص محلی - تهیه‌کننده و مجری «رخ به رخ» برنامه شهای آبادان - سودابه پرسا (گوینده) عصمت آغاسی (خواننده) - و موج شادی»



فرخ پورخامی، مسئول تولید و پخش تلویزیون خلیج فارس، مرکز خوزستان: ما اساس کار تولید محلی خود را بر نامه‌های کودکان نوجوانان و جوانان گذاشته‌ایم

فرخ پورخامی تحصیلات خود را، پس از دو سال کارآموزی، در رشته فیلم و تلویزیون در کلن - آلمان - پایان‌رسانده و بعد از پایان تحصیل نیز در حدود پنجسال در تلویزیون کلن کار کرده است. بازگشت او به ایران مقارن با تأسیس تلویزیون ملی ایران بوده و پورخامی جزو اولین کسانی است که به استخدام سازمان نوای تلویزیون ملی ایران درآمده است.

به پورخامی میگویم: قبل از اینکه به صحبت درباره‌کار شما در مرکز تلویزیون مرکز خوزستان بپردازیم، میخواهم مسأله‌ای را پیش بکشم. ما شما را بعنوان کارگردان تلویزیون میشناسیم و قبول داریم؛ میخواهم بسمم بگویند يك کارگردان تلویزیون چه مراحلی را باید طی کند و به چه آموری آشنا باشد تا بتواند بلا عنوان کارگردان تلویزیون داد؟

میگویند: - بنظر من، کارگردان تلویزیون باید کار خود را از دستگیری تصدی دوربین شروع کرده و جلو آمده باشد تا کار - کردانی... یعنی به تمام مسائلی که در تلویزیون اتفاق میافتد آشنا باشد و حتی به امور فنی وارد باشد و بداند که کار با دوربین چیست، کار نور چیست، کار ضبط مغناطیسی چیست، کار تنظیم تصاویر چگونه است و از تمام مسائل دیگر مطلع باشد. اگر تمام این مسائل را نداند نمیتواند ادعای کارگردانی تلویزیون داشته باشد و کارهای خیلی با ارزش ارائه بدهد و گرنه موفقیت و پیشرفت قابل توجهی نخواهد داشت.

من در اینجا از فرصت استفاده میکنم و به دوستان و همکارانی که از مدرسه عالی تلویزیون و سینما فارغ‌التحصیل میشوند توصیه میکنم که سعی نکنند کار تلویزیون را از گام اول شروع کنند و بتمام رموز آشنا بشوند.

میگویم: - از توضیحی که دادید بسیار متشکرم بقیه در صفحه ۴۹

سقوط دولت چمبرلین نخست‌وزیر انگلیس روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰، بی‌گفتگو یکی از حوادث بزرگ تاریخ معاصر جهان است. این حادثه سبب شد مردی که از سال ۱۹۳۷ تا آزمون زمام امور بزرگترین امپراتوری آن روز عالم را بدست داشت و از آغاز زمامداری به هیتلر فرمانروای خودکامه نازی باجهای سیاسی بزرگ داد و اتریش و چکسلواکی و لهستان و نروژ و دانمارک را بدامن او افکند و راه را برای تجاوزات و جهانگشایی بی‌قید و بند بعدی وی هموار ساخت و مرتکب خطاهای بزرگ تاریخی دیگر شد، از مسیر حوادث کنار رود....

پس از استعفای او بود که چرچیل به‌نخست‌وزیری بریتانیا برگزیده شد و با سرسختی و لیاقت و قاطعیت بسیار و با استفاده از حمله آلمان به‌شوروی و یورش ژاپن به آمریکا، توانست بیاری ایالات متحده و شوروی، ملت خویش را به پیروزی رساند. از اینرو، سقوط چمبرلین را بی‌تردید میتوان یکی از نقطه‌های عطف تاریخ معاصر جهان دانست.

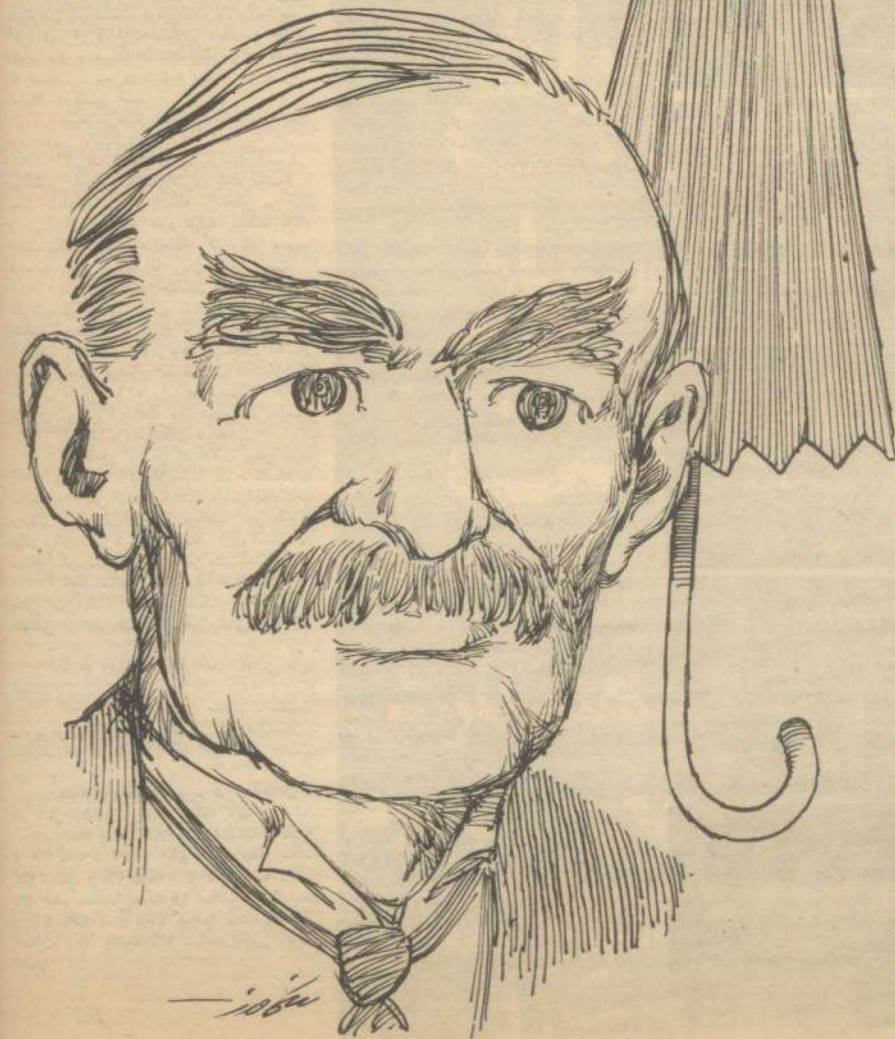
دریارة این واقعه، مورخان و خاطره‌نگاران شرق و غرب، مطالب بسیار نوشته‌اند، ولی تا آنجا که نویسنده این ستور آگاه است، در مطبوعات ایران هنوز این موضوع، چنانکه شاید و باید، مورد توجه و بحث جدی‌گانه قرار نگرفته است و دریارة آن بررسی و تحقیق لازم نشده است.

در اینجا، به‌نکته دیگری نیز اشاره میکنیم و آن اینست که از این پس خواهیم کوشید مطالبی از اینگونه را که تاکنون در ایران کمتر مورد توجه و اعتنا بوده است از زوایای تاریخ، بویژه تاریخ معاصر، برکشیم و به‌خوانندگان «تماشا» عرضه داریم. امید است این کار ما، مورد قبول شما باشد.

بخش اول درسراشیب سقوط

ساعت پنج پانصد روز نهم آوریل سال ۱۹۴۰، یعنی یک‌ساعت پیش از سپیده‌دم، نمایندگان سیاسی آلمان در «کینپاک» و «اسلو»، وزرای خارجه دانمارک و نروژ را از خواب برانگیختند و اولتیماتوم آلمان را، تسلیم آنان کردند. در این اتمام حجت، از دول نروژ و دانمارک طلب شده بود که «حمایت رایش» را بی‌درنگ و مقاومت‌پذیرند. «این اولتیماتوم، شاید بیش‌رمانه‌ترین سندی بود که تا آلمان هیتلر و راین‌تروپ وزیر خارجه و من تنظیم کرده بودند - همان افرادی که در زدن نیرنگ سیاسی استاد و اینک در آن کار، سخت مجرب بودند».

شب‌ی که چمبرلین سقوط کرد



آدولف هیتلر

یادداشت آلمان، پس از اعلام این مطلب که «رایش» بیاری نروژ و دانمارک شتافته است تا آنان را از اشغال قوای انگلیس و فرانسه مصون دارد، میگفت:

«از اینرو، سربازان آلمانی، بعنوان خصم به‌خاک نروژ گام نمی‌نهند. «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» تا آلمان که ناگزیر نگرده، بر سر آن نیست که از نقاط اشغال شده بدست سربازان آلمانی، به‌ثابه پایگاه عملیات نظامی علیه بریتانیا استفاده کند.... برعکس، تنها هدف اقدامات نظامی آلمان در شمال اروپا، حراست پایگاههای نروژ از اشغال قوای فرانسه و انگلیس است - اقدامی، که در صدد اجرای آتند....

.... با توجه به روابط نیکویی که تاکنون میان نروژ و آلمان وجود داشته است، دولت رایش به‌حکومت پادشاهی نروژ اعلام میدارد که آلمان قصد ندارد با اقدامات خویش تمامیت ارضی و استقلال سیاسی سلطنت نروژ را، نه در حال حاضر و نه در آینده، نقض کند....

از اینرو، دولت رایش انتظار دارد که دولت و مردم نروژ... در

برابر او، مقاومت نکنند. هرقاوتی، ناگزیر و بی‌تردید، با تمامی وسائل ممکن، درهم‌شکسته خواهد شد.... و به‌سبب سبب، تنها به‌خونریزی مطلقا عبث و بی‌بهره خواهد انجامید....

شش روز پیش، یعنی روز سوم آوریل سال ۱۹۴۰، هنگامی که نخستین دسته ناوگان جنگی آلمان بسوی نروژ عزیمت کردند، ژنرال آلفردیدولف رئیس عملیات نظامی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، در دفتر خاطرات روزانه خویش به‌تفکر پرداخته بود که اگر نروژها از حضور اینهمه ناوهای جنگی آلمان در نزدیکی خود ظنن شوند، چه نیرنگی باید بکار زد تا اغفالشان کرد. ولی، وزارت دریاداری رایش، این «مشکل کوچک» را پیشاپیش حل کرده بود. به‌این معنا: به‌کشتیهای جنگی و حمل و نقل خود دستور داده بود که بکشند از کنار ناوهای نروژی، بعنوان ناوهای انگلیسی بگذرند - و حتی، اگر لازم آید، پرچم بریتانیا را برافرازند! فرمانهای محرمانه وزارت دریاداری آلمان، که عنوان: «فرب و استتار در تجاوز به نروژ» را داشت، دقیق و جزئیات کار را تعیین کرده بود:



فیلد مارشال کاپل رئیس ستاد ارتش نازی



بسیار محرمانه

طرز رفتار هنگام ورود به بندرگاه

چراغ تمام کشتیها خاموش خواهد بود.... ظاهر فریبنده هر ناو بعنوان کشتی انگلیسی، تا آخرین حد ممکن، باید حفظ شود. همه پرسشها و پیامهای تردیدآمیز ناوهای نروژی که به مرس مغایره شود، به انگلیسی پاسخ داده خواهد شد. در جواب، مطالبی از اینگونه باید گفته شود:

«برای دیدار کوتاهی به برگن میرویم. قصد خصمانه‌ای نداریم». پرسشهای آمیخته به‌شک و تردید، باید پنجم ناوهای جنگی انگلیس پاسخ داده شود:

ناو کولتن ۵ - «قاهره»، کشتی جنگی اعلیحضرت پادشاه انگلستان. کورنیسبرگ ۶ - «کلکته»، ناو جنگی اعلیحضرت پادشاه بریتانیا.... (و غیره)

ترتیبی باید داد تا پرچمهای جنگی انگلیس بر فراز دکلها روشن و چشمگیر باشند....

برای ورود به برگن.... دستور ذیل بعنوان اصل راهنما، تعیین شده است تا اگر یکی از واحدهای ما، خود را در پاسخ گفتن به پرسش ناوی که

میگذرد ناگزیر ببیند، آنرا بکار برد: «قاهره»، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.

در صواب فرمان توقف: (۱) «لفظاً آخرین علامت را تکرار کنید. (۲) درک علامت شما امکان ندارد» در مورد شلیک هشدار: «آتش نکند. ناوانگلیسی. یکدوست خوب.» در مورد استفسار از مقصد و منظور: «به برگن میرویم. ناوهای آلمانی را تعقیب میکنیم».

و بدینسان، شامگاه هشتم آوریل، ناوگان جنگی آلمان تنهایی بهمنه پناهنده میسرورژ راه یافت و سربازان نازی که در کشتیها پنهان شده بودند، ساعت پنج و پانزده دقیقه بامداد روز بعد، یعنی درست همان هنگام که هیتلر فرمان داده بود، از نهانگاهها بیرون چستند و تسخیر نقاط سوقالجیشی نروژ را آغاز کردند. در همان روز و ساعت، قوای مسلح آلمان از مرز دانمارک نیز گذشتند.

دانمارک، در برابر تجاوز نازیان مقاومت نکرد و استانیگه نخستوزیر سوسیال دموکرات آن کشور، حتی تقاضانامه ای خطاب به مردم صادر کرد و از آنها خواست که خونسردی خود را حفظ کنند و در برابر آلمانیها بیچوچه به مقاومت برنخیزند. از اینرو، تا امروز هم آوریل، تمامی خاک دانمارک به اشغال نازیان درآمد و به یکی از استانهای «رایش سوم» بدل شد.

ولی در نروژ، اوضاع و احوال تا حدی دگرگونه بود. به این معنا: دولت نروژ، تقاضای آلمان را رد کرد و همراه هاکن ۹ هفتم پادشاه کشور به پیش دورافتاده میلکت ۱۰ رفت تا مبارزه برسد نازیان را سازمان دهد. با وجود این، تا شامگاه نهم آوریل، تمامی بنادر مهم نروژ یعنی: اسلوا، برگن ۱۲، تروندهایم ۱۳ و استاوانگر ۱۴ در دست آلمانیها بود و روز بعد، دولت خائن نروژی بریاست کیسلینگ ۱۵ رسوا، سرگرم کار بود؛ دولتی که نازیان آفریده بودند.

درباره سبب اصلی این لشکرکشی باید گفت: هستی آلمان در دوران جنگ، وابسته به سنگ آهنی بود که از سوئد وارد میکرد. برای نخستین سال نبرد، آلمانیها حساب میکردند که از مجموع پانزده میلیون تن مصرف سنگ آهن سالانه خود، یازده میلیون تن آنرا از سوئد بدست خواهند آورد.

در ماههایی که هوا گرم بود، این سنگ آهنی از شمال سوئد به خلیج بوتنیگا ۱۶ در شرق آن کشور حمل میشد و از راه دریای بالتیک به آلمان میرفت. این راه، حتی در دوران جنگ، هیچ مشکلی پدید نمیآورد. زیرا دریای بالتیک، چنانکه شاید و باید، برای زیر دریانیها و ناوهای جنگی انگلیس بسته بود.

ولی در زمستانها، این راه آبی بسبب یخبندان سخت، قابل استفاده نبود. در ماههایی که هوا سرد بود، سنگ آهن سوئد میبایست با قطار به بندر نارویک ۱۷ واقع در شمال نروژ و نزدیک مرز سوئد حمل شود و سپس آنرا میبایست از کرانه نروژ با کشتی به آلمان آورد. کشتیهای آلمانی که این محموله را حمل میکردند، میتوانستند تقریباً تمامی راه خود را از میان آبهای ساحلی نروژ بپیمایند و بدینسان از چنگ ناوهای جنگی و بمبافکنهای انگلیسی برفتند.



هرمان گورینگ



وینستون چرچیل

از اینرو، همانگونه که هیتلر چندین پیش به وزارت دریاداری آلمان خاطر نشان ساخته بود، وجود نروژ بیطرف، برای آلمان فواید و امتیازاتی داشت. این بیطرفی، آلمان را قادر میساخت تا سنگ آهن سوئد را که بدان سخت نیازمند بود، بیخالت و مزاحمت بریتانیا بدست آورد.

در لندن، چرچیل که آلمان وزیر دریاداری انگلستان بود، بی درنگ این نکته را دریافت و درست در نخستین هفته های جنگ، کوشید تا هیأت دولت را برآن دارد که به او اجازه دهد در آبهای ساحلی نروژ مین گذاری کند و بدینوسیله، مانع رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان شود. ولی چمبرلن و هالیفاکس ۱۸ وزیر خارجه او، بیچوچه مایل نبودند بیطرفی نروژ را نقض کنند و از اینرو در آلمان، پیشنهاد چرچیل در بوته اجمال ماند ۱۹. جنگ روس و فنلاند که روز سیام توامبر

در یادآوری این خطرات به هیتلر، درنگ نکرد.

بسیاری از مورخان، تدارکات قبلی هیتلر را برای فتح نروژ و دانمارک، یکی از اسرار زمان جنگ - رازی که نهان داشتن آن، نیکو صورت گرفته بود خوانده اند. ولی، همانگونه که «شایره» میگوید ۲۱: «دو کشور اسکاندیناوی و حتی انگلیسیها، بدین سبب خواب آلوده بدام نیفتادند که از حوادث آینده بی خبر بودند، بلکه بدین دلیل بود که هشدارها را بموقع باور نداشتند».

ده روز پیش از «نزول بلا»، سه تنگ استر ۲۲ عضو اداره جاسوسی «سازمان سر فرماندهی قوای مسلح آلمان»، به سرهنگ ج. گت. ساس ۲۳ وابسته نظامی هلند در برلن که از دوستان نزدیک او بود، در مورد نقشه های آلمان جهت تسخیر نروژ و دانمارک، هشدار داد و ساس، بی درنگ سروان کیولسن ۲۴ وابسته دریائی دانمارک را از این مطلب آگاه ساخت ۲۵.

ولی، دولت غفلت زده دانمارک، حتی گزارش وابسته دریائی خود را نیز باور نکرد. و روز چهارم آوریل که وزیر مختار دانمارک در برلن، کیولسن را شتابان به کنینهاگ فرستاد تا هشدار خویش را شخصاً تکرار کند، دولت دانمارک آگاهی او را، باز هم به بعد نگرفت. حتی در آستانه بروز مصیبت، یعنی شامگاه هشتم آوریل، پس از آنکه خبر رسیده بود که یک کشتی حمل و نقل آلمانی، پر از سرباز در کرانه جنوب نروژ - درست در شمال دانمارک - آژدر خورده است و دانمارکیها به چشم خود دیده بودند که یک ناوگان بزرگ نیروی دریائی آلمان بین جزائر آنان بسوی شمال میرود، پادشاه دانمارک سر میز شام این گفته را که کشور او در خطر است، با لیختن رد کرده بود.

یکی از افسران گارد که در آنجا حضور داشت، بعدها گزارش داد: «او واقفاً این گفته را باور نکرد». این افسر افزود: پادشاه پس از شام، تا شاهخانه پادشاهی رفت ۲۶.

و اما نروژ... در ماه مارس، سفارت آن کشور در برلن و نیز سوئد، درباره تمرکز سربازان و ناوگان جنگی آلمان در دریای شمال و نروژ پنجم آوریل، از برلن گزارش محرمانه قاطعی رسیده بود که آلمان بزودی در کرانه جنوبی نروژ تیر و پیاده خواهد کرد.

ولی، کابینه از خود راضی آن کشور، به شک و تردید خویش دوام داد. حتی روز هفتم آوریل، هنگامی که نروژیها چند ناو بزرگ جنگی آلمان را دیده بودند که در کرانه نروژ بسوی شمال پیش میروند و گزارش رسید که هواپیماهای انگلیسی، یک ناوگان جنگی آلمان را نزدیک دهانه اسکاژراک ۲۷ بمباران کرده اند - حتی روز هفتم آوریل، که وزارت دریاداری بریتانیا به سفارت نروژ در لندن اطلاع داد چند ناو نیرومند آلمان کشف شده اند که به نارویک نزدیک میشوند و روزنامه های اسلو گزارش میدادند سربازان آلمانی که از ناو نیروی «ریودوژانیر» نجات یافته اند ۲۸، اعلام کرده اند به برگن میرفتند تا به دفاع از آن بندر در برابر انگلیسیها کمک کنند - حتی در آن هنگام نیز دولت نروژ لازم ندانست به اقدامات پدیبی و آشکاری از قبیل بسیج کردن ارتش، گماردن سربازان در دژهای محافظ بندرگاهها، بستن فرودگاهها و بمبشار آن همه، مین گذاری راههای باریک آبی که به پایتخت و شهرهای بزرگ میرفت و به آسانی قابل مین گذاری بود، دست زدن، اگر دولت نروژ، این اقدامات را بکاد بسته بود،

شاید تاریخ مسیری دگرگونه می پیمود...

اخبار شوم، چنانکه چرچیل میگوید: از نخستین روز آوریل، رفته رفته به لندن رسید. و روز سوم آن ماه، «کابینه جنگ» بریتانیا آخرین اخبار محرمانه و قبل از همه، گزارشهای رسیده از استکهلم را مورد بحث قرار داد. این گزارشها، حاکی بود که آلمانیها، قوای نظامی بزرگی گرد آورده اند و برآند که به اسکاندیناوی لشکر کشند. لیکن، چنین پیداست که دولت چمبرلن، این اخبار را چندان به بعد نگرفت.

روز بعد، چهارم آوریل، هنگامی که نخستین دسته ناوهای نیروی آلمان رهسپار سواحل نروژ بود، چمبرلن نخست وزیر انگلیس، طی نطقی اعلام داشت که هیتلر، «از اتویوس جا مانده است» زیرا: آلمان که فرانسه و بریتانیا، آماده پیکار نبودند، نازیان در جنبه غرب از حمله به آنان قصور ورزیدند - سخنی که اندک زمانی بعد، چمبرلن از برزیان راندن آن، سخت پشیمان شد ۲۹.

به گفته چرچیل، دولت چمبرلن در این لحظه چنین می پنداشت که تمرکز قوای آلمان در بنادر بالتیک و دریای شمال، فقط بدین منظور صورت میگرفت تا اگر انگلیسیها سواحل نروژ را مین گذاری کنند و بخواهند راه رسیدن سنگ آهن سوئد را از نارویک بگسلند و آن بندر و شاید هم بنادر دیگر نروژ را در جنوب آن کشور تصرف خویش درآورند، هیتلر بتواند ضربه متقابل را فرود آورد. حقیقت اینست که دولت انگلیس، در اندیشه چنین اشغالی بود، چرچیل، وزیر دریاداری آن کشور، پس از هفت ماه نومییدی و سرخوردگی، سرانجام روز هشتم آوریل، یعنی چند ساعت پیش از شیخون رایش، توانسته بود موافقت «کابینه جنگ» بریتانیا و «شورای عالی جنگی دول متفق» را بدست آورد و سواحل نروژ را مین گذاری کند - اقدامی که نام محرمانه آن «ویلفرد ۳۰» بود، و چون محتمل می نمود که آلمانیها در برابر این ضربه مرگبار (سنگین راه رسیدن سنگ آهن سوئد از نارویک) شدیداً عکس العمل نشان دهند، تصمیم گرفته شد یک نیروی کوچک انگلیسی و فرانسوی به بندر نارویک اعزام شود و بسوی مرز سوئد که نزدیک نارویک قرار دارد پیش رود. دسته های دیگر سربازان، قرار بود در تروندهایم و برگن و استاوانگ (در مرکز و جنوب غربی نروژ) پیاده شوند تا چنانکه چرچیل گفته است: «نگذارند این پایگاهها به چنگ دشمن افتد». نام محرمانه این اقدام: «نقشه ر - ۴» بود ۳۱.

بدینسان، در نخستین هفته ماه آوریل سال ۱۹۴۰، همان هنگام که سربازان نازی در ناوهای گوناگون جنگی جا میگرفتند که راهی نروژ شوند، گروه بسیار کمتری از سربازان انگلیسی نیز در کلاید ۳۲ و فورث ۳۳ سوار ناوهای نیروی میشدند تا بهمان مقصد عزیمت کنند.

بعد از ظهر روز دوم آوریل سال ۱۹۴۰، هیتلر پس از تبادل نظر طولانی با «گورینگ» و «ریسالر» و ژنرال «فالکنهورست» ۳۴ یک دستورالعمل رسمی صادر کرد و فرمان داد که عملیات مربوط به تسخیر نروژ و دانمارک، ساعت پنج و پانزده دقیقه بامداد نهم آوریل آغاز شود. فرمانروای خودکام نازی، همان وقت، دستورالعمل دیگری نیز صادر و در آن تصریح کرد که «هنگام اشغال نروژ و دانمارک، باید با تمام وسائل مانع فرار پادشاهان این کشورها شد» و نیز در همان روز، «سازمان سر فرماندهی قوای مسلح آلمان»، وزارت خارجه رایش را که تا آلمان از ماجرا خبر نداشت، از این راز آگاه

کرد. یک دستورالعمل مفصل، تسلیم ریبین تروپ وزیر خارجه شد و بوی تعلیم دادند تا اقدامات سیاسی را بمنظور اغوای دول نروژ و دانمارک معمول دارد که بمجرد ورود قوای مسلح آلمان، بی آنکه بچنگند، تسلیم شوند. گذشته از این، ریبین تروپ میبایست برای آخرین تجاوز هیتلر، توجیهی بترشد.

در شماره آینده: سقوط دولت چمبرلن...

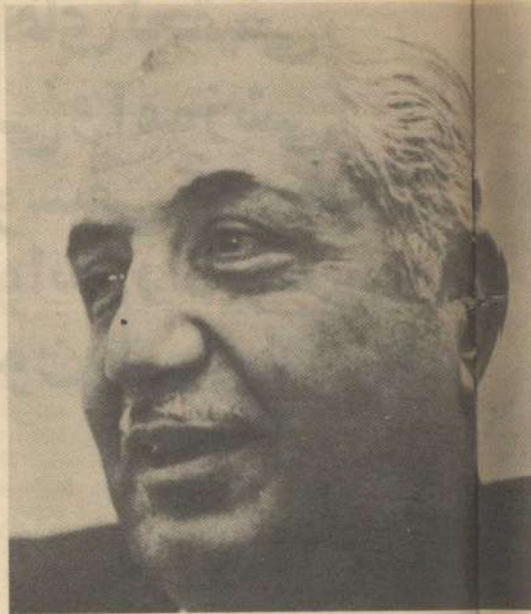
- ۱- «امپراتوری بریتانیا و اتحاد شوروی و پانک آمریکا، در حالی که باهمی اجزاء حیات و قدرت خویش بیکدیگر می پیوستند، به تقیده من، وو و حتی سه برابر نیرومتر از دشمن خود بودند... با این احوال، میتوانستیم بر عملات دیگری در جهان فائق آئیم».
- ۲- مطالب بسیار، اخبارات و تلفات و آزمایشهای سخت و جانک، بهمار، در پیش بود، لیکن درباره پایان خوش ماجرا، شک و تردیدی وجود نداشت و وینستون چرچیل، «جنگ جهانی دوم»، متن بکلمه انگلیسی، Winston Churchill, The Second world war
- ۳- «ولیم شایرر، کتاب، «حمله به - Ribbentrop»
- ۴- «ولیم شایرر، کتاب، «حمله به - Oster»
- ۵- «آرنالد، «Germany's Under - J.G.Sas»
- ۶- «آرنالد، «Germany's Under - Allen Dulles, German's Under - ground»
- ۷- «دریاسالار» در «رادو» - فرمانده کل نیروی دریائی آلمان، در دادگاه نورنبرگ هنگامی که از او در این باره با پرسش شد، چنین تائیدیه ای را موجه دانست. به این عنوان که آن آلمانها، فنرنگ متروغ جنگی بود و از لحاظ قانونی ایزرائی با آنها تهمینه گرفت».
- ۸- «Stauming»
- ۹- «Haakon»
- ۱۰- ساعت ۹ و سی دقیقه بامداد نهم آوریل - «خلیج سلطنتی نروژ و هیأت دولت اسکا و پارلمان آن کشور با قطار مخصوص شتابان از اسلو وارد هامبار - Hamn» واقع در هشتاد مایل شمال پایتخت شدند.
- ۱۱- در همان ساعت، بیست کاپیتان، حمل غلای «پانک نروژ» و سه کاپیتان دیگر که به معنای محرمانه وزارت خارجه را حمل می کردند، به همان مقصد حرکت کردند.
- ۱۲- «وینستون چرچیل، درباره آن سخنرانی میکوبد، «این نطق، ناشی از خوشبینی غیر عادی بود... وائید شد که آلمانی قسوات آن کوهستانی به آلمانها - Andalus» واقع در شمال شرقی نروژ رسانند و شب ۲۹ آوریل، از آنجا به تروندهایم - Tromso» بالای خط شمال و شمال بندر نارویک رفتند و روز اول ماه مه سال ۱۹۴۰، تروندهایم را پایتخت نروژ اعلام کردند. سپس، روز هفتم توکن، یعنی یک روز قبل از سقوط نارویک، ملکن حضور هیأت دولت نروژ با دردم ناو انگلیسی و فرانسوی - «Devonshire» بدین عزیمت کردند و دست پنج سال یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، آنها به همان تهمید بسربردند.
- ۱۳- «Oslo»
- ۱۴- «Bergen»
- ۱۵- «Trondheim»
- ۱۶- «Stavanger»
- ۱۷- «Quising»
- ۱۸- «Bodnia»
- ۱۹- «Narvik»
- ۲۰- «Halifax»
- ۲۱- «چرچیل» «توفان نزدیک می شود»، صفحات ۵۳۷ - ۵۴۱
- ۲۲- «Churchill, The Gathering Storm»
- ۲۳- «این، دریات دوستی بود، اکنون معلوم شده است که «شورای عالی جنگی متفق» که روز پنجم فوریه ۱۹۴۰ در پاریس تشکیل شد، تصمیم گرفت با اعزام نیرو به فنلاند، معادن سنگ آهن سوئد را بدست سربازان که در نارویک پیاده میشدند تسخیر کند. زیرا این معادن بایدند ملنگر و اسلوا برای نداشتند. ولیم شایرر، «حمله به اسکاندیناوی»، صفحات ۱۱۵ - ۱۱۶
- ۲۴- «شایرر، «فوردو - سولر» در «پوش» - متن انگلیسی، ص ۶۹۴
- ۲۵- «J.G.Sas»
- ۲۶- «Kjibuen»
- ۲۷- «Allen Dulles, German's Under - ground»
- ۲۸- «ناوی که همان روز بوراز کرانه نروژ در لیلاند - Lilleand» به بندر نارویک دریائی لهستانی دچار آمده بود
- ۲۹- «این گفته چمبرلن، سه روز بعد، در محاسبات مجلس عوام چون شمشیر برنده ای علیه خود او نظارت و حجمی از نمایندگان با یاد آوردن آن، چمبرلن را سخت مورد انتقاد قرار دادند - چرچیل، درباره آن سخنرانی میکوبد، «این نطق، ناشی از خوشبینی غیر عادی بود... وائید شد که آلمانی قسوات آن کوهستانی به آلمانها - Andalus» واقع در شمال شرقی نروژ رسانند و شب ۲۹ آوریل، از آنجا به تروندهایم - Tromso» بالای خط شمال و شمال بندر نارویک رفتند و روز اول ماه مه سال ۱۹۴۰، تروندهایم را پایتخت نروژ اعلام کردند. سپس، روز هفتم توکن، یعنی یک روز قبل از سقوط نارویک، ملکن حضور هیأت دولت نروژ با دردم ناو انگلیسی و فرانسوی - «Devonshire» بدین عزیمت کردند و دست پنج سال یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، آنها به همان تهمید بسربردند.
- ۳۰- «Plan R»
- ۳۱- «Clyde» در «روستا» بیست که در جنوب اسکاتلند جریان دارد و طول آن ۱۰۶ مایل است.
- ۳۲- «Forth» رودی است در مغرب اسکاتلند که دریای شمال میریزد و طول آن ۵۰ مایل است.
- ۳۳- «Goering» - فرمانده نیروی هوایی و رود - «Radler» - فرمانده نیروی دریائی آلمان بود و «فالکنهورست» - «Fallenhorst» - سر فرمانده عملیات مربوط به اشغال نروژ و دانمارک را سپهه داشت.

جای چین خالی بود!

احزاب کمونیست انگلستان، عراق و یمن جنوبی استعمار را محکوم کردند. کدام استعمار؟

نوشته محمود جعفریان

نقولا شاپوری



الانسان المناضل الرمز

ج: و همهجا سکوت دربارهٔ چین کمونیست و آنچه مربوط به آنست!

۵- یوسف فیصل اظهار امیدواری کرد که حزب بعث سوریه با حزب کمونیست سوریه متحد شود، اما، دبیرکل حزب کمونیست عراق گفت که ما اعلامیهٔ تشکیل جبههٔ متحد را در عراق تأیید کرده ایم.

۴- ژانویه ۱۹۷۲، روزهای تشکیل کنگره سوم حزب کمونیست لبنان، همزمان با روزهای عراق بود که حزب بعث عراق و حزب کمونیست عراق علیه حاکم اسد و حکومت سوریه شعار میدادند یوسف فیصل عضو مکتب سیاسی حزب کمونیست سوریه در این کنگره حکومت سوریه را تأیید کرد و آن را حکومتی موفق و پیشرفته نامید (پیشرفته به این مفهوم که صادراتش سال ۱۹۵۸ چهارصد میلیون لیره سوری بود و ۲۱ سال بعد نیز چهارصد میلیون و وارداتش اسلحه و اسلحه... صفحه ۲۱ شماره گذشته تماشا) ظاهراً به نظر میرسد که حزب کمونیست سوریه و حزب کمونیست عراق دربارهٔ حافظ اسد و البکر اختلاف نظر داشته اند، اما عدم اختلاف آنها را جملات بعدی یوسف فیصل عضو مکتب سیاسی حزب کمونیست سوریه و نماینده این حزب در کنگره سوم لبنان روشن میکند:

الف: پاراگراف نهم متن سخنرانی یوسف فیصل: سوریه این پیروزیها را از راه دوستی با کشور مقتدر کمونیست اروپا بدست آورد.

ب: پاراگراف بیست و دوم تجلیل کمکهای نظامی این کشور مقتدر.

پ: پاراگراف بیست و سوم: ستایش براروایی شرقی.

ت: تهنات تکرار نام کشورهای کمونیست اروپا.

ث: آخرین جمله نطق با زنده یاد کمونیسم اروپا پایان یافت.

حزب البعث فی الیمن الیومقراطیه و جماهیر شعبنا- الکادحة. یعنی حزب میشل علق را ستود.

۳- عبدالرحمن ضباره چین کمونیست را نادیده گرفت و بنام «نخستین خاستگاه کمونیسم» قدرت کمونیست اروپا را ستایش کرد (وطن - الاشتراکیه الاول).

۴- ژانویه ۱۹۷۲، روزهای تشکیل کنگره سوم حزب کمونیست لبنان، همزمان با روزهای عراق بود که حزب بعث عراق و حزب کمونیست عراق علیه حاکم اسد و حکومت سوریه شعار میدادند یوسف فیصل عضو مکتب سیاسی حزب کمونیست سوریه در این کنگره حکومت سوریه را تأیید کرد و آن را حکومتی موفق و پیشرفته نامید (پیشرفته به این مفهوم که صادراتش سال ۱۹۵۸ چهارصد میلیون لیره سوری بود و ۲۱ سال بعد نیز چهارصد میلیون و وارداتش اسلحه و اسلحه... صفحه ۲۱ شماره گذشته تماشا) ظاهراً به نظر میرسد که حزب کمونیست سوریه و حزب کمونیست عراق دربارهٔ حافظ اسد و البکر اختلاف نظر داشته اند، اما عدم اختلاف آنها را جملات بعدی یوسف فیصل عضو مکتب سیاسی حزب کمونیست سوریه و نماینده این حزب در کنگره سوم لبنان روشن میکند:

الف: پاراگراف نهم متن سخنرانی یوسف فیصل: سوریه این پیروزیها را از راه دوستی با کشور مقتدر کمونیست اروپا بدست آورد.

ب: پاراگراف بیست و دوم تجلیل کمکهای نظامی این کشور مقتدر.

پ: پاراگراف بیست و سوم: ستایش براروایی شرقی.

ت: تهنات تکرار نام کشورهای کمونیست اروپا.

ث: آخرین جمله نطق با زنده یاد کمونیسم اروپا پایان یافت.

بشده و يجب كذلك فضح تقاربها الانتهازی مع- الامبر یالیة الامركية

۱۰- حزب کمونیست یمن جنوبی باصراحت یمن شمالی را امپریالیست نامید.

۱۱- بعضاً با قدری احتیاط بر اسرائیل هجوم بردند.

۱۲- و در مجموع مفهوم امپریالیسم در کنگره سوم حزب کمونیست لبنان به اسامی زیر انجامید:

- ۱- آمریکا
- ۲- یمن شمالی
- ۳- چین کمونیست
- ۴- اسرائیل.

و معلوم شد که در تاریخ خاورمیانه عربی و در تاریخ این کشورها که قدیمی ترینشان ۵۰ سال قبل به استقلال رسیده اند قدرت دیگری بنام استعمار وجود نداشته است و وجود ندارد و ۵۰ سال قبل که آمریکا، یمن شمالی، چین کمونیست و اسرائیل در خاورمیانه عربی راه نداشته اند استعمار هم نبوده است و امروز نیز اگر برکنار شوند مقصود حاصل است!!

(مناظور که قبل از تشکیل این کنگره پیش بینی کرده بودیم تلاش کمونیستها و احزاب کمونیست خاورمیانه عربی در جهت تطبیق پاره ای از قدرتها و تقبیح پاره ای دیگر از قدرتهای مؤثر در منطقه بود، یعنی نوعی از هزاران میدان جنگ که امپریالیسم شرق و غرب در دنیا برای درگیری زیر پا دارند تا بدینوسیله افکار عمومی را بنحوی توجیه کنند که گلوله یکی را آزادبخش و گلوله دیگری را مغرب نیندازند، مسلسل یکی را میکرفون آزاد بنامند و مسلسل دیگری را لوله جهنم کنگره سوم حزب کمونیست لبنان یک پایگاه تبلیغاتی یوسف فیصل جنجالی آن بسود قدرتهای کمونیست اروپا بود و کمونیسم اروپا با یک تیر چند نشانه را هدف گرفته بود.... با این توضیح که دو قدرت از قدرتهای چهارگانه که در کنگره مورد هجوم قرار گرفتند خود فرزند یا حاصل تأیید کمونیسم اروپا بودند: چین و اسرائیل که تاریخ تولدشان نیز چندان فاصله ندارد و هم سن و سالند ... حزب کمونیست سوریه و حزب کمونیست عراق همان احزابی هستند که ۱۹۴۸ بسود اسرائیل و علیه عرب اعلامیه دادند و عرب را تهاذیرست و عقب مانده نامیدند، میشل علق در دورانی که بین استعمار کهن خاورمیانه عربی و کمونیسم اروپا آتش دشمنی شعله ور بود از این ماجرا بی تاریخ فراوان سود برد، اما، همزمان با تشکیل کنگره ساکت بود زیرا از او چنین خواسته بودند....)

۱۳- حزب کمونیست هند در کنگره سوم چه روشی داشت؟

حزب کمونیست هند ۴۷ سال قبل، ۱۹۲۵، در دوران سیطره انگلستان و بروزرگاری که چین کمونیست وجود نداشت و شوروی نیز جز حفظ خود سودانی در سر نمیبرد بوسیله کمونیستهای انگلستان تأسیس شد، این حزب هرگز بوسیله چین بلهیده نشد زیرا مقرر نبود!

این حزب ۱۹۲۸ در کنگره جهانی کمونیسم شرکت کرد و از پشت تریبون کنگره ۱۹۲۸ نهضت

ضدانگلیسی مردم هند را برهبری گاندی محکوم کرد نهر و گاندی را رفورمیست و اپورتونیست نامید!

تشابه ارقام و تشابه حوادث حیرت انگیز است:

۱- کمونیسم بین الملل ۱۹۲۸ وسیله حزب کمونیست هند نهضت ملیون هند را علیه استعمار انگلستان محکوم میکند.

۲- کمونیسم بین الملل ۱۹۴۸، بیست سال بعد، وسیله احزاب کمونیست سوریه و عراق علیه عرب و بسود اسرائیل اعلامیه صادر میکند.

۳- ۱۹۲۸ حزب کمونیست هند که به مقدسات و آمال مردم هند اهانت و خیانت کرده بود در هند بصورت جذامی مطرود و منفور باخشم مردم روبرو میشود.

۴- ۱۹۴۸ حزب کمونیست سوریه که به مقدسات و آمال مردم سوریه و عرب اهانت و خیانت کرده بود در سوریه بصورت جذامی مطرود و منفور با خشم مردم روبرو میشود و خالد بکدش رهبر حزب کمونیست سوریه از سوریه میگریزد و حزب کمونیست عراق نیز بزی زمین میروید و سکوت میکند.

۵- ژانویه ۱۹۷۲ هر سه حزب یعنی حزب کمونیست سوریه و حزب کمونیست عراق و حزب کمونیست هند در یک کشور عربی جمع میشوند تا بسود خلق عرب و خلق هند شمار بدهند.

و اینک بررسی آنچه نماینده حزب کمونیست هند در کنگره سوم گفت:

الف: پاکستان به بتگلاش حمله کرد و در بتگلاش کثیری کشته شدند، میدانید که ۹۵ درصد مردم بتگلاش مسلمانند (تکیه به مذهب اسلام از طرف کشور غیر مسلمان علیه کشور مسلمان و آن نیز به ادواری در يك جنگ داخلی!).

ت: ساایندیراگانندی و حزبش را شده مردم هند هستند.

پ: حزب اسیل لنین فقط حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی است.

ت: ما ایندیراگانندی و حزبش را تأیید میکنیم.

نطق نماینده هند بنام موهیت سن از طرف حزب کمونیست لبنان به عربی ترجمه و منتشر شد عیناً جمله ای را از این نطق سه صفحه ای که خلاصه آن از نظر گذشت نقل میکنیم، پاراگراف دوازدهم: «و رغم الاستول السایع و التبدید بالتدخل من جانب الماویین، فان شعبی بتفلاش والهند استعمر فی تادیة وواجبها. ان انصارها هو ضریة ساحقة لاستراتیجیة الامبریالیة الامریکیة المناویة...»

ترجمهٔ کلمه به کلمه: «برغم تاوگان هفتم و تهدید به سدخاله از طرف مائونیستها، دو ملت بتگلاش و هند در ادای وظایفشان مداومت کردند، پیروزی آنها ضریه خردکننده ای برای استراتژی امپریالیسم آمریکا و ما بود...»

مطالعه متن سخنرانی نمایندگان احزاب کمونیست کشورهای مختلف این فکر را بوجود می آورد که چرا احزاب کمونیست جدید در کشورهای مختلف غیر کمونیست و گاهی ضد کمونیست دولتها را تأیید میکنند، در این مورد قبلاً طی مقالات متعدد بیعت نشسته ایم و پیرامون روشهای تازه کمونیست در خاورمیانه عربی نوشته ایم، اما، چگونه تأیید را هنوز روشن نکردیم: برای آینده تا سخن بدراز نکشد.

با یک جمله به عنوان این نوشته باز میگردیم: جای چین خالی بود، چندان هم خالی نبود!

محمود جعفریان

۸- در این کنگره کلیه احزاب کمونیست خاورمیانه عربی و احزاب کمونیست اروپای شرقی درباره انگلستان و اروپای غربی ساکتند اما غالباً آمریکا را مورد حمله قرار میدهند و کشور مقتدر کمونیست اروپا را میستایند و چین را فراموش میکنند (وحدت فکر و عقیده!) و گاهی ناسزا می گویند!

۹- نماینده حزب کمونیست آمریکا در کنگره سوم حزب کمونیست لبنان چه گفت؟

الف: ستایش کمونیسم اروپا

ب: سکوت درباره اروپای غربی

پ: هجوم بر آمریکا

رفیق فرانسیس عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست آمریکا در پایان سخنان خود به مطالبی اشاره کرد که ماهیت کنگره و جهت آن را بخوبی روشن ساخت، یعنی اگر دیگران به اینها گفتند یا سکوت کردند او اینها را آشکار کرد و سکوت را با جملات کوتاه و روشن در هم شکست، جملات فرانسیس را حزب کمونیست لبنان در نشریه خود به عربی ترجمه کرده است و ما عین جملات عربی را تکرار میکنیم تا آنچه خود نوشته اند نقل کنیم:

«اننا شیوعیو الولايات المتحدة، نعرف نیکسون و الطبقة الحاكمة و نعلم ان خوفهم الرئيسي هو من الاتحاد السوفیاتی، و انهم علی استعداد - لاستخدام امی شخص او ایهة مجموعة ضد الاتحاد السوفیاتی بمافی ذلك الماویین فی العین.

ان الماویین بسبب سیاستهم المعادیة للسوفیات قد داواو یضفون من تأیید هم لفضائل الشعوب. ان حزبنا یمتد بان المناویة يجب ان تجارب

موسیقی در امر آموزش و پرورش اهمیت زیادی دارد و باعث پرورش خیال، گسترش شخصیت و تقویت نیروی آفرینندگی در کودکان میشود

به همت دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران و کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران، کنفرانسی در تالار دانشکده هنرهای زیبا برگزار شد.

در این کنفرانس، دکتر سعید خدیری دانشیار آموزش موسیقی دانشکده علوم تربیتی و مسئول کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان رادیو تلویزیون ملی ایران در زمینه تأثیر موسیقی در آموزش و پرورش سخنرانی کرد و بعد نمونه‌های زنده‌ای از موسیقی مخصوص کودکان و نوجوانان توسط هنرجویان کارگاه موسیقی و نمونه‌هایی از فعالیت‌های گروه آواز جمعی دانشکده علوم تربیتی ارائه شد.

در پایان این کنفرانس، خیرنگار ماکفگویی با آقای خدیری درباره فعالیت‌های کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان رادیو تلویزیون ملی ایران و نیز اهمیت آموزش موسیقی به کودکان و نوجوانان بعمل آورده که در اینجا از نظر شما میگذرد.

گفتگو با دکتر سعید خدیری درباره:

فعالیت‌های تحقیقی، آزمایشی و آموزشی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان رادیو-تلویزیون ملی ایران

تماشا: آقای دکتر خدیری، من اولین سوال را به کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان اختصاص میدهم و خواهش میکنم بفرمایید هدف سازمان رادیو-تلویزیون ملی ایران از تأسیس کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان چه بوده است؟

دکتر خدیری: نظر به اهمیتی که موسیقی در آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان دارد، و چون تاکنون متأسفانه در ایران به این امر خطیر یعنی آموزش موسیقی برای کودکان و نوجوانان در برنامه‌های آموزشی گامی بعنوان یک درس اصلی و معتبر نطوره که باید توجهی نشده است، تلویزیون ملی ایران در خرداد ماه ۱۳۴۸ به تأسیس کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان اقدام کرد تا در این مرکز برای اولین بار تحقیقاتی در زمینه موسیقی کودکان و نوجوانان بعمل آید و کودکان ایرانی نیز بتوانند مانند کودکان سایر ممالک از فواید تربیتی و روانی موسیقی مخصوص خودشان بهره گیرند.

در اثر تحقیقات و آزمایشاتی که در کارگاه موسیقی درباره موسیقی کودکان و نوجوانان بعمل آمده اکنون همه هفته نمونه‌هایی از فعالیت‌های سازی و آوازی کودکان کارگاه بمنظور راهنمایی مؤسسات فرهنگی و هنری و استفاده کودکان و نوجوانان از طریق رادیو و تلویزیون پخش میشود که با استقبال روبرو شده و نتایج مثبت و پرنفوس به همراه داشته است.

ممکن است در مورد فعالیت‌های مهم کارگاه موسیقی اطلاعات بیشتری در اختیار ما بگذارید؟

کارگاه موسیقی گذشته از فعالیت‌های تحقیقی و آزمایشی به فعالیت‌های آموزشی نیز دست زده است. فعالیت‌های تحقیقی کارگاه موسیقی را به این ترتیب میتوان خلاصه کرد:

۱- بررسی و مطالعه در وسایل و سازمان آموزشی و تربیتی موسیقی کودکان کشورهای مترقی و از جمله ایران بمنظور انتخاب آنها برای تشکیل ارکستر کودکان و نوجوانان کارگاه موسیقی کودکان تلویزیون ملی ایران.

۲- بررسی و مطالعه سرودهای مخصوص کودکان از کشور ایران و سایر ممالک جهان بمنظور انتخاب سرودهایی که از لحاظ آموزشی جنبه بین‌المللی و جهانی برای کودکان ۵ ساله تا نوجوانان ۱۵ ساله داشته باشد و در ضمن مطابق با ذوق و مقتضیات زندگی کودکان ایرانی نیز باشد.

۳- بررسی و مطالعه در قطعات سازی مخصوص کودکان که برای سازهای آموزشی تصنیف شده‌اند و یا تنظیم قطعاتی برای گروه ارکستر کودکان مطابق با مرحله رشد و سن آنان بنحوی که هنرجویان کارگاه موسیقی قادر به اجرای این قطعات باشند.

۴- مطالعه در پرونده‌های کودکان از نظر پیشرفت آنان در کلاسهای کارگاه موسیقی و تحقیق پیرامون علل پیشرفت و یا عدم پیشرفت آنان در کارگاه موسیقی.

۵- تهیه و تنظیم قطعات سازی و آوازی برای کلاسهای مختلف کارگاه موسیقی توسط آهنگسازان و شاعران ایرانی که در تصنیف قطعات موسیقی سازی و یا آوازی و سرودن شعر برای مراحل مختلف سنین کودکان متخصص و با تجربه باشند.

۶- تهیه و تألیف کتابهای مختلف در زمینه موسیقی سازی و آوازی کودکان.

۷- تحقیق در مبانی و فلسفه آموزش موسیقی و سایر تاریخی آموزش موسیقی در جهان و تألیف و ترجمه کتابهایی در زمینه‌های مختلف آموزش موسیقی کودکان و نوجوانان.

۸- چاپ و نشر تحقیقات و تجربیات مربیان کارگاه موسیقی و سایر محققین که در زمینه آموزش موسیقی در کارگاه موسیقی کودکان تلویزیون ملی ایران به مطالعه و کارورزی و بررسی میپردازند. هم‌اکنون کتابی تحت عنوان ترانه‌هایی از چهار گوشه جهان مخصوص کودکان کوکستانی در دست چاپ است.

۹- نشر جزوه‌هایی حاوی خلاصه‌ای از نتایج و بررسی‌های کارگاه موسیقی کودکان تلویزیون ملی ایران برای استفاده مردم.

۱۰- مطالعه در تست‌های مختلف موسیقی برای پی بردن به استعداد و پیشرفت موسیقی کودکان و انتخاب تست‌هایی که کودکان بوسیله آنها بتوانند مرحله ورود به کلاسهای مختلف کارگاه موسیقی تلویزیون ملی ایران را بگذرانند.

لطفاً درباره فعالیت‌های آموزشی کارگاه موسیقی نیز توضیحاتی بدهید؟

فعالیت‌های آموزشی کارگاه به سه قسمت تقسیم میشود:

۱- آموزش عملی و نظری موسیقی برای کودکان کوکستانی با سازهای مخصوص و متدهای خاص.

۲- آموزش عملی و نظری موسیقی برای کودکان دبستانی با سازهای مخصوص و متدهای مربوط.

۳- آموزش عملی و نظری برای نوجوانان دبیرستانی با سازهای مخصوص و متدهای خاص.

کلاسهای آموزشی موسیقی کارگاه موسیقی مخصوص کودکان و نوجوانان در سنین مختلف عبارتند از:

۱- کلاس کوکستانی برای کودکان ۴ الی ۷ سال (یک کلاس یک‌بار در هفته بمدت دو ساعت) هدف از تشکیل این کلاس آشنا کردن کودکان دوره کوکستانی با سرودها و سازهای مناسب سن آنها است. بدین منظور تاکنون در برنامه‌های مختلف موسیقی کوکستان‌های جهان بررسی و مطالعه شده و تعدادی سرود برای کودکان کوکستانی کارگاه موسیقی که تعداد آنها ۲۶ نفر است انتخاب و مرحله اجرا و آزمایش درآمده است.

کودکان در این کلاس حرکات توام با موسیقی و ریتم را تمرین میکنند و در ضمن تئوری موسیقی بصورت ساده و قابل فهم آنها با روش مخصوص تشریح میشود تا گذشته از عمل بطور نظری نیز تا آنجائیکه ممکن است با موسیقی آشنا شوند.

۲- کلاسهای تشخیص (۲ کلاس - جمعا ۴۰ نفر) در این کلاسها کودکان ۷ الی ۹ ساله با موسیقی سازی و آوازی آشنا میشوند و پس از بیوت رساندن علاقه و استعداد خود در یکی از زمینه‌های موسیقی سازی یا آوازی به کلاسهای مربوط راهنمایی میشوند.

۳- تشکیل کلاس گروه آواز جمعی (۲۵ نفر - یک کلاس - ۲ بار در هفته، هر جلسه دو ساعت) - هدف از تشکیل این کلاس آشنا ساختن کودکان با آوازهای جمعی از ممالک و از جمله ایران است. در این کلاس آوازهای محلی و سنتی ایرانی بصورت چند صدائی به کودکان تعلیم داده میشود.

در این کلاس نیز کودکان با تئوری موسیقی جهانی آشنائی پیدا میکنند و دیکته موسیقی و سلفژ جزو تمرین‌های آنها است و تشریح تاریخ موسیقی و سبکها و فرمهای مختلف موسیقی سازی و آوازی با کمک فیلمها و صفحه‌های موسیقی خاص برای آنان انجام میشود.

۴- تشکیل کلاسهای سازی مبتدی (۲ کلاس - جمعا ۴۰ نفر، یکبار در هفته در دو کلاس مختلف هر جلسه ۲ ساعت) هدف از تشکیل این کلاسها آشنا ساختن کودکان با سازهای آموزشی مخصوص آنان است. در این کلاسها کودکان سازهای مختلف ریتمیک و ملودیک را می‌نوازند و با قطعات ساده و مناسبی که توسط پیانو از آهنگسازان نامی اجرا میشود با سازهای مخصوص خود همراهی

میکندند و گاهی بجای پیانو خود کودکان سازمان‌های ملودیک از جمله ملودیکا و سیلوفون وزن‌گهای مخصوص آموزشی را می‌نوازند. در این کلاسها کودکان از همان جلسه اول عملاً با نواختن یکی از سازهای ساده آموزشی آشنا میشوند و در نتیجه با رغبت و علاقه فراوان از کلاسها استقبال میکنند.

تشریح سازهای ارکستر سنفونی نیز برای کودکان انجام میگردد. در ضمن با تاریخ و مکتبها و سبکهای موسیقی جهانی آشنا میشوند و عملاً و نظراً در زمینه موسیقی فعالیت میکنند.

۵- کلاس سازی پیشرفته (یک کلاس - ۲۰ نفر - یکبار در هفته بمدت دو ساعت - برای نوجوانان). در این کلاس کودکانی که استعداد سازی خود را در کلاسهای تشخیص و سازی گروه‌سازی پیشرفته کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان

میکندند و گاهی بجای پیانو خود کودکان سازمان‌های ملودیک از جمله ملودیکا و سیلوفون وزن‌گهای مخصوص آموزشی را می‌نوازند. در این کلاسها کودکان از همان جلسه اول عملاً با نواختن یکی از سازهای ساده آموزشی آشنا میشوند و در نتیجه با رغبت و علاقه فراوان از کلاسها استقبال میکنند.

تشریح سازهای ارکستر سنفونی نیز برای کودکان انجام میگردد. در ضمن با تاریخ و مکتبها و سبکهای موسیقی جهانی آشنا میشوند و عملاً و نظراً در زمینه موسیقی فعالیت میکنند.

۵- کلاس سازی پیشرفته (یک کلاس - ۲۰ نفر - یکبار در هفته بمدت دو ساعت - برای نوجوانان). در این کلاس کودکانی که استعداد سازی خود را در کلاسهای تشخیص و سازی گروه‌سازی پیشرفته کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان

میکندند و گاهی بجای پیانو خود کودکان سازمان‌های ملودیک از جمله ملودیکا و سیلوفون وزن‌گهای مخصوص آموزشی را می‌نوازند. در این کلاسها کودکان از همان جلسه اول عملاً با نواختن یکی از سازهای ساده آموزشی آشنا میشوند و در نتیجه با رغبت و علاقه فراوان از کلاسها استقبال میکنند.

تشریح سازهای ارکستر سنفونی نیز برای کودکان انجام میگردد. در ضمن با تاریخ و مکتبها و سبکهای موسیقی جهانی آشنا میشوند و عملاً و نظراً در زمینه موسیقی فعالیت میکنند.

۵- کلاس سازی پیشرفته (یک کلاس - ۲۰ نفر - یکبار در هفته بمدت دو ساعت - برای نوجوانان). در این کلاس کودکانی که استعداد سازی خود را در کلاسهای تشخیص و سازی گروه‌سازی پیشرفته کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان

میکندند و گاهی بجای پیانو خود کودکان سازمان‌های ملودیک از جمله ملودیکا و سیلوفون وزن‌گهای مخصوص آموزشی را می‌نوازند. در این کلاسها کودکان از همان جلسه اول عملاً با نواختن یکی از سازهای ساده آموزشی آشنا میشوند و در نتیجه با رغبت و علاقه فراوان از کلاسها استقبال میکنند.

تنظیم شده «سیندرلا» نام دارد. در ضمن تئوری موسیقی و سبکها، مکتبها و فرمهای مختلف موسیقی در این کلاس، با روش مخصوصی بطور ساده تشریح میشود تا نوجوانان بتوانند عملاً و نظراً در زمینه موسیقی معلومات ضروری را کسب کنند. (تعداد نوجوانان این کلاس ۲۵ نفر است)

۷- کلاس آشنائی با موسیقی - در این کلاس نوجوانان با سیر تاریخی موسیقی، فرمها، سبکها و مکتبهای مختلف موسیقی جهان آشنا میشوند و نمونه‌های موسیقی بوسیله فیلم و صفحه و نوار مورد استفاده آنان قرار میگیرد.

۸- کلاسهای سازی ارکستر سنفونی - در سال جاری در کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان تعدادی از سازهای ارکستر سنفونی از جمله:

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

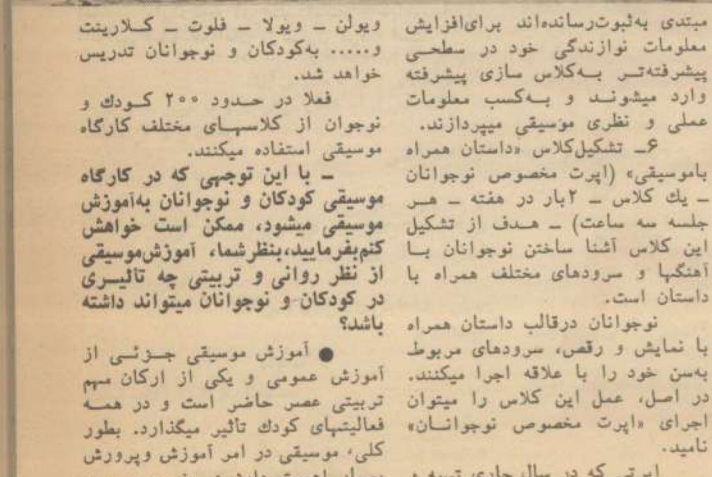
گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

گروه‌سازی مبتدی کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان برهبری خانم میرفرونی حای

بقیه در صفحه ۸۶





اكتاويوپاز، شاعر مكزيكى، سال ۱۹۱۴ ولادت يافت. شعر او ريشه در ماوراالمطبيعه دارد. چيزى كه توجه او را، پيوسته بشود جلب كرده است تناقضات دائمى «هستى ابدى» و «وجود در زمان» است. استعداد تغزلى او خيره كننده است. توانائى او همچون تى. اس. اليوت T. S. Eliot در ايجاد يك ساختمان سمفونيك، عظيم و همه جايه است. شاهكار او Piedra desol (سنگ آفتاب)، ۱۹۵۸، است. او كه شعرش ريشه در سوررئاليسم دارد، يكي از بزرگترين ستايشگران آندره بروتون است. درگيرى هاى اجتماعى او با جنگ داخلى اسپانيا شروع شد. «گنخانه تنهائى» او، نقش مكزيك را در تاريخ به محك آزمون ميكشد.

شعرهاى پاز، بقول يك منتقد، به ترتيب مرموز نيست، آغاز و انجام آن، آغاز و انجام زندگى است، و اگر اين آغاز و انجام زندگى بيهوده بنمايد - كه هرگز چنين نبوده است - شيوه پرداخت او هم به همين سرنوشت دچار است، تمامى شعر او متشكل از تك بيت هاى ناب است. هرگز دست به گسترش ايدئى، جهت آغاز و انجام دادن به كار، نمى زند، برعكس، همان ايدئى را چنان در چند واژه محصور ميكند كه همچون جرقه روى در روى خواننده متعجب ميشود. در شعر او، رابطه كلامى، به آن صورت متداول نيست، زيرا كه پيوندها تماما تصويرى و عاطفى است. بيان حل و گسترش عوامل هستى در رودخانه ها همچون آدميان مى نمايند. او نقطه گذارى را هم از كار خود بدور داشته زيرا معتقد به آغاز و انجامهاى مرموز است. هستى را همچون جريانى دائمى و تودرتو مى شناسد كه پيوسته در تغيير و تبديل جوهرى و بنيادى است. او منعكس كننده همين تغيير و تبديل است. خلاصه كنيم: شعر او آگاهى عجيبى است كه به پديدآيد غريزه مى انجامد. «اردگاه» او عالم است، و «پاد» عامل ناآرامى است كه امان از سكون گرفته است.

OCTAVIOPAZ

آنگون

ترجمه‌ی: عدنان غریبی

باد از تمام نقاط اردوگاه

به : ماری خوزه
 آنگون بی جنبش است
 کوهها از استخوان و برف اند
 اینان از آغاز اینجا بوده اند
 باد هم اکنون ولادت یافته است
 همچون نور و همچون غبار
 سنی ندارد
 آسباب بادی اصوات
 بازار، رنگبایش را می یابد
 یورتمه‌ی سنگی الاغهای تیره
 آوازا و گله‌ها درهم می آمیزند
 در میان ریش‌های تجار
 بر تو بلند با ضرب‌های چکش کنده می شود
 در تسویه سکوت
 فریادهای کودکان
 منفجر می شود
 پرنس‌ها در جامه‌های زنده
 بر سواحل رودخانه‌ی مغرب
 نماز نیروز به جای می آورند
 آنگون بی جنبش است
 دروازه‌های سال باز می شوند
 روز جرقه می زند
 عقیق
 پرندمی افتاده
 میان «رو سوتلامیر» و «رو دو پاك»
 دختری است
 كه بر لبه پرنگاه نگاهها
 عقب نگاه داشته شده است
 اگر آب آتش است
 شعله
 در مركز ساعت = كروي
 خیره است
 گردان مارش دهنده‌ی از جرقه‌ها
 كره‌ی مادیان كردند
 دختر واقعی
 در میان خانه‌ها و آدمیان همزاد
 آبخاری از واقعیت هدیه می کند
 من از میان ناواقعیت‌های خود به بیرون نگاه كردم
 دست دختر را گرفتم
 با هم عبور كردیم
 چهار ربع را، سه زمان را
 قبایل شناور بازتابها را
 و ما به روز آغاز باز آمدیم
 آنگون بی جنبش است
 امروز اول تابستان است
 دو سه پرند
 باغی را اختراع می کنند

تو می‌خوانی و می‌خوری هلو را
 بر لبکتی سرخ
 برهنه.
 همچون شراب در تنگ شیشه‌ی
 برادران ما در سانتودومینگو می‌میرند
 اگر مہمات داشتیم شماها اینجا نبودید
 ما لاش‌خامان را تا آرتیخ‌هامان می‌جویم
 در باغهای دژ تابستانیش
 نیبو درخت ژاکوین‌ها را کاشت
 سپس شکسته‌های شیشه درمیان مأموران زندانی شده‌ی
 انگلیسی
 پخش کرد
 و به آنان دستور داد تا پوست آلت‌هاشان را ببرند
 و بخورند
 در سرزمین ما آتش گرفته است
 از آن شعله
 با دست‌های سوخته
 سازندگان کلیسا و اهرام
 خانه‌های شفاقتان را برپا خواهند کرد
 آنگون بی جنبش است
 خورشید در میان پستانهای تو به خواب رفته است
 پوشش سرخ سیاه شده است و با درد دم میزند
 نه سیاره‌ست و نه گوهر
 نام توست
 دانه
 دایا
 دژ «پرو اگر می‌توانی»
 لکه سرخ
 بر سنگ سخت دل
 راهروها تراص‌ها پلکان
 انفلق‌های فرورفته‌ی عروسی
 عقرب
 تکرارها
 بزواکها
 ماورای زمان
 تو از حیاط‌های کم حرف بعدازظهر بی‌رحم
 عبور می‌کنی
 خرقه از سوزنک‌ها بر شاه‌های لمس نشده است
 اگر آب آتش است
 تو قطره‌ی شفافی
 دختر واقعی
 آنگون بی جنبش است
 شفاقت دنیا
 کوهها
 خورشیدهای چهارپاره
 طوفان سنگ شده
 زردی خاکی
 باد شلاق می‌زند
 دیدن آزار می‌دهد

آسمان ورطه‌ی دیگر زرقری است
 تنگ گذرگاه سالاتنگ
 ابر سیاه بر فراز صخره‌ی سیاه
 مشت خون می‌کوبد
 تنها آب آدمی است
 در این خلوت شبیدار
 تنها چشم‌های آدمی تو گریه می‌کند
 تنها آب آبیست
 در آن لکان شکافته
 آرزو بادو بال سیاهش تو را می‌پوشاند
 آن پایین
 در آن لکان شکافته
 آرزو بادو بال سیاهش تو را می‌پوشاند
 آن پایین
 تنگ گرم
 موجی که می‌گسترده و پاهایت را
 سفیدی که غوطه‌ور می‌شود
 کف و جوش جسم‌های متروک ما
 زاهد، قبر قدسی را آب می‌دهد
 ریشش از ابرها سفیدتر بود
 رو بروی درخت توت
 تو نام مرا تکرار می‌کنی
 جوانی با چشم‌های سبز
 اناری به تو هدیه می‌کند
 بر آن کراهی آمو - داریا
 دور از کلبه‌های روسی بالا می‌رود
 صدای فلوت يك از يك
 رودخانه‌ی دیگری بود پنهان روشنتر
 قایق‌ران
 روستا دستنی گشوده است
 خطوط آن
 نشانه‌های التیابی شکسته است
 اسکلت‌های گاو بر چمن‌زار
 بلخ
 مجسمه‌ی فرورفته
 چند نام را در میان غبار کندم
 کنار این سیلاب‌های فرورفته
 دانه‌های انار ذغال شده
 سوگند می‌خورم که خاک و باد باشم
 بر فراز استخوان‌هایت
 آنگون بی جنبش است
 شب با درخشایش خیمه می‌زند
 شب با حشرات الکتريکی و چهارپایان ابریشمی
 شب غلف‌هایی که مردگان را می‌پوشاند
 تلاقی آب‌هایی که از دور دست می‌آیند
 خنث‌خس‌ها
 چشم‌های ما
 عالم‌ها فرو می‌ریزند

بر دروازه‌های سنگ
 آن پایین
 جانوران فسری
 از هم می‌درد
 آنگون بی جنبش است
 بر کناره‌ی جویبار غران
 پراکنده‌ی سیلاب‌ها
 بر آن کراهی آمو - داریا
 اسکلتهای گاو بر چمن‌زار
 بلخ
 مجسمه‌ی فرورفته
 آنگون بی جنبش است
 چشم‌های ما
 عالم‌ها فرو می‌ریزند

عالمی سقوط می‌کند
 دانه بی شعله می‌کند
 هر واژه میکوبد
 می‌شنوم که تو در سایه می‌کوبی
 غرابالی شکل ساعت شنی گرفت
 فضا فضاهای زنده
 Animamundi oo
 جوهر مادری
 همیشه از خود جدا می‌شود
 همیشه در چنین تپه تو فرو می‌ریزد
 Animamundi
 مادر قبایل بدوی خانه بدوش
 فضاها برمی‌گردند
 آنگون بی جنبش است
 در اوج عالم
 «شیوا» و «باروانی» نوازش می‌کنند
 هر نوازش قرنی ادامه می‌یابد
 برای خدا و برای انسان
 شتاب همسنگ چهنده سوی
 رودخانه‌ی سرخ قایق‌های سیاه
 دختر پاره‌نه میان دو درخت تمر هندی
 و نگاه خیره‌ی بی‌زمان او
 کویدن و تپیدن هم‌زمان
 مرگ و تولد
 چند درخت تیریزی
 آویخته میان آسمان و زمین
 اینان، بیش از آنکه لرزش برگها باشند لرزش لورند
 برمی‌خیزند یا فرو می‌ریزند؟
 آنگون بی جنبش است
 زمان بر کودکی من بارید
 زمان بر باغ تب‌آلوده بارید
 گلپهای سنگی درخشایی آزاد
 در برگ انجیری تو بادبان می‌افزای و بر جبین من میرانی
 باران تو را تر نمی‌کند
 تو شعله آتشی
 قطره‌ی شفات آتش
 بر پلکهای من می‌ریزد
 من از میان ناواقعیت‌های خود به بیرون نگاه كردم
 همان روز آغاز شده است
 گردونه‌های فضا
 جهان ریشه‌هایش را می‌بیچد و می‌کند
 چشم‌های ما
 گسترده
 سنگین‌تر از طلوع آفتاب نیست
 * مقصود زمان است نه ظرف زمان
 ** بهین صورت لاتین آمده است - م



ادناگر



خودسوزی جانون

جerald Scarfe. طراح خشونت. ویرحمی



چهره‌ی جerald اسکارف
طرح از اردشیر محمصی

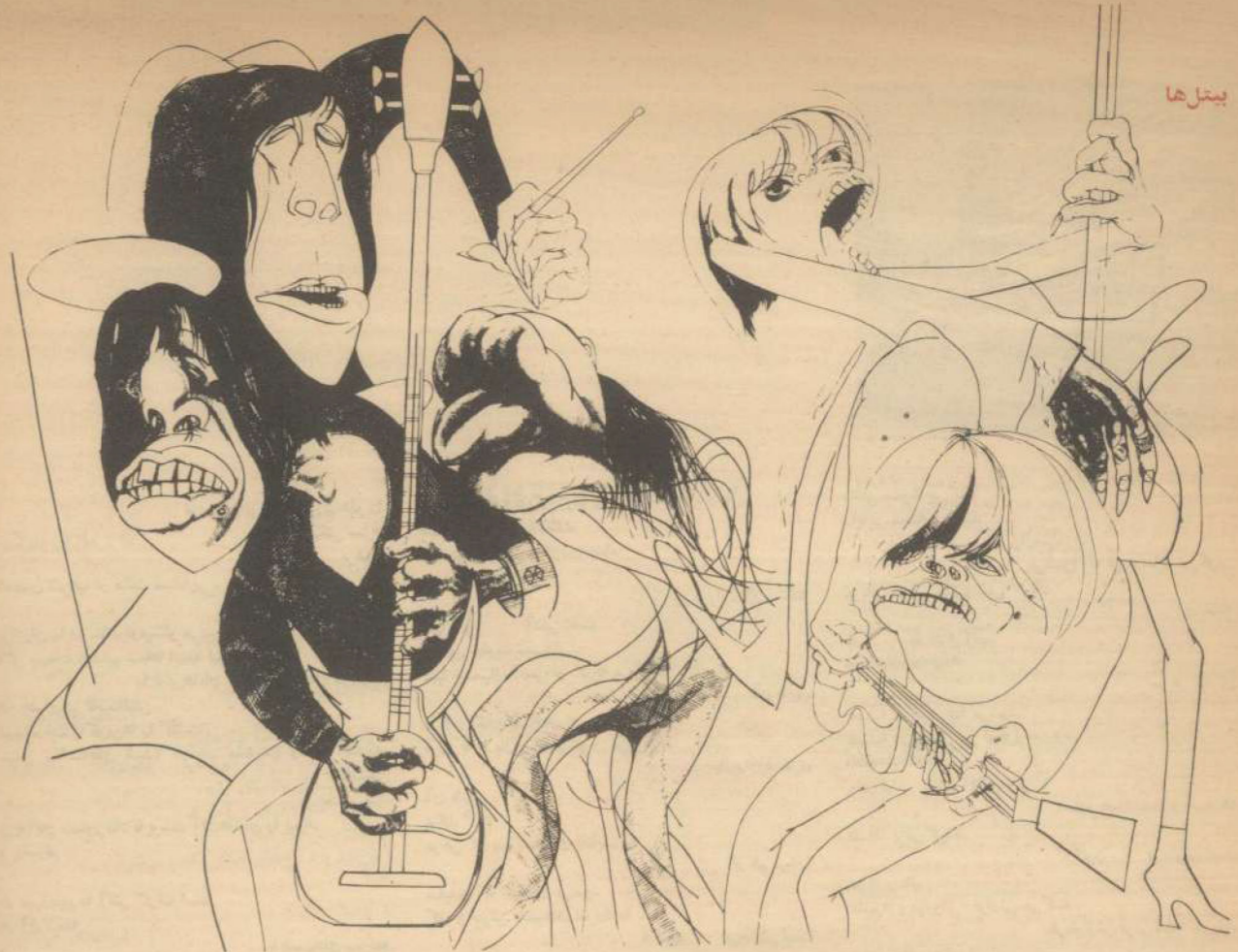
درد حداکثر آگاهی را نه تنها برای خود، بلکه برای همه داشته باشد. بپر تقدیر، کارهای «اسکارف» برشک تکان دهنده است. در اینجا تعدادی از کاریکاتورهای او را که «اسکارف» از شخصیت‌های مشهور روز کشیده نظرتان میرسانیم و امیدواریم در فرصت‌های دیگر، جنبه‌های دیگر کار او را معرفی کنیم.

«اسکارف» بعنوان يك هنرمندوظیفه دارد حد اکثر آگاهی را نه تنها برای خود، بلکه برای همه داشته باشد. بپر تقدیر، کارهای «اسکارف» برشک تکان دهنده است. در اینجا تعدادی از کاریکاتورهای او را که «اسکارف» از شخصیت‌های مشهور روز کشیده نظرتان میرسانیم و امیدواریم در فرصت‌های دیگر، جنبه‌های دیگر کار او را معرفی کنیم.

زندگی احتمالاً به دوران کودکی وی باز می‌گردد؛ به زمانی که از بیماری شدید جور؛ با اینحال بسیاری از افرادی که از دیدگاه نقاشی‌های وحشتناک او با مسائل و وقایع و شخصیت‌های روز آشنا میشوند، او را در شخصیتی جسور، سرکش و میسای ریشخند به نظر می‌آورند.

«اسکارف» هیچگونه تعلیم هنری نداشته است افکار او نسبت به گوشه‌تاریک می‌نماید. خالق وحشی‌ترین کاریکاتورهای زمان ما، نه وحشی است، نه مسخره و نه جور؛ با اینحال بسیاری از افرادی که از دیدگاه نقاشی‌های وحشتناک او با مسائل و وقایع و شخصیت‌های روز آشنا میشوند، او را در شخصیتی جسور، سرکش و میسای ریشخند به نظر می‌آورند.

«اسکارف» هیچگونه تعلیم هنری نداشته است افکار او نسبت به گوشه‌تاریک می‌نماید. خالق وحشی‌ترین کاریکاتورهای زمان ما، نه وحشی است، نه مسخره و نه جور؛ با اینحال بسیاری از افرادی که از دیدگاه نقاشی‌های وحشتناک او با مسائل و وقایع و شخصیت‌های روز آشنا میشوند، او را در شخصیتی جسور، سرکش و میسای ریشخند به نظر می‌آورند.



بیتل‌ها

می‌دهم تا از آن خلاصی یابم. من برای یافتن موضوع‌های وحشتناک تلاشی نمی‌کنم اما صفاتی را که از آنان منتفرم میدانم: غرور و بیعدالتی در هرکس و در هر چیز. من رعایتیک هستم اما همه‌چیز در پائین‌تر از سطح انتظار من پیش می‌آید.

«اسکارف» شخصاً مرد آرام و بسیار مهربانی است. لیکن چشمانش نسبت به میسای زیبا و کودکانه او پس‌یترتر جدی و عمیق و مفسر نیمه دوم قرن بیستم، شناخته شده است و منتقدین او را به «گویا» و «نومی» مقایسه می‌کنند.

«اسکارف» می‌گوید: کاریکاتور هنر مطبوعاتی نیست، اما وقتی درباره‌ی فردی چیزی می‌گویید، درباره‌ی آن فرد واقعاً اغراق می‌کنید. دست دارم بدانم تا کجا می‌توانم چهره‌ای را توسعه‌دهم که باز هم قابل درک باشد. من از خشونت و زور هراس دارم و ترسم را در کاریکاتورهایم نشان

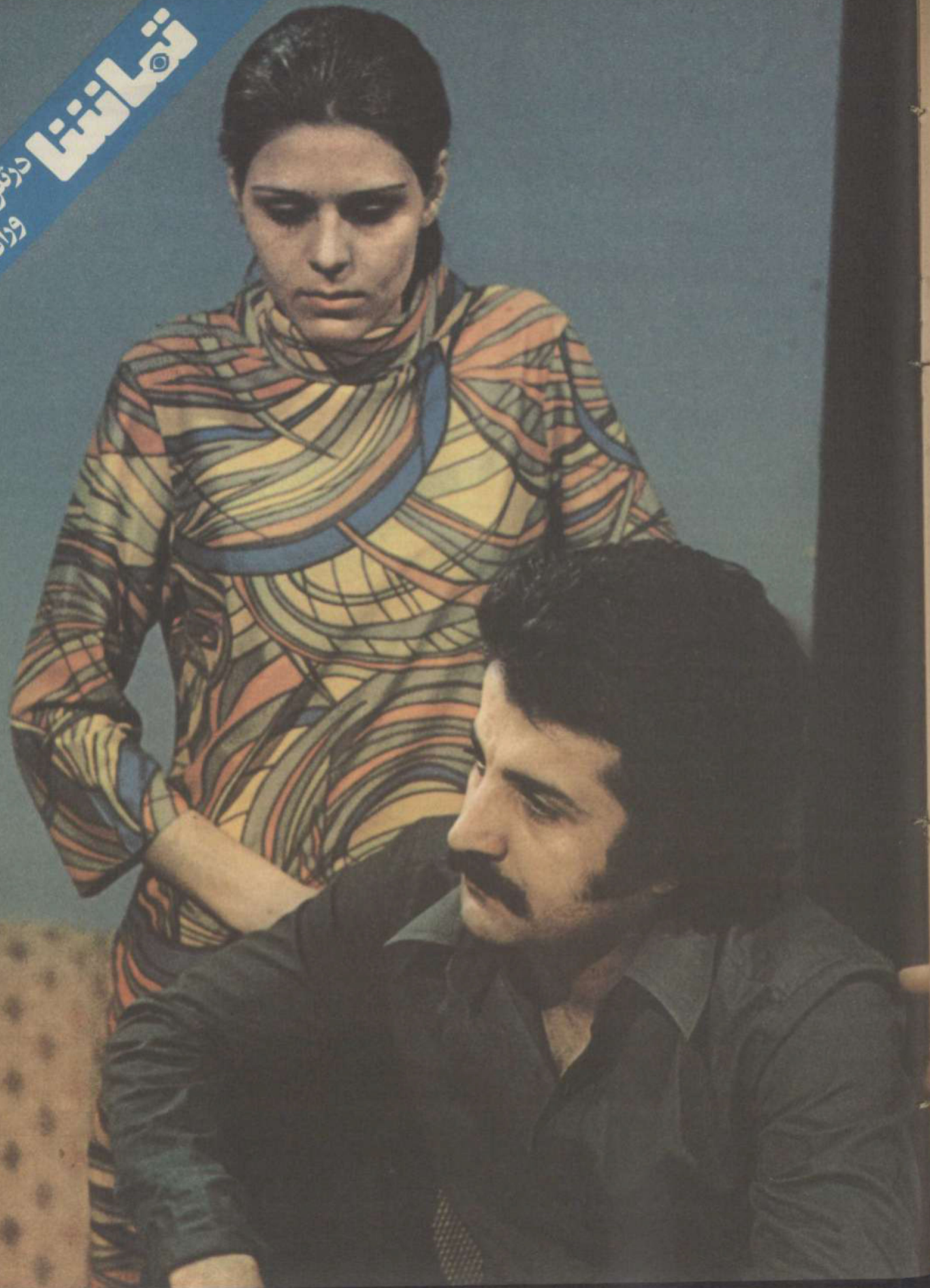
می‌بسی را در خود حمل می‌کند. او درباره‌ی هر موضوعی و هر شخصیتی یکسان رفتار می‌کند یعنی آنان را به صورتی تفرق‌انگیز مجسم می‌سازد.

«اسکارف» با ترسیم يك كشيح حامله موافقت واتیگان را یا کنترل موالید نشان میدهد و دکتر بارنارد را در حال‌خنده با دندان‌هایی به‌مانند سنگ گور، پس از عمل درخشان بیوند قلب تصویر میکند. اکنون «اسکارف» بعنوان هنرمندی

«جerald اسکارف» طراح جوانی است انگلیسی، که قلم تند و پرماجای او و خطوط هتاک، خشن و درنده‌اش اختصاص به‌نمایش درنده‌خوئی‌های دنیای جیبان - خواران، و انسان بی‌لغند، سخ شده و هیولوار چنین دنیائی دارد.

طراح «سانی تایمز» سی و شش سال دارد، اما خیلی جوانتر نظر میرسد و با آنکه از نظر جته چندان تنومند نیست - مانند همه هنرمندان واقعی - نیروی حیاتی

تقارن در تلویزیون و رادیو



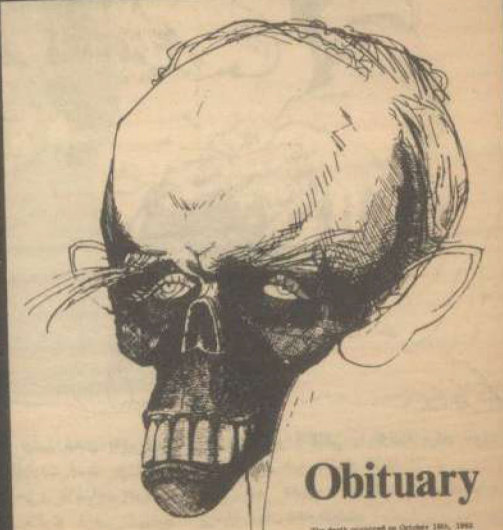
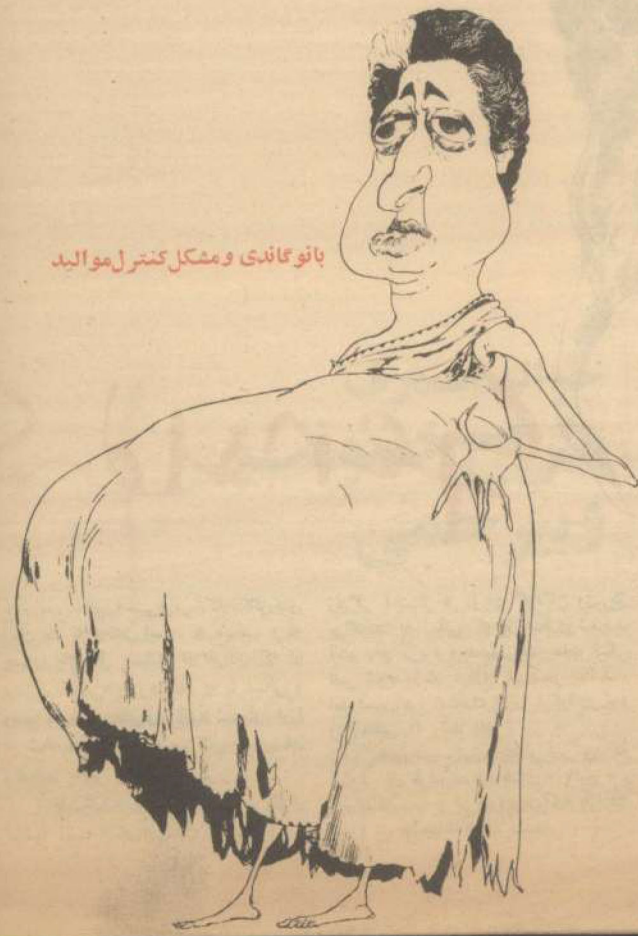
یان اسمیت



ادوارد هیت



بانو گاندی و مشکل کنترل موالید



Obituary

The death occurred on October 19th, 1962 of the Conservative Party. The Conservative Party had been suffering from severe Malaria for the last seven years and although this had finally cleared up, its condition was so debilitated as a result that a sudden attack of Lord Howe caused its immediate demise.

Gerald Scarfe

لرد هیوم



صفحه مقابل: شبنم ورتش
گوشه تلویزیون خراسان
اسلام رکن از علی قنبری

برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ماه
تا چهارشنبه ۳ خرداد ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد آلبوم خردمند و معجزنامه‌ها
تلویزیون آرم و هوا
اسلام رکن از علی قنبری

- توابع قسمت میخوانند
- بی‌اگر - در برنامه هنرهای
 - کبکی
 - ارکستر رومانی لاله - در جشن
 - هنر شویز
 - فعالیت‌های تلویزیون استانبول
 - برنامه دهمان رادیو ایران
 - برنامه علمی
 - این هفته در تهران
 - جدول و شرح برنامه‌های
 - رادیو و تلویزیون

ممکن است در آخرین لحظات، از زمان تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبل از فرستاده‌ها اعلام میشود.
در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب میکنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

بخت اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۰
بهداشت	۱۳/۲۴
فیلم ویژه	۱۴/۳۰
موسیقی اصیل ایرانی	۱۴/۳۰
اخبار	۱۴/۳۰
بخت دوم	۱۷/۴۰
برنامه کودکان (بازی بازی - نمایش عروسکی)	۱۸/۱۵
معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون	۱۸/۳۰
سینمای پرولینا	

برنامه سینمای پرولینا همچنان به تشریح و توضیح درباره فستیوال‌ها می‌پردازد. این بار نیز در مورد فستیوال ونیز و فستیوال برلین شرحی خواهد داشت.



تدریس ری

۱۸/۴۵	اخبار
۱۸/۵۲	واریته
۱۹/۰۴	رتکارک
۱۹/۲۲	برنامه ورزشی
۱۹/۵۵	واریته شش و هشت

در ضمن حمل این مواد شخص و زنی که همدست اوست کشته می‌شوند. در گیرودار این ماجرا ناگهان پای پلیس به میان کشیده می‌شود و... در این فیلم شرمی بوتسدانلی رودس - کارولینتی شرکت دارند. کارگردان این فیلم نورمن لوید است.

فریلون خواننده واریته شش و هشت



۲۵/۳۵ اخبار
۲۱/۰۲ دنیای یک زن

دورس هر هفته گرفتار کسی یا چیزی است. یک هفته آقای جارویس یک هفته بچه‌ها و این هفته لیرو. لیرو در یک مسابقه چابک - سواری برنده بیست هزار دلار شده و قصد دارد آنرا برای خرید یک مزرعه برای زن و فرزندانش حفظ کند. اما نمیتواند. دورس ناچار برای تماشای بیش از حد پول لیرو دست به کارهایی می‌زند و پول را برای لیرو نگه می‌دارد.

بلو و آقای کونن مورد حمله سرخپوستان واقع می‌شوند. سرخپوستان آنها را خلع سلاح می‌کنند و آنها در بیابان خشک مدت‌ها برای یافتن آب سرگردان می‌شوند که توفان نیز در می‌گیرد. لیفاریکسون - کامرون میچل - لیندا کریستال - مارک اسلید بازیگران این فیلم هستند. این فیلم را ویلیام ولینتی کارگردانی می‌کند. واریته ۱۶/۱۹
۱۶/۳۱ مسابقه فوتبال جام باشگاههای انگلستان

(در صورت ارسال تصویر از مسابقات فوتبال بانکوک از ساعت هفده این برنامه پخش خواهد شد. در صورتی که بواسطه پخش این برنامه تغییراتی در برنامه عادی تلویزیون پیش آید، تغییرات در فواصل برنامه‌های رادیو و تلویزیون اعلام خواهد شد.)
۱۷/۳۰ چشمک
۱۸/۱۸ جستجو
۱۹/۲۲ پهلوانان

۲۱/۴۰ ناسیونال شو
۲۲/۲۵ بالاتر از خطر
● شنبه ۳۰ اردیبهشت
بخت اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ محله بیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار
بخت دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ برنامه کودکان (ما و شما و مبارز و بیروز)
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۰۵ برنامه جوانان
۱۹/۵۵ افسونگر

مادر سامانتا برای چندمین بار دست به جتپالی در خانواده دارین استیون زده است. ماجرا از این قرار است که مادر زن مکار آقای استیون درصدد گمراه کردن اوست و کشاندنش به تجارت عروسک....
۱۷/۳۰ چشمک
۱۸/۱۸ جستجو
۱۹/۲۲ پهلوانان



صحنه‌ای از پهلوانان

۲۵/۳۵ اخبار
۲۱/۰۶ اختاپوس

نشست یکصد و پنجاه و پنجم «در بیان عدم تفاهم در اتلاف وقت»

نویسنده و کارگردان: پرویز صیاد. بازیگران: صادق بهرامی - جهانگیر فرهر - سیروس ابراهیم زاده - نوذر آزادی - پرویز صیاد - مریم آپیک و شبنام تهرانی. خلاصه - منشی انجمن میکوشد هیئت مدیره را از صرافت بررسی وقایع سال پنجاه متصرف نماید و در این مورد دست پدیمان دکتر میشود اما بحث بر سر زمان و چگونگی گذراندن آن در می‌گیرد و اینکه آیا چه وقایعی میتواند با توجه به عنصر زمان قابل توجه و بررسی باشد.

۲۲/۱۰ آدم‌وحوا

پدر خوا که مدت‌تست نظرش را مادر آدم‌گرفته است پاپیش می‌گذارد و عاقبت عشقش را نزد معشوق اعتراف می‌کند.

تصمیم گرفته می‌شود که جریان با آدم در میان گذاشته شود ولی گویا آدم ظرفیت شنیدن این حقیقت را ندارد.
۲۲/۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر

افسانه ترانه «مقام عاشقی» را در مایه همایون خواهد خواند. تکنواز فلوت، سازنده آهنک و سرپرست ارکستر عماد رام و اشعار برنامه از معینی کرمانشاهی است.
۲۲/۱۰ اخبار

● یکشنبه ۲۱ اردیبهشت

بخت اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۱
شما و تلویزیون	۱۳/۲۵
ادبیات جهان	۱۴
چولیا	۱۴/۳۰
اخبار	۱۴/۳۰
بخت دوم	۱۷/۳۰
تدریس زبان فرانسه	۱۸
برنامه کودکان	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹
موسیقی ایرانی	۱۹/۳۰
نشانه‌های خوب گذشته	۲۰/۳۰
اخبار	۲۱/۰۵
مسابقه چهره‌ها	۲۱/۲۲
نویسنده کارآگاه	۲۲/۳۰
ایران زمین	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

● سه‌شنبه ۲ خرداد

بخت اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۱
حفاظت و ایمنی	۱۳/۲۲
موسیقی اصیل ایرانی	۱۳/۳۵
احساس و تازر	۱۴/۳۰
اخبار	۱۴/۳۰
بخت دوم	۱۷
آموزش زنان روستایی	۱۷/۵۰
آموزش برای بزرگسالان روستایی	۱۸/۳۰
موسیقی تکنوازی	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۰۵
اتاق ۴۲۲	۱۹/۲۲
مسابقه جایزه بزرگ	۲۰/۳۰
اخبار	۲۱/۰۵
روزهای زندگی	

بیماری بیبل از نظر شورای پزشکیان تثبیت می‌شود. دکتر هورتن باتفاق آلیس و مری در صدد یافتن راهی برای مداوای بیماری بیبل هستند.
مری بدیدن بیبل می‌رود. در ضمن خانم هورتن متوجه می‌شود که بیبل و میکی با هم دعوا کرده‌اند. لورا هم سعی میکند محبت بیبل را به خود جلب کند.
۲۲/۱۰ سرکار استوار

زیردرخت گردو

دکتر ولبی علاوه بر مداوای جسمی بیمارانش اغلب مشکل‌گشای مسائل خانوادگی آنها نیز هست. در این موارد همواره مواجه با پیروزی است. کاپیتان راک که مرد سستی است و بیمار دکتر ولبی است به مرض‌خونی خطرناکی مبتلاست. دکتر ولبی او را در جریان این بیماری قرار میدهد و تاکید می‌کند که باید مداوا بشود ولی



صحنه‌ای از سرکار استوار

کمال تعجب زنی را در انتظار خود می‌بیند که مدعیست زن خود اوست. مرد زن را نمی‌شناسد. اما زن دلایل غیر قابل انکاری در اثبات ادعای خود دارد و حتی دلایل او مورد تأیید سرکار استوار هم واقع می‌شود... اما دخالت سرکار استوار پایان غیر منتظره‌ای در ماجرا بوجود می‌آورد.
۲۲

● چهارشنبه ۳ خرداد

بخت اول	۱۳
اخبار	۱۳/۱۱
حفاظت و ایمنی	۱۳/۲۲
موسیقی اصیل ایرانی	۱۳/۳۵
احساس و تازر	۱۴/۳۰
اخبار	۱۴/۳۰
بخت دوم	۱۷
آموزش زنان روستایی	۱۷/۳۰
باگزبانی	۱۸
برنامه کودکان	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۰۵
آوانشو	

آوانشو به عده‌ای از دوستانش برمی‌خورد و دوستانش او را به کلیسای قدیمی که آوانشو خود در آن تعلیم دیده می‌برند. آوانشو در آن متوجه می‌شود که عده‌ای از کشیشان از دادن مالیات سنگینی که به آن‌ها تحمیل می‌شود ناراضی هستند. پس در صدد چاره برمی‌آید و کشیشان را بسیج می‌کند تا با مالیات‌گیرندگان مقابله کنند.
در این فیلم راجرمور را در نقش آوانشو می‌بینیم.
۱۹/۲۲ دانش

تکذیب

هفته گذشته در مجله اطلاعات باتوان مطالبی از قول شهناز تهرانی بازیگر سریال‌های اختاپوس و سرکار استوار چاپ شده بود. نامه‌ای داشتیم از «گروه آزاد نمایی» - تهیه‌کننده این سریال‌های تلویزیونی - که طی آن - با ارائه و نوشتن نامه‌ای که شهناز تهرانی به مجله اطلاعات باتوان نوشته - کلیه این مطالب تکذیب شده است.
شهناز تهرانی، در نامه خود نوشته است که اصولاً تماسی با خبرنگار آن مجله نداشته و آنچه از قول وی چاپ شده کاملاً ساخته و پرداخته ذهن «هنری نویس مجله» است!

برنامه دوم

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

● چهارشنبه ۳ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۲ کت مونت کریستو

کت مونت کریستو تریبی داد تا کالسه حامل خانم درویل قدر و دخترش در مقابل خانه او دچار حادثه شوند. ممانطور که کت مونت کریستو انتظار داشت دیل قدر به خانه او کشیده میشود و.....

این مجموعه را پیتر هموند کارگردانی میکند.
آلن بیدل بازیگر نقش کت مونت کریستو است.

۳۰/۱۹ موسیقی ایرانی
۳۰/۴۸ قرن بیست و یکم
۳۱/۴۰ اخبار
۲۲ هنر انسانها
۲۲/۴۰ تاتر

دوشنبه ۱ خرداد

۱۹/۲۳ اخبار
۱۹/۲۷ روکامبول
۱۹/۵۱ کانون خانواده
۳۰/۱۵ تقالی

کاووس شاه که به عزم رها تیدن خطه مازندران از چنگال دیوها بیدان ست لشکر کشیده توسط مادر دیو سفید جادو می شود و دیوها او و همراهانش را که بینائی خود را از دست داده اند به سیاه چال می اندازند.

۲۱ شما و تلویزیون
۲۱/۴۰ اخبار
۲۲ موسیقی
۲۲/۴۰ درآمدی بر حکمت معنوی

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۹/۳۴ تاچوز
۳۰/۴۰ فرستاده
۳۱ رویدادهای هفته
۳۱/۴۰ اخبار
۳۲ شبهای تهران

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ روکامبول
۱۹/۵۴ کمدی کلاسیک (پالتوی منیک)

«پالتوی منیک» عنوان کمدی کلاسیک این هفته است که جرج بروکس آنرا کارگردانی کرده است. داستان این هفته اشتباه یک صاحب فروشگاه است در مورد فروش پالتوی شیک همسرش آنهم به قیمت بسیار ارزان. این اشتباه خود ماجراهایی را در دنبال دارد.

۳۰/۱۰ ایران زمین
۳۰/۲۷ لاله سیاه
۳۱/۰۴ مسابقه جایزه بزرگ
۳۱/۴۰ اخبار
۲۲ واریته
۲۲/۲۵ فیلم سینمایی (تعلیلات بسک ایتالیایی)

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۹/۲۵ اخبار
۱۹/۴۰ دکترین کیسی
۳۰/۲۱ موسیقی کلاسیک

برنامه موسیقی کلاسیک این هفته توسط سه نفر از سولیستهای ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران اجرا خواهد شد.

در این برنامه سونات برای ویلن و پیانو شماره ۸ اپوس ۵ اثر کورلی - سونات در فاماژور برای ویلن و پیانو اثر ریشارد اشتراوس و ۵ قطعه رقص رومانی از بلبارتوک اجرا میشود.

نوازندگان: محمد پور تراب ویلنسل - پوژیدار آناستاسف - ویلن بهمراهی پیانو لوست مارتیروسیان.



لوست مارتیروسیان



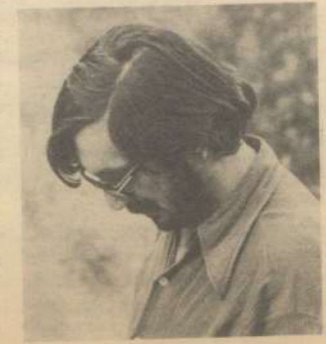
محمد پور تراب



پوژیدار آناستاسف

۳۱/۰۴ آغاز

در این برنامه بهمن جلالی استفاده می کنند نادر است و حتی عده ای استفاده از این اشعه را فقط در شناخت علائم بعضی بیماریها می دانند، اما اشعه X موارد استفاده بهتر و بیشتری هم دارد، مثلا در رادیولوژی صنعتی و بلورشناسی که منظور از آن شناخت ساختمان مولکول جامد است.



بهمن جلالی

تعداد افرادی که از اشعه X استفاده می کنند نادر است و حتی عده ای استفاده از این اشعه را فقط در شناخت علائم بعضی بیماریها می دانند، اما اشعه X موارد استفاده بهتر و بیشتری هم دارد، مثلا در رادیولوژی صنعتی و بلورشناسی که منظور از آن شناخت ساختمان مولکول جامد است.

در این برنامه ضمن عنوان کردن کاربرد اشعه X در شناسائی بلورها راجع به ماهیت این اشعه اطلاعاتی داده میشود، هر چند که در گذشته دقیقاً راجع به ماهیت اشعه X صحبت شده است.

۲۱ واریته
۳۱/۴۰ اخبار
۲۲ موسیقی ایرانی
۲۲/۴۰ دانیل دوراند



هنرهای تجسمی

دوشنبه - ساعت ۲۲/۴۰

پل گوگن

گوگن تا سن چهل سالگی که سرافی ثروتمند و برخوردار از سعادت خانوادگی بود بطور تقننی و بهنگام فراغت نقاشی میکرد. ولی در ۴۰

سالگی به یکباره به همچیز یعنی خانواده، ثروت و شغل پردرآمد پشت پا زد و برای همیشه نقاشی را حرفه خود ساخت.

گوگن نخست به دهکده زیبای بونتاون واقع در برتانی رفت. بزودی نقاشان دور او را گرفتند و گروه نقاشان «بونتاون» را تشکیل دادند. پس از آن گوگن به جزایر اقیانوسیه رفت و تا هیتی را برای سکونت برگزید و به خلق آثار ستایش انگیز خویش ادامه داد.

سرزمینی که هم اکنون در برابر چشمانش قرار داشت با سرزمینی که پیش از آن در کارهایش تصور کرده بود کاملا تفاوت داشت، او تاهیتی را آنطور که احساس می کرد تصویر کرد نه آنطور که می دید. گوگن در واقع نقاش ذهنیات خویش است ذهنیاتی که مایه ای از شور عارفانه داشتند. او بهشت را تصویر کرد، و زمان را به پرده نقاشی ابدی ساخت. در هراث قلم موی او اندیشه واحساس توأم حضور دارند.

گوگن از کنار دنیا و چیزهایش با ادراکی ذهنی عبور می کرد؛ ایامی را که در تاهیتی گذراند از محنت بار -

ترین دوران زندگی او بود، اما در عوض به یمن همان چشم انداز خطوط طرح های او به چنان قدرت و سلابتی رسیدند و رنگ هایش چنان جلوه ای یافتند که گوئی نقاش تمام نیروهای خلقة خود را برای مبارزه با سرنوشتش بکلمه میگرفته است.

گوگن دوباره به فرانسه باز گشت، در آنجا باز آرامشی نیافت ناگزیر به جزایر اقیانوسیه برگشت و سالهای آخر عمر را در همانجا گذراند.

پل گوگن ۵۴ سالگی در اترسفلین و ناراحتی قلبی جان سپرد ولی آثار او جاودانه به تارک تاریخ هنر خواهد درخشید.

تهیه کننده این برنامه ایران درودی در آغاز برنامه بینش و عقاید این هنرمند بزرگ را مورد بررسی قرار میدهد. و با شواهدی که از میان آثارش برگزیده عقاید او را در زمینه عرفان و تصوف توضیح میدهد.

در این بررسی گذشته از توضیح عقاید و نظریات گوگن، نحوه کار او دقیقاً بازگو میشود، سپس فیلمی که از روی آثارش تهیه شده به نمایش در می آید.

روزهای شیرین - اثر گوگن سال ۱۸۹۶



NAVE NAVE UIRIHANA

برنامه‌ای
از پنجمین جشن هنر شیراز
دوشنبه - ساعت ۲۲:۳۰ بر نامه دوم

استراوینسکی
سنفونی برای سازهای بادی (بیاد بود دیوسی)
برونو مادرنای
گراوند اولویدا
سولیتها: لو تر فابری: اوبوآ
کوس و رهو لوز: فلوت

تراوش نور
اثر: برونو مادرنای

کاتی بربریان: سوپرانو
سولیتها: لو تر فابری: اوبوآ
کوس و رهو لوز: فلوت

این اثر به پیشگاه شهبانوی ایران
تقدیم شده است.



برونو مادرنای و کاتی بربریان

ارکستر رزیدانس لاهه

رهبر: برونو مادرنای

این برنامه در آخرین شب پنجمین جشن هنر شیراز
در پیشگاه علیاحضرت شهبانوی قاجار اجرا شد



در آخرین شب پنجمین جشن
هنر شیراز تخت جمشید، در پیشگاه
شهبانوی ایران، ارکستر رزیدانس
لاهی رهبری پروو مادرنای برنامه‌ای
داشت که طی آن اثری از مادرنای نام
«تراوش نور» برای نخستین بار در
جهان اجرا شد.
برنامه این هفته جشن هنر به
پخش این برنامه اختصاص دارد و در
اینجا درباره مادرنای و اثر او شرحی
می‌خواهیم.

مادرنای

«پروتو مادرنای» در ۲۱ آوریل ۱۹۲۵ در
کاله دل پرتو Calle del prete به دنیا آمد.
اولین معلم ویولون او پدر بزرگش بود.
«مادرنای» مادر خود را که در زمان
کودکی او در گذشته به یاد ندارد. پدرش
را هم زیاد نمی‌شناسد و درباره‌ی او میگوید:
«پدرم نوازنده‌ی آهنک‌های عامیانه بود و یک
ارکستر جاز داشت که رئیس آن محسوب
میشد. او بیابو می‌نوخت».
«مادرنای» در زمان کودکی به آموختن
ویولون زیر نظر پرفسور ساچرودونی در
کنسرواتوار «بند تومار چلو» - در ونیز -
پرداخت. بعد در کنسرواتوار میلان تحت
تعلیم «انریکو پولو» قرار گرفت. «پولو» که
شوهر خواهر توسکانینی بود در فستیوال
۱۹۳۳ سالزبورگ، «مادرنای» را به توسکانینی
معرفی کرد. «مادرنای» در این مورد میگوید:
«من برای او آثاری از باخ نواختم. او با من
بسیار صبرپایان بود و کارتی به من داد که
بتوانم در تمام جلسات تمرینی او شرکت
کنم. در وین نیز پولو مرا به یکی از جلسات
تمرین توسکانینی برد. او داشت اعضای
ارکستر فیلارمونیک را وادار میکرد که
جمله‌هایی را دوباره و سه‌باره بنوازند. من
و پولو برای صرف قهوه از جلسه‌ی تمرین
خارج شدیم. وقتی برگشتیم آنها هنوز
داشتند همان جمله‌ها را می‌نواختند».
«مادرنای» بعدها به آکادمی کی‌جیانای
در سنی‌نا رفت و از آموزشگاه سانتاچیلیا
در رم درجه‌ی گرفت.
«پروتو مادرنای» وقتی بزرگتر شد به
ستاره‌شناسی و نجوم هم علاقه پیدا کرد و
پنج سال تمام مطالعات موسیقی خود را به
موازات مطالعه در ریاضیات و نجوم ادامه
داد اما غور و تفحص در آسمان‌ها در ستاره‌ی
او نبود. جنگ شروع شد و ایتالیا به طرفداری

آلمان وارد جنگ شد.
مادرنای به جبهه روسیه رفت و در باز -
گشت به ایتالیا به نخست ضد فاشیست
پیوست. پس از جنگ، مادرنای به کنسرواتوار
ونیز، نزد «مالی پیرو» برگشت.
در سال ۱۹۴۸ از «مادرنای» برای رهبری
یکی از آثار خودش در فستیوال انجمن‌بین-
المللی موسیقی معاصر که در «ناورمینا» و
«پالرمو» تشکیل میشد، دعوت به عمل آمد.
رهبران دیگر به علت پیچیدگی این اثر از
اجرای آن سر باز زده بودند.
در ۱۹۴۹ هرمان شرشن - رهبر ارکستر
معروف آلمانی - برای ارائه‌ی یک دوره‌تعلیم
رهبری ارکستر به ونیز آمد. «پروتو مادرنای»
که مشتاق دیدار با او بود در کلاسش اسم
نوشت.
در این زمان شهرت او سراسر اروپا
را فرا گرفته بود. قراردادهای متعدد رهبری
بست. در زمینه‌ی استفاده از وسایل الکترونیکی
و نوارهای مغناطیسی همراه با سازهای سنتی
دست به تجربه زد.
در ۱۹۵۵ همراه با «لوچیانو پیرو»
استودیوی دی‌تولوچیا موزیکاله را برای
رادیو میلان به منظور آزمایش در زمینه
موسیقی الکترونیک تأسیس کرد و سپس
کنسرت‌هایی در زمینه‌ی موسیقی معاصر به
نام Incontri Musicale ترتیب داد.
در سال ۱۹۵۱ به دارمستات رفت - که
امروزه آنجا را وطن خود قرار داده است.
«مادرنای» ایرانی پنجم هیرویون نوشته
است. در اولین اجرای آن در فستیوال موسیقی
معاصر ونیز در سال ۱۹۶۴ «گائزولونی»
فلوتیست مشهور نقش شاعر را در برابر
ماشین ایفا کرد.
«مادرنای» نه فقط ارکسترهای بزرگی
چون ارکستر فیلارمونیک برلین و وین، و
ارکستر ناسیونال فرانسه را رهبری کرده
بلکه در آلمان، فرانسه، هلند، ایرانهایی نظیر
آورفه، تاشاووز، کارمن، موسی و هارون،
دون ژوان و ووتزک را رهبری کرده است و
اثر اخیر، ووتزک - از آثار (آلیان برک)
را همراه با آبرای دولتی هامبورگ به صورت
فیلم ضبط کرده است.

تراوش نور

این اثر که برای سوپرانو، فلوت،
اوبوآ، قطعات ضبط شده بر نوار ضبط
صوت و ارکستر ساخته شده است «تراوش
نور» نامیده میشود.
این اثر، ملهم از تمدن ایران است.
تمدنی که از ورای تمدن‌های باستانی دیگر
به ما رسیده است. پس آشنایی ما با آن
نامستقیم است و از طریق «تراوش نور».
تراوش نور بر متن‌های متنوع از
دو «داه»، سرودهای زرتشت و دیگر متن‌های
قدیمی ایران بنا شده است.
این متن‌ها به شیوه‌های گوناگون مورد
استفاده قرار گرفته‌اند:
آوازخوانی، متن خوانی و گفتگوی
آوازی که به روشنی قابل فهم است و با
اینهمه گهگاه نامفهوم میشود. متن‌ها در زمان
فارسی یا در برگرداندن به یک زبان عمومی
به کار گرفته شده‌اند.
بدینسان مجموعه (آواز - موسیقی -
نوارهای ضبط صوت، فلوت و اوبوآ) میکوشد
طرحی از برداشته‌ها - افکار و حالت‌هایی
را زنده سازد که بر از ظرفی شاعرانه
بندت ما رسیده‌اند.
شکل «تراوش نور» بسیار آزادست،
چون رهبر ارکستر اثر را با استفاده از
عواملی که برشمرديم و بر حسب تمایل او
شکل میگیرند، میسازد. رهبر ارکستر می-
تواند قسمت‌های مختلف را چابجا کند و در
هر اجرا اثر را بنحوی جدیدی ارائه دهد.
امید آنکه تمدن ایران و موسیقی
معاصر، هم‌زمان از ورای این اثر در تخت
جمشید خود را بنمایانند.

«برونو مادرنای»

این برنامه‌ها برای پخش از مراکز
**زاهدان، سنندج،
کرمان، مهاباد**
پیش‌بینی شده است

- پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت
 - ۱۸/۴۰ کارتون
 - ۱۹ وارته
 - ۱۹/۴۰ پهلوانان
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ فیلم سینمایی
- جمعه ۲۹ اردیبهشت
 - ۱۷/۴۰ فوتبال
 - ۱۸/۴۰ رنگارنگ
 - ۱۹ آدم و حوا
 - ۱۹/۴۰ ستارگان
 - ۲۰ موسیقی فرهنگ و هنر
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ داش‌بالگی
- شنبه ۳۰ اردیبهشت
 - ۱۸/۴۰ سرزمینها
 - ۱۹ دنیای یک زن
 - ۱۹/۴۰ آنچه شما خواسته‌اید
 - ۲۰ موسیقی ایرانی
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ راز بقا
 - ۲۱/۴۰ چهره ایران
- یکشنبه ۳۱ اردیبهشت
 - ۱۸/۴۰ آقاخسه
 - ۱۹ وارته شش و هشت
 - ۱۹/۴۰ ایران‌زمین
 - ۲۰ افسونگر
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ موسیقی ایرانی
 - ۲۱/۴۰ سفر با اسلحه
- دوشنبه ۱ خرداد
 - ۱۸/۴۰ توسن
 - ۱۹ موسیقی ایرانی
 - ۱۹/۴۰ دانش
 - ۲۰ روح کایتان کرک
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ ادبیات جهان
 - ۲۱/۴۰ خانه قمرخانه
- سه‌شنبه ۲ خرداد
 - ۱۸ جادوی علم
 - ۱۸/۴۰ بالاتر از خطر
 - ۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
 - ۲۰ دختر شاه پریان
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ سرکار استوار
- چهارشنبه ۳ خرداد
 - ۱۸/۴۰ آموزش زبان روستایی
 - ۱۹ تقالی
 - ۱۹/۴۰ آخرین مهلت
 - ۲۰/۴۰ اخبار
 - ۲۱ جولیا
 - ۲۱/۴۰ هفت شهر عشق

مركز آبادان

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۳/۵۵ بهداشت
	۱۳/۴۵ فیلم ویژه
	۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
	۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم	۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
	۱۷/۳۰ موج شادی (تولید محلی)
	۱۸/۱۵ دیداری خودمانی قر (تولید محلی)
	۱۸/۴۵ اخبار استان
	۱۸/۵۲ وارپته
	۱۹/۰۲ رتکارک
	۱۹/۲۲ برنامه ورزش
	۱۹/۵۵ وارپته شش و هشت
	۲۰/۴۰ اخبار
	۲۱/۰۲ دیای یک زن
	۲۱/۲۵ درپچه‌ای بر باغ بسیار درخت
	برنامه‌ای از مهدی اخوان ثالث
	۳۰/۰۵ امیده (تولید محلی)
	۲۲/۰۵ فیلم سینمایی (قاجاق‌گران)
	۲۳ اخبار

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۳/۱۵ تلاوت قرآن	۱۳/۲۵ آذان ظهر
۱۳/۳۰ سخنرانی مذهبی	۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۵ پسر سیرک	۱۴/۰۲ مغز متفر (تولید محلی)
۱۴/۳۰ اخبار	۱۴/۳۰ تلاوت قرآن
۱۵ موسیقی ایرانی	۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۵/۲۸ چپال	۱۸ برنامه کودکان
۱۶/۱۹ وارپته	۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
۱۶/۳۱ فوتبال	۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۷/۰۳ چشمک	۱۹/۰۵ جادوی علم
۱۸/۱۸ جستجو	۱۹/۲۲ کیسی جوتز
۱۹/۲۲ پهلوانان	۱۹/۵۵ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار	۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۰۶ اختابوس	۲۱/۰۵ مسابقه هما
۲۱/۴۰ ناسونال شو	۲۱/۲۵ پزشک محله
۲۲/۳۵ بالاز از خطر	۲۲/۳۰ هفت‌شهر عشق
۲۳/۱۵ شبهای تهران	۲۳/۰۵ اخبار
	۲۳ فیلم

شنبه ۳۰ اردیبهشت

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۳/۱۰ تابستان گرم و طولانی
	۱۴ دانش
	۱۴/۳۰ اخبار

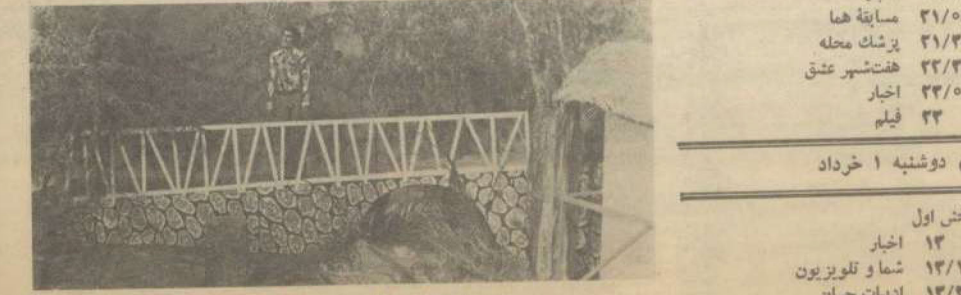


فرخ پورخامی و مریم صاحب‌الزمانی (مجری برنامه جوانان خوزستان)

۱۴ جولای	۱۴/۳۰ اخبار
۱۴/۳۰ اخبار	بخش دوم
۱۷/۲۵ تلاوت قرآن	۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ زنگ بازی (تولید محلی)	۱۸ همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)	۱۸/۵۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ جوانان (تولید محلی)	۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۴۰ اخبار	۲۱/۰۵ روزهای زندگی
۲۱/۰۵ روزهای زندگی	۲۲/۱۰ آدم و حوا
۲۲/۴۰ موسیقی فرهنگ و هنر	۲۳ اخبار
۲۳ فیلم	۲۳/۲۵ فیلم

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۳/۱۰ کارگر
	۱۳/۲۵ دکتر بن کیسی
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۷/۲۵ تلاوت قرآن
	۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
	۱۸ برنامه کودکان
	۱۸/۳۰ همسایگان (تولید محلی)
	۱۸/۵۵ اخبار استان
	۱۹/۰۵ جادوی علم
	۱۹/۲۲ کیسی جوتز
	۱۹/۵۵ شهر آفتاب
	۲۰/۴۰ اخبار
	۲۱/۰۵ مسابقه هما
	۲۱/۲۵ پزشک محله
	۲۲/۳۰ هفت‌شهر عشق
	۲۳/۰۵ اخبار
	۲۳ فیلم



محمود شاه خواننده ترانه‌های محلی دزفولی

دوشنبه ۱ خرداد

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۳/۱۰ تابستان گرم و طولانی
	۱۴ دانش
	۱۴/۳۰ اخبار

گفتگو با پورخامی

قیقه از صفحه ۲۵



و حالا به بحث اصلی خودمان درباره برنامه‌های تولیدی مرکز آبادان می‌پردازیم. شما در هفته چند ساعت برنامه تولید می‌کنید و کیفیت این برنامه‌ها چگونه است؟

اجازه بدهید باین سوال شما، من نکته دیگری هم اضافه کنم و آن اینکه اصولا ما چرا در مراکز تلویزیونی استانها به تولید برنامه می‌پردازیم و این خرج و زحمت دوباره برای چیست؟ درحالی که در تهران همه نوع برنامه تولید میشود. در پاسخ این سوال می‌گویم که هدف تلویزیونی ملی از تولید برنامه در شهرستانها اینست که مردم سراسر کشور در کنار تلویزیون سیسم باشند و تلویزیون را مال خودشان بدانند و احساس بستگی و صمیمیت بیشتری با این سازمان کنند.

ما اساس کارمان را در اینجا روی برنامه‌های کودکان و نوجوانان و جوانان گذاشتیم. البته برنامه‌های دیگری هم داریم مثل موسیقی، برنامه ادبی، وارپته... و نیز برنامه‌هایی برای بخش از شبکه سراسری مثل چهره ایران و شبهای آبادان. ما تا حدی که امکان دارد سعی میکنیم برنامه‌هایی نظیر آنچه در تهران تولید میشود در اینجا تهیه کنیم البته با رنگ و بوی این استان و با شرکت و همکاری مردم این استان.

شما اشاره کلی به برنامه‌های تولیدی خود کردید اما من میخواهم خواهش کنم درباره یک یک این برنامه‌ها و محتوای آنها توضیح کافی بدهید.

بسیار خوب، بگذارید از برنامه کودکان شروع کنیم:

برنامه‌های داریم برای بچه‌های کودکان (تا ۷ سال) بنام «موج شادی» که بچه‌ها در آن هر هنری دارند و هر بازی بلدند ارائه میدهند. هفته‌ای یک برنامه بمدت نیمساعت.

برنامه دیگری داریم بنام «زنگ بازی» که تقریباً برنامه کودکان دبستانی است از کلاس اول تا دوره اول راهنمایی. این برنامه در عین اینکه برنامه‌ای برای بچه‌های خوزستانی است که بتوانند درخشش کنند و شامل بازی و تفریح است، هدف بالا بردن سطح معلومات بچه‌ها را نیز دنبال میکند یعنی در عین حال که بازی و شادی دارد سوالات درسی نیز در آن مطرح می‌شود. مدت این برنامه نیز نیمساعت در هفته است.

برنامه دیگریمان بنام «رخ به رخ» است که مخصوص دانش آموزان دوره اول راهنمایی تا سوم دبیرستان است. این برنامه به شکل مسابقه‌های مختلف اجرا میشود که سوالات درسی و سوالات مربوط به هوش و حضور ذهن در آن مطرح میشود. یک برنامه در هفته بمدت نیمساعت.

برنامه‌ای داریم بنام «جوانان» که در آن فقط مسائل جوانان خوزستان مطرح میشود. این برنامه شامل معرفی جوانان هنرمند و قسمتهای ورزشی و هنری است. سعی ما اینست که ترتیبی بدهیم که همه جوانان استان بتوانند در این برنامه شرکت کنند.

این برنامه هفته‌ای یکبار بمدت یک ساعت اجرا میشود.

برنامه دیگری داریم بنام «مغز متفکر» که مسابقه است و هدف آن بالا بردن سطح معلومات عمومی مردم است و هر کسی با تحصیلات ششم دبیرستان بیلا میتواند در آن شرکت جوید. یک برنامه در هفته بمدت نیمساعت.

برنامه «دیداری خودمانی قر» مثل شما و تلویزیون به بررسی عقاید مردم درباره تلویزیون و برنامه‌های آن می‌پردازد و معرفی چهره‌های پشت صحنه تلویزیون... این برنامه هفته‌ای یکبار بمدت ۳۰ دقیقه اجرا میشود.

برنامه دیگری داریم که آقای مهدی اخوان ثالث برای ما تهیه میکنند که یک برنامه ادبی است بنام «درپچه‌ای بر باغ بسیار درخت» که هر هفته بمدت نیمساعت اجرا میشود. در این برنامه آقای اخوان ثالث درباره شعر و ادب فارسی صحبت میکنند. این برنامه در سال جدید درست شده و تصمیم داریم آنرا به تهران بفرستیم تا در صورت تصویب از شبکه نیز پخش شود.

هر هفته یک برنامه نیمساعته موسیقی ایرانی که از کستر تلویزیون خلیج فارس اجرا میکند.

برنامه «همسایگان» به زبان عربی - هر روز بمدت نیمساعت برای استفاده ممالک عربی زبان همسایه که برنامه‌های ما را میگیرند.

برنامه‌های موسیقی محلی هم هر دو سه ماه یکبار ضبط می‌کنیم که از تلویزیون پخش میشود.

سعی کرده‌ایم گروه تأثیر در اینجا درست بکنیم ولی هنوز موفق نشده‌ایم اما دور برنامه تأثیر ضبط کردیم که گروه تأثیر شهر در اهواز آنرا اجرا کرد و هر دو نمایشنامه در ایام عید از شبکه سراسری پخش شد.

علاوه بر اینها برنامه‌های وارپته هم داریم که گروه‌های جاز در آبادان برای ما اجرا میکنند و نیز برنامه شبهای آبادان که هر دو سه ماه یکبار تهیه میکنیم.

برای تهیه این برنامه‌ها عوامل انسانی کافی در اختیار دارید یعنی مثلا چند نفر تهیه کننده یا شما کار میکنید؟

تتها کسی که در اینجا بعنوان تهیه کننده یا ما کار میکند خانم شیرین چاهد است که از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی تلویزیون و سینماست و فعالیتش هم بسیار خوب است. غیر از ایشان ما تهیه کننده دیگری نداریم. البته صحیح هم نیست که ما از تهران اشخاصی را بعنوان تهیه کننده به آبادان بیاوریم. تهیه کننده‌های ما باید از جوانان خوزستان باشند یا وضع این استان و مسائل و امکانات آن کاملا آشنا باشند. البته اینجا از آغاز مشکلاتی در اثر عدم آشنایی با کار تلویزیون خواهند داشت که بالطبع مرور بر طرف میشود. خیلی بهتر خواهد بود اگر جوانانی که از استان خوزستان برای گذراندن دوره مدرسه عالی تلویزیون و سینما به تهران میروند پس از پایان تحصیل باین استان برگردند و با ما همکاری کنند.

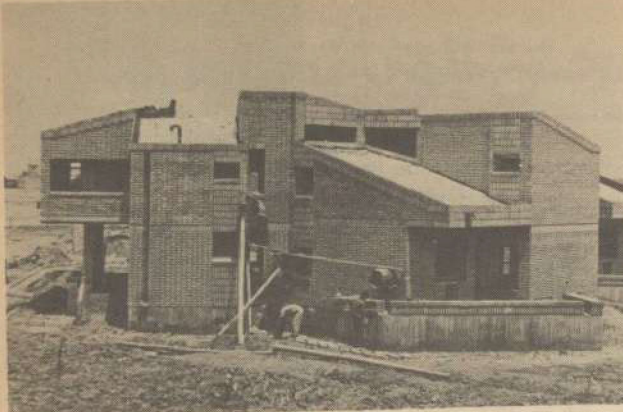
کارگردانی برنامه‌ها را خودتان میکنید؟

برخی از برنامه‌ها را خود من کارگردانی میکنم و بعضی‌ها را هم همکاران دیگرم کارگردانی میکنند که البته در اینجا این کار را شروع کرده‌اند و یاد گرفته‌اند و خوب هم از عهده برمی‌آیند.

پس بعنوان کارگردان فنی کسی را ندارید؟

نه.

در اینجا پورخامی از همکارانش و صمیمیت آنها در کار اظهار تشکر و خوشحالی میکند و من آخرین سوال را مطرح میکنم: برای آینده، گذشته از ادامه



خانه‌هایی که برای کارمندان تلویزیون خلیج فارس مرکز خوزستان ساخته میشود



ارکستر تلویزیون خلیج فارس مرکز خوزستان در حین ضبط



(نمایشنامه سیاه) ضبط شده در تلویزیون خلیج فارس مرکز خوزستان

برنامه‌های فعلی چه برنامه‌های تازه‌ای پیش بینی کرده‌اید؟

می‌گوید:

ما تصمیم داریم در زمینه تأثیر فعالیت بیشتری بکنیم و با جلب هنرمندان محلی شاید بتوانیم در ماه یک برنامه تأثیر ضبط کنیم.

در زمینه فرهنگ مردم به تحقیق و فعالیت بیشتری خواهیم پرداخت.

در زمینه چهره ایران تصمیم داریم برنامه‌های بیشتری تهیه کنیم. خیال داریم برنامه هفت شهر عشق را با شرکت هنرمندان خوزستان، خودمان تولید کنیم. برنامه‌های وارپته بیشتری خواهیم ساخت. همچنان با همکاری نویسندگان و با استفاده از داستانهای محلی فکر تهیه یک سریال تلویزیونی هستیم که امیدواریم توفیق همراهمان باشد.

چرا، در آینده خیلی نزدیک برنامه‌های مخصوص کارگران تهیه خواهیم کرد. همچنین برنامه‌های مخصوص خانواده در دست تهیه داریم و برنامه‌های آموزش روستایی هم تهیه خواهیم کرد. برای تشکیل باشگاههای محلی فکر تهیه یک برنامه را انجام داده‌ایم و بزودی در این مورد نیز اقدام خواهیم کرد.

بخش دوم

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه جوانان
۱۹/۵۵	افسوتگر
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۲/۱۰	آدم و حوا
۲۲/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۳	فیلم

یکشنبه ۲۱ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	کارگر (تولید محلی)
۱۳/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۴	تقالی (تولید محلی)
-------	--------------------

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	بهداشت (تولید محلی)
۱۳/۳۵	فیلم ویژه
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی (تولید محلی)
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰	برنامه کودکان
۱۸/۱۵	معرفی برنامه‌های رادیو تلویزیون
۱۸/۳۰	سینمای پروینا
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۸/۵۲	واریته
۱۹/۰۲	رتکارک
۱۹/۳۳	ورزش و نوجوانان
۱۹/۵۵	واریته شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۲	دنیای یک زن
۲۱/۳۵	مراسم قرعه کشی
۲۲/۰۵	فیلم سینمایی (قاجاق گران)
در آخرین قسمت برنامه اخبار	

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۱	شو نقش جهان
۱۳	کارگاه موسیقی کودک
۱۳/۳۵	پسر سیرک
۱۴/۰۲	فیلم مستند
۱۴/۳۰	رویدادهای هفته استان (تولید محلی)
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۲۸	چپارل
۱۶/۱۹	واریته
۱۶/۳۱	فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۱۸	جستجو
۱۹/۳۳	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۶	اختاپوس
۲۱/۴۰	ناسیونال شو
۲۲/۳۵	بالاخر از خطر

شنبه ۳۰ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	محلہ پیتون
۱۴	دانش
۱۴/۳۰	اخبار

موسیقی ایرانی

۱۹	مسابقه چهره‌ها
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۵	مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۳	نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	اخبار

سه‌شنبه ۲ خرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	محلہ پیتون
۱۴	کانون خانواده
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷	آموزش کودکان روستائی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستائی
۱۸/۳۰	تک‌نوازی (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	اتاقی ۴۴۴



برنامه کارگاه نمایش کودکان اصفهان

۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	چادوی علم
۱۹/۳۳	کیسی جونز
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۵	مسابقه هما
۲۱/۳۵	پزشک محلہ
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
۲۳/۰۵	اخبار

دوشنبه ۱ خرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	شما و تلویزیون
۱۳/۳۵	ادبیات جهان
۱۴	چولیا
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان

مسابقه جایزه بزرگ

۱۹/۳۳	مسابقه جایزه بزرگ
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۲/۱۰	سرکار استوار
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۲ خرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۵	حفاظت و ایمنی (تولید محلی)
۱۳/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۵	آژانس ا
۱۴/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷	زنان روستائی
۱۷/۳۰	یاگزینی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	ایوانبو
۱۹/۳۳	دانش
۱۹/۵۵	قرن بیستم
۲۰/۳۰	اخبار شبکه
۲۱/۰۵	موسیقی (تولید محلی)
۲۱/۳۰	دنیای پراکن
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار



حسن کسائی



نمایش استاد

نگاهی کوتاه بر:

فعالیت‌های وسیع و ثمر بخش تلویزیون اصفهان

تشکیل : از کستر مجلسی، گروه موسیقی اصیل ایرانی، کارگاه نمایش و کارگاه تاتر خردسالان - نمونه‌هایی از فعالیت‌های ارزنده این مرکز است

کسترتهای آموزشی برای خردسالان - کسترتهای بزرگ و ماهیانه - اجرای برنامه‌های تلویزیونی و اجرای برنامه آموزش موسیقی برای نوجوانان در تلویزیون است.

سرپرستی این ارکستر با چندین شاخص است که خود ویولون اول ارکستر را مینوازد

کارگاه تاتر خردسالان

از چندین پیش فعالیت برای ایجاد یک مرکز آموزشی تاتر برای کودکان نیز در تلویزیون اصفهان آغاز شد. اکنون این کارگاه تاتر کودکان ۱۸ عضو دارد که تمرینهای آنها شروع شده و تا بحال پنج برنامه تلویزیونی نیز ضبط کرده‌اند. هدف از ایجاد این کارگاه آشنا کردن کودکان به هنر نمایش، موسیقی و ادبیات است. از فعالیت‌های دیگر این کارگاه تهیه سریال تلویزیونی بصورت فیلم از روی رمان «امیل» نوشته ژان ژاک روسو است که بصورت فیلمهای ده دقیقه‌ای تهیه میشود. کارگردان این سریال اکبر خواجهی است که فیلم دیگری نیز بنام «آقای مطالعه» برای این مرکز تهیه کرده است.

اینها شمهای بود از فعالیت‌های مرکز اصفهان در جهت پیشبرد امر فرهنگ در سطح شهرستان. اما این مرکز مطالعه و فعالیت را آغاز کرده است که در شهرک های این استان نیز به فعالیت‌هایی دست یزد تا جوانان خارج از مراکز استان نیز بتوانند در فعالیت‌های فرهنگی و هنری تلویزیون اصفهان شرکت کنند. احتمال می‌رود که نتایج این فعالیت‌ها تا آغاز تعطیلات تابستانی مدارس بدست آید.

اوژن یونسکو بود. این بازی را شاعر قائم مقامی بروی صحنه آورد. «تصویر من» که کار سوم کارگاه نمایش اصفهان بود به کارگردانی مرضی میشی اجرا شد.

فعالیت‌های کارگاه نمایش اصفهان بر مبنای تاتر تجربی پایه گذاری شده و بیشتر برای کسانی که در این کارگاه فعالیت میکنند تجربه مهم است تا صرفاً اثری را بروی صحنه آوردن. در اصفهان که یکی از قدیمیترین تاترهای سنتی ایران را بر دوش میکشد اجرای چنین نمایشاتی عکس العمل‌های مختلفی ایجاد میکند. در کارگاه نمایش اصفهان عده‌ای از دانشجویان، دانش آموزان و جوانان شهر شرکت دارند و در فواصل تمرینهای نمایش، کلاسهای تاتر آنها را با اصول جدید تاتر آشنا میکند.

ارکستر مجلسی رادیو

تلویزیون ملی

ایران مرکز اصفهان

مرکز اصفهان بلافاصله بعد از تأسیس اقدام به تشکیل ارکستر مجلسی کرد که نخست یک کوارتت زهی بود این کوارتت دو کسرت، یکی آموزشی و یکی برای عموم اجرا کرد. تشویق مردم و روش چشمگیر و عرضه کار سبب شد که از گوشه‌کنار نوازندگان به مرکز تلویزیون مراجعه کردند. مرکز اصفهان بعد از آزمایش هشت نفر دیگر را نیز از میان مراجعین انتخاب نموده و باین ترتیب یک ارکستر سازهای زهی یا مجلسی تأسیس شد. این ارکستر خود را برای فعالیت‌های گوناگون آماده میکند که از آن جمله اجرای

تلویزیون اصفهان، یکی از مراکز بسیار فعال تلویزیون ملی ایران است که در مدت کوتاهی که از عمرش میگذرد به فعالیت‌های وسیع ارزنده و پرثمری دست زده است آنچنان که میتوان به جرات در باره‌اش گفت: «این طفل یکشنبه ره صد ساله میرو»

مردم اصفهان از ۲۴ اسفندماه ۱۳۴۷، از طریق دستگاههای قوی، از برنامه‌های شبکه سراسری تلویزیون برخوردار بودند اما مرکز فرستنده و تولید این شهر تاریخی، از چهارم آبانماه ۱۳۵۰ آغازی کار کرد اینک در آستانه هشتمین ماه حیاتش شاهد بزخشن فوق‌العاده ثمرات تلاش کارکنان این مرکز هستیم و این نگاه کوتاهی است بر برنامه‌های تولیدی این مرکز و فعالیت‌های جنبی تلویزیون اصفهان:

برای کودکان

قصه‌گویی همراه با نمایش، معرفی کتابهای کودکان، موسیقی و برنامه‌های سرگرم کننده برای کودکان با همکاری کودکانها و دبستانهای اصفهان و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.



گروه موسیقی اصیل ایرانی

موسیقی ایرانی

داستان کوتاه به همین نام اثر هوشنگ گلشیری که بوسیله خود نویسنده و خانم شمس فضل‌الله بصورت نمایشنامه درآید. «معصوم دوم» داستان روستاهای ما است، نه آنچه به‌ظاهر دیده میشود، بلکه مبارزهای در درون برای بقا و در این میان دو شهید لازم است: یکی بصورت سیدی مقدس و دیگری شمر و در این میان شمر است که ناگاه شهید راه پیشرفت دیگران می‌شود و به معصومی تبدیل میگردد. اثر دومی که بوسیله کارگاه به روی صحنه آمد نمایشنامه «داستان» نوشته



ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران مرکز اصفهان

کشاورزان تجربیات خود را از طریق برنامه دهقان به اطلاع سایر کشاورزان می‌رسانند

اغلب اوقات کارشناسان به‌همراه مجریان برنامه به‌روستایا پند تا از نزدیک راهنمای کشاورزان و دامداران باشند



برای معرفی کشاورزانی که بهترین محصول را بدست آورده‌اند نمونه‌ای از محصولات آنان گردآوری می‌شود تا بانظر کارشناسان کشاورزی بهترین آنها انتخاب شود



برای پاسخگویی به سؤالات کشاورزان عده زیادی از کارشناسان با برنامه دهقان همکاری دارند و بیک یک نامه‌ها پاسخ داده می‌شود



به دهقان آزاده از مادرود به گیتی در خر می او گشود

«برنامه دهقان رادیو ایران»

از: محمود زنده‌رودی

هر روز ساعت ۱۸ و ۵ دقیقه بعد از ظهر بجز روزهای جمعه این بیت شعر آغاز برنامه دهقان رادیو ایران را اعلام می‌کند.

تاریخچه

بعد از انقلاب ششم بهمن لزوم پخش برنامه مخصوصی جهت روستائیان کشور مورد توجه قرار گرفت و بر- اساس این احتیاج برنامه‌ای بنام برنامه دهقان از شبکه رادیو ایران پخش شد که تاکنون نیز ادامه دارد.

هدف

هدف اصلی از پخش این برنامه آشناساختن روستائیان از بند رسته به مفاهیم انقلاب سفید و راهنمایی روستائیان برای استفاده از تکنیک‌های جدید کشاورزی و ارشاد آنان برای بدست‌آوردن محصول مرغوبتر از راه استفاده از بذره‌های اصلاح‌شده، نهال- های مرغوب و کود و سموم دفع آفات و در نتیجه تامین زندگی بهتر برای

ملبقه روستائی است.

میکر و فون در میان مردم

بدنیال این هدف مسئولان این برنامه سعی کردند از بهترین روش و عملی‌ترین تکنیک‌های اجرای برنامه- های رادیویی استفاده کنند به‌مین‌جهت با زبان روستائی به‌صحت پرداختند و میکروفون را که تا آن زمان در استودیوها مورد استفاده قرار می‌گرفت بمیان طبقه کشاورز و زارع بردند، تجارب روستائیان از زبان خود آنها بازگو شد، مسابقات مختلف را با شرکت کشاورزان ترتیب دادند و برای آموزش مسائل نوین کشاورزی عده زیادی از کارشناسان مختلف سازمانهای دولتی و ملی به مدد این برنامه شتافتند.

این گفته را بکار بستند که: «آنچه از دل برآید لاجرم بردل نشیند» و آنچه را مفید و قابل استفاده و درک روستائیان بود با آنان در میان گذاشتند و بدنیال این اقدامات بود که

برنامه دهقان در دل روستائیان نفوذ کرد و مورد توجه روستائیان و دم- نشینان قرار گرفت. ترانه‌های روستائی همیشه برای مردم چه آنها که در ده زندگی می‌کنند و چه آنها که در شهرها مقیمند دلچسب و دلنواز است.

شرکت در مسابقات جهانی

در سال ۱۳۴۵ بود، تعدادی از برنامه‌های رادیو ایران برای کنکور بین‌المللی «جایزه ژاپن» که هر سال توسط N.H.K (نگاه رادیو تلویزیون ژاپن) برگزار می‌شود ارسال شد و برنامه دهقان رادیو ایران در میان برنامه‌های کلیه کشورها و کلیه ایستگاههای فرستنده دنیا در رشته آموزش بزرگسالان موفق به دریافت دیپلم افتخار و جایزه مخصوص گردید.

در این مسابقه یازده کشور از آسیا، هفت کشور از امریکای لاتین، و دو کشور کانادا - ایالات متحده امریکا شرکت داشتند و مجموعاً یکصد و شصت و یک برنامه از این کشورها برای شرکت در مسابقات ارسال شده بود.

قسمت‌های مختلف

در حال حاضر برنامه دهقان شامل قسمت‌های مختلف است از جمله: پیام فنی، معرفی کشاورزانی که محصول مرغوب و بیشتری بدست آورده‌اند، معرفی دهقان یا باغدار و یا دامدار نمونه، اجرای مسابقات فنی، بحث بهداشتی و فنی، پاسخ به نامه‌های رسیده چه فنی و چه اجتماعی، اجرای میز گرد کشاورزی و دامداری، پخش گزارشات مختلف از فعالیت‌ها و اقداماتی که مسئولین امور ده انجام می‌دهند و گزارش از تاسیساتی که بعد از انقلاب در روستاها بوجود آمده و علاوه شامل مسائل مختلفی است که

هر هفته در شورای کمیته مطرح می‌شود و نسبت به اجرای آن تصمیم گرفته می‌شود و به‌اجرا درمی‌آید.

پاسخ بنامه‌ها

برای پاسخ‌گویی به نامه‌ها که در هفته متجاوز از ۲۰۰ است بیش از ۸۴ کارشناس مختلف امور کشاورزی، دامداری، بهداشتی و مسائل مورد نیاز روستائیان که از سازمانها و مؤسسات مختلف دولتی و ملی به‌برنامه دهقان معرفی شده‌اند استفاده می‌شود و طی گفتگوهای ساده و روان به سؤالات و مشکلات آنان پاسخ داده می‌شود.

برنامه دهقان زیر نظر سناتور دکتر شمس‌الملوک مصاحب اداره می- شود. سردبیر برنامه محمدباقر کورکلان است و محمود آئینه و محمود زنده‌رودی گزارشگران این برنامه هستند که بیشتر اوقات خود را میان روستائیان، در شهرهای دور و نزدیک مملکت می- گذرانند و قسمت‌های مختلف برنامه

دهقان را که با شرکت کشاورزان و روستائیان اجرا می‌شود ضبط و تهیه می‌کنند.

یادی از یک همکار صمیمی

به‌نگام سخن گفتن از برنامه دهقان باید یاد یکی از خدمتگزاران صمیمی و دلسوز این برنامه را زنده کرد که جان خود را در راه انجام وظیفه از دست داد. این شخص احمد قراچه- داغی سرپرست برنامه دهقان بود که با همت او برنامه دهقان رونق گرفت و در مسابقات رادیو تلویزیونی ژاپن شرکت جست و بدریافت جایزه نایل آمد.

احمد قراچه‌داغی در صبحدم یکی از روزهای ۱۳۴۶ هنگامی که از تهیه برنامه دهقان در گچسار به‌تهران باز میگشت در یک حادثه اتومبیل کشته شد و کارکنان رادیو ایران فعالیت‌ها و صمیمیت او را هرگز از یاد نبرده‌اند و نخواهند برد.

مرکز بندو عباس

۱۸	فیلم مستند
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	مسابقه جوانان
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اطلاق ۳۳۳
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	پیگرد

دوشنبه ۱ خرداد

۱۶/۳۰	آقای جدول
۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکایی
۱۷/۳۰	وارینه
۱۸	کشتی پیکاردی
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	وارینه چشمک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	دنیای یک زن
۱۹/۳۰	شما و تلویزیون
۲۰	بل فکتور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	فیلم سینمایی

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

۱۶/۳۰	مبارزو بیروز
۱۷	جادوی علم
۱۷/۳۰	جولیا
۱۸	افسونگر
۱۸/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۹/۳۰	شما و تلویزیون
۲۰	بل فکتور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	فیلم سینمایی

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۳/۳۰	موسیقی و کودک
۱۳	بازی بازی
۱۳/۳۰	موسیقی (تولید محلی)
۱۴	رتکارک
۱۴/۳۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	تآثر
۱۸	شبهای تهران
۱۹	جستجو
۲۱/۱۵	ترانه
۲۰/۳۰	اخبار
۲۲/۱۵	بالا تر از خطر
۲۱/۳۰	اختاپوس

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	یاگزبانی
۱۸	تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰	بهداشت
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	وارینه شش و هشت
۲۰	کارآگاهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	مجله ییتون
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	موسیقی شاد ایرانی

مرکز تبریز

۱۴	ماجرا
۱۴/۳۰	موسیقی میان پرده
۱۵	روکامبول
۱۵/۳۰	سیمای شجاعان
۱۶	بازی بازی
۱۶/۳۰	عشق هرگز نمی میرد
۱۷/۳۰	کارگر
۱۸	الماس
۱۸/۴۵	بریده جراید
۱۹	غرب وحشی
۲۰	گذری در جهان اندیشه (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله ییتون
۲۲	موسیقی محلی
۲۲/۳۰	دانش بالکی

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا
۱۲/۳۰	بیگمک
۱۳	کانون خانواده (تولید محلی)
۱۳/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۴	سرگذشت
۱۴/۴۴	وارینه
۱۵	جون آلیسون
۱۵/۳۰	تسخیر شدگان
۱۶	آقا خرما
۱۶/۳۰	تام جونز
۱۷/۳۰	رویدادهای هفته ایران و جهان
۱۸/۴۵	وارینه
۱۹	آخرین مهلت
۲۰	تقالی

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۰	موسیقی کودک
۱۰/۳۰	کمپکتان
۱۱/۳۰	موسیقی محلی
۱۳	افسونگر
۱۳/۳۰	ویرجینیایی
۱۳/۳۰	آتیچه شما خواسته اید
۱۴	فوتبال
۱۴/۴۴	وارینه
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	توسن
۱۶	آقای نوواک
۱۷	نگاه
۱۸/۴۵	رویدادهای استان
۱۹	چشمک
۲۰	آمد و حوا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مالیم و شما (تولید محلی)
۲۱/۳۰	موسیقی محلی
۲۲	تآثر

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۳	دختر شاه پریان
۱۳/۳۰	داستان صفحه اول
۱۳/۳۰	موسیقی محلی



۳۰/۳۰	اخبار
۲۱	چهره ایران
۲۱/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۲	فیلم سینمایی

دوشنبه ۱ خرداد

۱۲	راهبه پرده
۱۳/۳۰	دکترین کیسی
۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۴	بهران
۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۵	چشمهای زیبای آگاتا
۱۶	وارینه

۱۶/۳۰	آموزش روستایی
۱۷	جادوی علم
۱۷/۳۰	گیدتون
۱۸	حفاظت و ایمنی
۱۸/۳۰	میلیاردر
۱۹	ویژه
۲۰	ایران زمین
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی محلی
۲۱/۳۰	پهلوانان
۲۲	آلفرد هیچکاک

سه شنبه ۲ خرداد

۱۲	سفر با اسلحه
۱۲/۳۰	دنیای براکن
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۳/۳۰	داستان دوشهر
۱۴/۳۰	وارینه
۱۵	کارآگاهان
۱۵/۳۰	کشتی پیکاردی
۱۶	آموزش روستایی
۱۶/۳۰	آقای جدول
۱۷	پیگرد
۱۸	کارگر
۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۹	چاد
۲۰	ادبیات ایران
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۳	زنان هفت تیرند
۱۳/۳۰	هتل امپریال پالاس
۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۴	بعدا اعلام میشود
۱۴/۳۰	اخبار استان
۱۴/۴۵	موسیقی میان پرده
۱۵	دنیای یک زن
۱۵/۳۰	ابله
۱۶	پسر دریا
۱۶/۳۰	اعتراف
۱۸	جوانان (تولید محلی)
۱۸/۳۰	وارینه
۱۹	میدل مارچ
۲۰	دانش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مجله ییتون
۲۲	موسیقی محلی
۲۲/۱۵	خانه قمرخانم
۲۳	هفت شهر عشق



مرکز رشت

۲۱/۰۵	ییتون پلیس
۲۲/۱۰	۵۰۵ و حوا
۲۳/۳۰	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۳	اخبار

یکشنبه ۲۱ اردیبهشت

۱۷	تدریس جبر (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	کودکان (شکلک و فیلم)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	جادوی علم
۱۹/۳۳	کیسی جونز
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	از دیدگاه شما (تولید محلی)
۲۱/۳۵	پزشک محله
۲۲/۳۰	هفت شهر عشق

دوشنبه ۱ خرداد

۱۷	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	نشانه های خوب گذشته
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه چهره ها
۲۱/۳۳	نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰	ایران زمین
۲۳	تآثر

سه شنبه ۲ خرداد

۱۶/۳۰	تدریس فیزیک (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش برای بزرگسالان روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	اتاق ۳۳۳
۱۹/۳۳	مسابقه جایزه بزرگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	ییتون پلیس
۲۲/۱۰	سرکار استوار
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۶/۳۰	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای زنان روستایی
۱۷/۳۰	یاگزبانی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	ایوانبو
۱۹/۳۳	دانش
۱۹/۵۵	فیلم قرن بیستم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	دنیای براکن
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۷	تدریس فیزیک (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	برنامه کودکان (ما و شما و مبارز و بیروز)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه پیشاهنگی و برنامه جوانان
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار

مرکز رضائیه

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	راهبه پرده
۱۸/۳۰	سیمای برونلینا
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	رتکارک
۱۹/۳۰	ورزش
۱۹/۵۵	شش و هشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	مسابقه چهره ها
۲۱/۳۰	قرعه کشی وارینه
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳	اخبار

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چاپارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷	مجله شما و تلویزیون (تولید محلی)
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۵۰	اختاپوس
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر
۲۲	تآثر

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰	کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه جوانان (تولید محلی)
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲	هفت شهر عشق
۲۳	اخبار

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰	کودکان و کارتون
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	چادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جونز
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

دوشنبه ۱ خرداد

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰	کودکان و معما (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تمدن
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	آدم و حوا
۲۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۲۲	ایران زمین
۲۳	اخبار

سهشنبه ۲ خرداد

۱۷	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۷	تدریس زبان انگلیسی
۱۷/۳۰	آموزش زبان روستایی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	ایوانبو
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	از همه رنگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	الیور توئیست
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	چهره ایران
۲۳	اخبار

کولین گرای در «روزهای زندگی»



مرکز شیراز

دانش ۱۶

۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی

۱۸ کودکان

۱۸/۴۵ اخبار استان

۱۹/۵۵ برنامه جوانان

۱۹/۳۰ مسابقه مسائل روز (تولید محلی)

۱۹/۵۵ افسونگر

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۵۵ محله پیتون

۲۲/۱۰ آدم و حوا

۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی

۲۳/۱۰ اخبار

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

دوشنبه ۱ خرداد

بخش دوم

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

سهشنبه ۲ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

چهارشنبه ۳ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

پنجشنبه ۴ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

۱۹/۵۵ اتاق ۲۲۲

۱۹/۳۲ مسابقه جایزه بزرگ

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۵۵ محله پیتون

۲۲/۱۰ سرکار استوار

۲۳ اخبار

چهارشنبه ۳ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ حفاظت و ایمنی

۱۳/۳۵ موسیقی ایرانی

۱۳/۴۰ آژانس ا

۱۴/۳۰ اخبار

پنجشنبه ۴ خرداد

بخش دوم

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ حفاظت و ایمنی

۱۳/۳۵ موسیقی ایرانی

۱۳/۴۰ آژانس ا

۱۴/۳۰ اخبار

شنبه ۶ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

یکشنبه ۷ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

دوشنبه ۸ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

سهشنبه ۹ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار

۱۳/۱۰ کارگر

۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی

۱۴/۳۰ اخبار

مرکز کرمانشاه

۲۰ موسیقی ایرانی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ خانه قمر خانم

۲۱/۳۲ مسابقه جایزه بزرگ

۲۲ فیلم سینمایی

دوشنبه ۱ خرداد

۱۷/۵۵ اخبار

۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (تولید محلی)

۱۸/۱۵ چادوی علم

۱۸/۴۵ رتکارنگ

۱۹/۱۵ تابستان گرم طولانی

۲۰ موسیقی محلی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ پهلوانان

۲۲ چهره ایران

۲۲/۳۰ اعتراف

سهشنبه ۲ خرداد

۱۷/۵۵ اخبار

۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (تولید محلی)

۱۸/۱۵ محله قلمی

۱۸/۳۰ افسونگر

۱۹ پلیس و مرد

۱۹/۱۵ چاپارل

۲۰ موسیقی ایرانی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ آنچه شما خواسته‌اید

۲۱/۳۰ هفت شهر عشق

۲۲ فیلم سینمایی

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش روستایی

۱۸/۱۵ کیسی جونز

۱۸/۴۵ ایران زمین

۱۹/۱۵ آقای نواک

۲۰ موسیقی فرهنگ و هنر

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ محله پیتون

۲۲ ادبیات جهان

۲۲/۳۰ مسابقات ورزشی

مرکز مشهد

پنجشنبه ۴ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش زبان روستایی

۱۸ تومن

۱۸/۳۰ مجله نگاه

۱۹ ویدوک

۱۹/۳۰ روهاید

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ محله پیتون

۲۱/۳۰ هفت شهر عشق

۲۱ فیلم سینمایی

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۶ دختر شاه پریان

۱۶/۳۰ فوتبال

۱۷/۳۰ موسیقی ایرانی

۱۸ اعتراف

۱۸/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ

۱۹/۳۰ دور دنیا

۲۰ خانه قمر خانم

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ ناسیونال شو

۲۲ آقای نواک

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۷/۳۰ کارتون

۱۸ بازی بازی

۱۸/۳۰ چادوی علم

۱۹ موسیقی ایرانی

۱۹/۳۰ غرب وحشی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ محله پیتون

۲۲ رویدادهای هفته

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

۱۷/۳۰ کارتون یاگزبالی

۱۸ آقا خرسته

۱۸/۳۰ شش‌هفت

۱۹ آنچه شما خواسته‌اید

۱۹/۳۰ برزخ

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ فیلم سینمایی

دوشنبه ۱ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون

۱۷/۴۰ آموزش کودکان روستایی

۱۸/۳۰ جولیا

۱۹ ایران زمین

۱۹/۳۰ هاوانی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ سرداران استقلال

۲۲ شهر عریان

سهشنبه ۲ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش روستایی

۱۸/۳۰ موسیقی محلی

۱۹ سرزمینیا

۲۰ زندانی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ سرکار استوار

۲۲ راز بقا

چهارشنبه ۳ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش زبان روستایی

۱۸ تومن

۱۸/۳۰ مجله نگاه

۱۹ ویدوک

۱۹/۳۰ روهاید

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ محله پیتون

۲۱/۳۰ هفت شهر عشق



دیان کارول در «جولیا»

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت

۱۷/۵۵ اخبار

۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (تولید محلی)

۱۸/۱۵ محله قلمی

۱۸/۳۰ افسونگر

۱۹ پلیس و مرد

۱۹/۱۵ چاپارل

۲۰ موسیقی ایرانی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ آنچه شما خواسته‌اید

۲۱/۳۰ هفت شهر عشق

۲۲ فیلم سینمایی

جمعه ۲۹ اردیبهشت

۱۵/۳۰ بازی بازی

۱۶ فیلم کودکان

۱۶/۳۰ موسیقی و کودک

۱۷ سینمایی

۱۸/۳۰ فیلم مستند (در جهان ما)

۱۹ مجله نگاه

۱۹/۳۰ دختر شاه پریان

۲۰ واریته شش و هفت

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ اتاق ۲۲۲

۲۱/۳۰ داستان‌های جاوید ادب ایران

۲۲/۳۰ فیلم انتخابی هفته

شنبه ۳۰ اردیبهشت

۱۷/۵۵ اخبار

۱۷/۱۵ برنامه آموزشی (تولید محلی)

۱۸ آموزش انگلیسی

۱۸/۴۵ ترانه‌ها

۱۹ جستجو

۲۰ موسیقی محلی

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ پیتون پلیس

۲۲ رویدادهای هفته

۲۲/۳۰ مدافعان

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

۱۷/۵۵ اخبار

۱۷/۱۵ برنامه روستائیان

۱۷/۳۰ سرکار استوار

۱۸/۳۰ تومن

۱۹ برنامه دانش

۱۹/۳۰ دنیای يك زن



گلپایگانی

تواناها

مرثیه - عطر خیال تو
 پروین - سرآمد انتظار - مست باد
 وفائی - منتظرت بودم
 ترانه هائی که بدرخواست
 تماشاگران حاضر در استودیو پخش
 میشود:
 گلپایگانی - ساقیا
 رسائی - عزیزم
 مسستی - الهی که بمونی
 گوگوش - ای قلب من
 عارف - کی میگه
 گیتی - دل ترا میخواد
 پوران - نیلوفر
 حمیرا - می عاشقانه
 رامش - آدمک

رپورتاژ

این هفته رپورتاژ برنامه شما و رادیو بخانه الهه خواننده معروف رادیو رفته و با تمام افراد این خانه دربارہ رفتار الهه در منزل رپورتاژی تهیه کرده است که روزجمعه از برنامه شما و رادیو خواهید شنید.

اکبر مشکین اجراکننده نقش «آئیرز اقلندون» که از چندی پیش فعالیت هنری خود را در برنامه شما و رادیو قطع کرده بود. این هفته مجدداً همکاری خود را شروع میکند.

نمایشنامه هائی که روز جمعه از برنامه شما و رادیو پخش خواهد شد. **ژن حواس پرت** - آقای ماشین پائیان - اداره کل ارژن پاک کنی - قطار - آقای قدیم دیوان - کتاب مستطاب خارستان - پرستار قلباسی - آقای مخترع. این نمایشنامه ها توسط هنرمندان شما و رادیو اجرا خواهد شد.

رنگارنگ

نمایشنامه ها



وفائی

چشم انداز میهمان هفته

چشم انداز منظور معرفی کردن هنرمندان جوان برنامه ای ترتیب داده است تحت عنوان «میهمان هفته» در این برنامه هنرمندان جوانی که کار هنری خوبی ارائه داده و هنوز شناخته نشده اند شرکت دارند و پیرامون فعالیت هنری خود با جوانان گفتگو می کنند.

شنبه

سهراب دوراندیش «اندیشه» آهنگساز، خواننده و نوازنده جوان شرکت دارد و دو ترانه از ساخته های خود بنام «این صدای پای اوست» و «قاصد» را برای جوانان اجرا می کند.

یکشنبه

ایرج جنتی عطائی - درباره ترانه سرائی و شرکت در فیلمهای فارسی صحبت میکنند.

دوشنبه

پرویز گلپایگانی. فیلم ساز جوان، درباره فیلم خود که در فستیوال فیلمهای کوتاه در مسکو برنده جایزه شده است صحبت می کند.

سه شنبه

با فریدون فرخزاد - درباره فعالیت های هنری او گفتگو میشود.

چهارشنبه

«آشتیانی» موزیسین جوان با جوانان همصحبیت میشود و دو قطعه از شادترین آهنگهای خود را اجرا می کند.

رویدادهای هنری

روز پنجشنبه در برنامه رویدادهای هنری ابتدا با آقای «هانپال الخاص» نقاش معاصر ایران، پیرامون فعالیت هنرش و نمایشگاهی که بتازگی در گالری سیحون ترتیب داده گفتگو میشود و سپس رویداد های هنری جهان بررسی خواهد شد. اجرا کنندگان این برنامه جمشیدگرگین و گلی توکلی هستند.

جهان هنر

در برنامه جهان هنر تجزیه و تحلیل دقیقی از آثار «بونار» نقاش معروف فرانسوی صورت گرفته است و عقاید این هنرمند با شکها و تردیدها و پیروزیهایش بررسی شده است... در این گفتار تکامل درونی این نقاش و بازیهای رنگ و سایه روشن نیز از نظر دور نمانده است.

ادبیات جهان

در برنامه ادبیات جهان این هفته گفتاری درباره ادبیات روانی، اساطیر، فولکلور، ادبیات مردم یا عامیانه - می شنوم و به این ترتیب، رفته رفته قدم به مرحله تکوین ادبیات می گذاریم... در این گفتار مسأله ادبیات روانی از لحاظ تطبیقی نیز بررسی شده است. پل گوگن در سال ۱۸۶۸ در پاریس بدنیا آمد و در سن ۵۴ سالگی در یکی از جزایر اقیانوسیه چشم از جهان فرو بست.

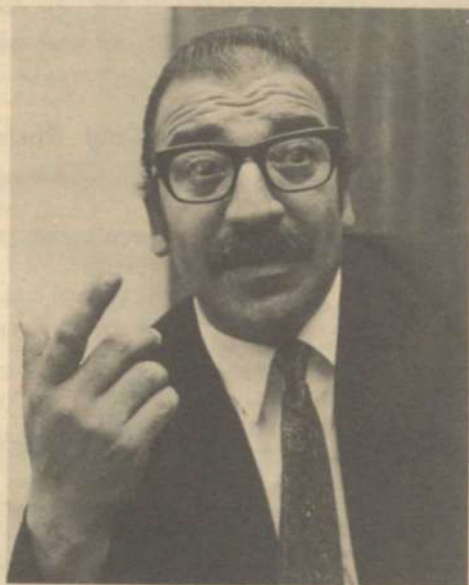
برنامه دوم

دفتر آدینه

- بزم ادبی پیرامون زندگی - آثار و احوال «طالب آملی» همراه با موزیک اصیل ایرانی.
- مصاحبه ای با محمدمسلی سپانلو شاعر و نویسنده معاصر ایران پیرامون کتاب ابروز.
- قصه هائی کوتاه از کتاب «بهترین داستانهای عصر ما».
- حکایتی از کتاب لیاب الالباب
- داستان کوتاهی به نام «گرگ و دشتیان» از سوزان استروفسکا.
- نامه ای از «دیدرو» نویسنده فرانسوی به سوفی مشوقه اش.
- قطعه شعری از «شارلوان» لریبرگ شاعر بلژیکی بنام «زورق زرین».
- قطعه شعری کوتاه از «ژان» کوکتو.
- «پل لوسوروس» شاعر یونانی.
- شرح حال و شعری از «ادوین» هورگن شاعر انگلیسی.
- شعری از «ویتوریوسه رنی» شاعر معاصر ایتالیایی.
- شعری از الکساندر پرو - کوفیفه شاعر معروف روسی.

جهان اندیشه

در برنامه جهان اندیشه این هفته ابتدا کتاب مطالعه هائی درباره ادبیات کلاسیک آمریکا، تصنیف «دی. اچ. لاورنس» بنسبست پنجاهمین سال انتشار آن ورق زده شده است. در این قسمت سایه گناه و داستان داغ ننگ ناتانیل ها و ثورن مطرح شده است. سپس یادداشت های ژاکمیتو ویولونیست معروف به عنوان «سپتایی در جام می» درباره ورلن شاعر آورده شده است. بررسی خواهد شد.



عزت الله مقبلی



عزت الله مقبلی:

اولین کار من در تئاتر، کفزدن برای اتفاقاتی بود که روی صحنه می افتاد!

فیروزه میرزانی

کدامیک بیشتر با اقبال مردم مواجه شده است؟
 • «انگل اجتماع» و «تاجر ونیزی». در ضمن ۱۸۵ نمایشنامه هم به طور زنده برای تلویزیون سابق بازی کرده ام. نمایشنامه داروی جوانی را که خودم کارگردانی کرده بودم باید از جمله بهترین بازی هایم به شمار آورد.
 - در زمینه سینما چه کاری کرده اید؟
 • من کار سینما را دوست ندارم و به نظر من راحت ترین نوع کاری است که می توان ارائه داد به خصوص در محیط کنونی سینما که هر کس از هر کاری سر - خوردگی پیدا می کند و به آن روی می آورد. بگذارید حقیقتی را بگویم: من برای خودنمایی و شناساندن چهره بدون هنر به کار بازیگری نپرداختم و امروز از اینکه مردم مرا در کوچه و بازار به نامم بخوانند احساس غرور نمی کنم. تنها عشق و علاقه به مایهت هنر است که مرا به این کار کشانده است.

- شما مدتی است به کار تبلیغات پرداخته اید. فکر نمی کنید این نوع ارائه هنر به کار واقعیتان لطمه بزند؟
 • چرا. اطمینان دارم که این کار جز سقوط چیز دیگری نیست ولی این چند فیلم تبلیغاتی را به ناچار و به خاطر توقعات دوستان بازی کرده ام. من برای قرار از این کار به قول معروف سنگ های بزرگی انداختم ولی همانطور که گفتم شنای با صاحبان کالای مورد تبلیغ باعث شد که در بمانم و قبول کنم ولی قصد ندارم این کار را ادامه بدهم.
 - می پرسیم: امروز اگر از شما بخواهند که از تجربه ۲۷ ساله خود نتیجه بگیرید که رفته اید انتخاب کنید کدام را ترجیح خواهید داد؟
 • تئاتر - چون به تجربه دریافته ام که هیچ عاملی به جز صحنه تئاتر نمی تواند هنرمند را به معنی واقعی به بیننده خودش شناساند. و تنها تئاتر است که بقول معروف «بازده آینه» دارد و بازیگری می تواند از عکس العمل مردم بلافاصله موفقیت یا عدم موفقیت خودش را تشخیص دهد و نیز از همین رهگذر است که بیننده می تواند هنرمند واقعی را از تصویر یک به ظاهر هنرمند جدا سازد.

عزت الله مقبلی، بازیگر معروف رادیو - تلویزیون و سینما ۲۷ سال سابقه فعالیت هنری دارد و بازی چشم گیر او در نمایشنامه های «انگل اجتماع» و «داروی جوانی» هرگز از خاطر دوستدارانش نمی رود.
 مقبلی مردیست متواضع که بدون هیچ ادعا و چار و چنگالی به کار هنرش عشق می ورزد و معتقد است که تئاتر برای هنریشه مثل خون برای زندگیست.

مقبلی ۳۹ سال دارد، متأهل و دارای ۷ فرزند است. از او در باره زندگی هنری، فعالیت های مختلف و هدفی که دنبال می کند می پرسیم جواب می دهد:
 • کارم را از ۱۲ سالگی با ورود به باشگاه کودکان به مدیریت میناقیان - که در ضمن سرپرست ارگستر رادیو نیز بود - شروع کردم. کار این موسسه کشف و پرورش استعداد کودکان علاقمند به هنر نمایش و تدارک برنامه هائی به این منظور بود. پس از مدتی کار در این باشگاه تصمیم گرفتم مستقلاً به فعالیت بپردازم. برای این منظور به تئاترهای لاله زار که در آن موقع به معنی واقعی تئاتر بودند روی آوردم و با اجرای نمایشنامه های گوناگون به عنوان یک هنریشه حرفه ای به کار ادامه دادم. اما چون حرفه بازیگری آنچنان که باید شناخته نشده بود، به خاطر مخالفت ها و سرزنش های اطرافیان، همسران و خانواده ام را رها کردم و مدت ۱۳ سال به طور آزاد در شهرستانها روی صحنه رقص و برنامه های نمایشی تزیین دادم. پس از افتتاح تئاتر (سعدی) به شیراز رقص ومدت ۴ سال هر هفته یک نمایشنامه به صحنه آوردم.
 - چه شد که به رادیو آمدید و در حال حاضر در چه برنامه هائی فعالیت دارید؟
 • در سال ۱۳۳۵ هنگامی که بیش از ۱۳ سال نداشتم اولین برنامه رادیویی را با آقای مستجاب الدین که خود یکی از معلمین باشگاه کودکان بود اجرا کردم. این برنامه نمایشنامه ای بود به نام «زندگی دوباره که من در آن نقش کودک خردسالی را به عهده داشتم.
 - از میان نمایشنامه هائی که برای صحنه بازی کرده اید

این هفته در تهران

کارگاه نمایش

چهارراه یوسفآباد، اول خیابان شاه، کوچه کلانتری.

● معلم من، پای من

توسط گروه بازیگران شهر نویسنده: پیرهانکه برگردان: عباس نعلبندیان طراح و کارگردان: آری اواسیان بازیگران: پرویز پورحسینی، محمدباقر غفاری

پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ساعت ۲۰-۳۰

● «دو نمایش همراه»

توسط گروه تئاتر کوچه

● ۱- حالت چه طوره، مش رحیم؟

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج بازیگران: مرتضی اردستانی، علی جاویدان، اسماعیل خلیج، رضا رویگری، رضا ژبان، فریبرز سمندریور، فریدون یوسفی.

● ۲- گلدو نه خانوم

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج بازیگران: اسماعیل خلیج، رضا رویگری، رضا ژبان، شکره نجم آبادی. جمعه ۲۹ اردیبهشت ساعت ۱۷ و ۲۰-۳۰ (دو سانس) شنبه ۳۰ و یکشنبه ۳۱ اردیبهشت ساعت ۲۰-۳۰

خانه نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هوایمائی B.O.A.G، خیابان پارس، شماره ۳۳

● «دو نمایش همراه»

۱- ساحل نجات نویسنده: بهرام بیضائی کارگردان: نصرت پرتوی بازیگران: نصرت پرتوی، داریوش مؤدیان، محمدرضا کلاهوزان.

● ۲- مضرات دخانیات

اثر: آنتوان چخوف کار داریوش مؤدیان از پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت تا ۱۵ خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۲۰ «دو نمایش همراه»

● دودرو و یک نیمکت و یک بازی

نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدیان بازیگران: آهو خرمند، داریوش مؤدیان

محمد مطیع.

از ۱۵ خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۲۰

انجمن فیلاور- تونیک تهران

● رستیتال

مارینا سانوسیان (آواز) هانس سوستینا (پیانو) برنامه از اسکالانی، شوپرت، گلوک، سنت ساین، بی زده ورودی. آواز اردنی و ایرانی محل برگزاری: تالار دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران

دوشنبه اول خرداد ساعت ۲۰

انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباسآباد، خیابان وزرا، تلفن: ۶۲۵۵۴۵

● فیلم: «Gold Rush»

هجوم طلا با شرکت چارلی چاپلین پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ساعت ۱۸ و ۲۰-۳۰ جمعه ۲۹ اردیبهشت ساعت ۱۶ «ولگرد» و «یک بعد از نیمه شب»

با شرکت چارلی چاپلین جمعه ۲۹ اردیبهشت ساعت ۱۸ و ۲۰-۳۰

● دریاورد

با شرکت: چارلی چاپلین و باسترکی تن شنبه ۳۰ اردیبهشت ساعت ۱۸ و ۲۰-۳۰

● «Sherlock' Jr.»

و «پاسانها» با شرکت باسترکی تن یکشنبه ۳۱ اردیبهشت ساعت ۱۸ و ۲۰-۳۰

● هنر:

«جزئیات مربوط به فن معماری شیراز» سقفا.

● درها - دیوارها - پنجرهها

تالاری شماره ۱

از پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت تا دوشنبه ۹ مرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰ همه روزه بجز روزهای تعطیل

● طراحی های روی پارچه «مارلین فر است»

تالاری شماره ۲ پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت تا چهارشنبه ۱۰ خرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰ همه روزه بجز روزهای تعطیل

● سخنرانی:

«جزئیات فن معماری» سه شنبه ۲ خرداد ساعت ۱۸-۳۰

● انستیتو گوته

خیابان عباسآباد، خیابان وزرا، خیابان هفتم تلفن: ۶۲۷۳۳۶ نمایشگاه نقاشی و گرافیک «ویولت - متحده»

از پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت تا ۷ خرداد همه روزه از ساعت ۸ صبح تا ۷ بعد از ظهر

● نمایشنامه «خسیس»

اثر مولیر در پنج پرده کانون ایران و آلمان خیابان پهلوی از چهارشنبه ۳ تا یکشنبه ۷ خرداد با استثنای روزهای تعطیل ساعت ۲۰-۳۰

روابط فرهنگی ایران و شوروی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۱۸۹ فیلم «آسمان صاف» (بازی نویس فارسی)

شنبه ۳۰ اردیبهشت ساعت ۱۸-۳۰

انجمن فرهنگی فرانسه

خیابان حشمت الدوله، خیابان شاهپور علیرضا.

● فیلم «بچه های محله پله»

کارگردان: روزه یگو و آنتوان تودال بازیگران: سیلویا روزنبرگ، پاتریک دوباردین، گریل فونتان

شنبه ۳۰ اردیبهشت ساعت ۲۰ در محل انجمن دوشنبه ۱ خرداد ساعت ۲۰ در محل دبیرستان رازی خیابان پهلوی

گالری سیحون

خیابان شاه، روبروی مسجد سجاده، شماره ۲۲۶ نمایشگاه نقاشی «هانسیال الخاص»

تا آخر اردیبهشت ماه صبح ساعت ۹ تا ۱۲-۳۰ عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

● نمایشگاه نقاشی شلن راغب

از اول تا ۱۲ خرداد همه روزه با استثنای روزهای تعطیل صبح ساعت ۹ تا ۱۲-۳۰ عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

● تالار قندریز

خیابان شاهرضا، خیابان دانشگاه، شماره ۲۰

● نمایشگاه آفیش و بروشورهای تئاتر ایران

از ۲۰ تا آخر اردیبهشت ماه همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

● مکتب پاریس

از ۱ تا ۱۰ خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۶-۳۰ تا ۲۰

● خانه آفتاب

خیابان روزولت، روبروی دانشسرای عالی، شماره ۱/۱۵۴

● نمایشگاه طراحی و گرافیک «مینو اسعدی»

تا ۳۰ اردیبهشت ماه صبح ساعت ۹ تا ۱۳ عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

● گالری مس

خیابان پهلوی، روبروی سینما اتلانتیک کوچه هراز، شماره ۷

● کارهای نقاشی، آرشالوس، صفائیان

مرضائی، رازفر و مجسمه های دژ بخش

از ۱۸ اردیبهشت تا اول خرداد همه روزه از بعد از ظهر

تعمیرگاههای شاوب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>کرمانشاه</p> <p>خیابان شاه بخشی بل اجالیه</p> <p>تلفن: ۴۹۲۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>اصفهان</p> <p>خیابان ۳۴ متری نیش کبوتر</p> <p>تلفن: ۴۱۶۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>اراک</p> <p>خیابان شاهپور روبروی</p> <p>بیمه های اجتماعی</p> <p>تلفن: ۳۸۳۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی: شاوب لورنس</p> <p>خیابان آیر نیاور ایستگاه</p> <p>سینا کو پلاک ۵۵۸</p> <p>تلفن: ۹۶۳۰-۱۶-۲۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>مرکات</p> <p>خیابان شالی کوبی مقابل سینما</p> <p>لاپری تلفن: ۲۴۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>اصفهان</p> <p>خیابان شیخ بهائی چهارراه</p> <p>سرتیب تلفن: ۲۷۹۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>آبادان</p> <p>خیابان سیمتری نارمک بالاتر از</p> <p>میدان هفت حوض جنب بانک اسفای</p> <p>تلفن: ۷۹۵۶۶۵</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ شاوب لورنس</p> <p>خیابان سیمتری نارمک بالاتر از</p> <p>میدان هفت حوض جنب بانک اسفای</p> <p>تلفن: ۷۹۵۶۶۵</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>ساری</p> <p>خیابان فردوسی پلاک ۷۰</p> <p>تلفن: ۴۲۴۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>شیراز</p> <p>خیابان قصرالهدی چهارراه</p> <p>سینما سعدی تلفن: ۲۵۹۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>سندج</p> <p>خیابان ششم بهمن</p> <p>تلفن: ۳۰۷۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ شاوب لورنس</p> <p>خیابان آرمان جنب بانک ملی</p> <p>پلاک ۲۳۳-۲۳۴</p> <p>تلفن: ۶۲۳۳۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>شیراز</p> <p>فروشگاه عابدینی خیابان رضا</p> <p>شاه کبیر تلفن: ۲۲۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>رشت</p> <p>خیابان سعدی</p> <p>تلفن: ۵۶۶۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>کرمان</p> <p>خیابان پهلوی «تهران»</p> <p>تلفن: ۲۴۵۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ شاوب لورنس</p> <p>عباسآباد سیمتری نارمک پلاک ۱۷۹</p> <p>تلفن: ۷۶۴۵۱</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>دزفول</p> <p>خیابان سیمتری جدید</p> <p>تلفن: ۲۵۶۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>رضایه</p> <p>خیابان فرح زینبیه به خیابان</p> <p>داریوش تلفن: ۸۳۲۷</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>مشهد</p> <p>خیابان احمدآباد «فرح»</p> <p>مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ شاوب لورنس</p> <p>خیابان شهناز شماره ۴۶۸</p> <p>تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>تبریز</p> <p>خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه</p> <p>تلفن: ۷۹۰۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>همدان</p> <p>خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳</p> <p>تلفن: ۴۱۹۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>راهدان</p> <p>خیابان داورپناه ساختمان</p> <p>مظفریانی تلفن: ۳۹۴۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس</p> <p>مسجد سلیمان</p> <p>خیابان فرما ناداری «آرمان»</p> <p>تلفن: ۲۱۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟

چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟



چرا خاویار ودگا در ردیف بهترین و دکاهای جهانی قرار گرفت؟

بالاخره چرا خاویار ودگا پر فروش ترین نوشابه در ایران است؟

ای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست غیر از آنچه تاکنون عرضه شده.

ای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی.

ای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست در سطح بین المللی که بزودی بخارج از کشور صادر خواهد شد.

ای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست بی همتا که فقط در کارخانجات ایران می اهواز مجهز ترین کارخانه

شابه سازی در ایران و خاورمیانه تحت دستگاه های هدایت کنند و تمام الکترونیکی قابل تهیه میباشد.

خاویار ودگا رادر تهران و شهرستانها از نوشابه فر و شیهای معتبر در خواست فرمائید.

مطرفهای شب بود که «بارکینی» پیر، لوازم التحریر فروش ولایت، به اقامتگاه دون کامیلو آمد، همان کسی که روی در دکاش نوشته بود «چاپخانه» چون چندتایی حروف چاپخانه داشت و یک ماشین چاپ پای سال ۱۸۷۰. حتما کلی چیز برای تعریف کردن داشت چون مدت قابل ملاحظه ای جلوی میز دون کامیلو ماند.

بعد از رفتن بارکینی، دون کامیلو دوید پیش عیسی محراب که مطالبش را در میان بگذارد. اظهار داشت:

«خبرهای مهم! فردا دشمن به اعلامیه منتشر می کند؛ بارکینی اونو چاپ کرده؛ نمونه شو برای من آورده، دون کامیلو از جیبش یک ورقه تازه چاپ شده درآورد و بلند بلند خواند:

اولین و آخرین هشدار

یک بار دیگر شب گذشته، دستی ناشناس و پلید نامزایی موهن روی روزنامه دیواری ما نوشت. دست این بی ادب را که برای ایجاد تحریک، از تاریکی استفاده می کند کوتاه باد، وگرنه، اگر دست بر نمی دارد، نتیجه اش را وقتی خواهد دید که بسیار دیر شده است.

شکیبایی حدی دارد.

دبیر بخش

چوپه بوتاتزی

دون کامیلو زهرخندی به لب آورد.

«چی به نظرتون می رسه؟ شاهکار نیست؟ فکرشو بکنین مردم فردا که این اعلامیه رو روی دیوار می بینن چه خنده ای می کنن! آدم از خنده روده بر می شه، اینجور نیس؟»

مسیح ساکت ماند؛ دون کامیلو حسابی متعجب شد.

«سبک نوشته رو متوجه نشدین؟ می خوانین دوباره بخونم؟»

مسیح جواب داد:

« شنیدم، شنیدم. هر کس همونجوری که می تونه حرفشو می زنه، از کسی که تا تصدیق ابتدایی جلوتر نرفته نیسه انتظار داشت که در نوشتن ظرافت داشته باشه.»

دون کامیلو دستپایش را به هوا بلند کرد و گفت:

«یا حضرت! دارین حرف ظرافت می زنین! این شو ورو نوشته!»

«دون کامیلو، در یک جدل، بزرگترین اشتباهی که می شه مرتکب بشی اینکه به غلط های دستوری حریف حمله کنی. چیزی که به حساب می آید استدلال و حجتسه. تو باید بیشتر، توجه منو به این جلب می کردی که لمن تهدیدکننده این اعلامیه چقدر ناخوشاینده.»

دون کامیلو ورقه را گذاشت در جیبش وزیر لب گفت:

«اونم توش مستتر بود. چیز سرزنش آمیز این اعلامیه، قبل از همه لمن تهدیدشه. از طرف دیگه، چه انتظاری می شه از این آدم داشت؟ اینا جز خشونت چیزی سرشون نمی شه.»

مسیح توجه داد:

«با اینهمه این پهپونه، باوجود همه جور افراط کاریهایش، به نظر من آدم بدی نمی آید.»

«مت این می مونه که شراب خوبو بریزن تو بشکه بد. وقتی به آدم پاشو گذاشت تو به جاهایی، با آدمای بی ایمن نشست و برخاست کرد و به فکرای کافرونها رو کرد تو مغز خودش، بالاخره خودشو خراب می کنه. مسیح قانع نشده بود.»

«من می گم در مورد پهپونه نباید به ظاهر اکتفا کرد، بلکه باید ته و توی همه چی رو هم دید. مثلا باید دید که اون طبیعتا گمراه یا تحت تاثیر تحریکات واقع شده. به نظر تو، اون با کی خصومت داره؟»

دون کامیلو حرکت مبهمی کرد:

«از کجا بدونم؟ مسیح گفت:

«کافی بدونیم اون فحش از چه نوعی بوده. پهپونه از یه فحشی حرف می زنه که روی روزنامه دیواری

نوشته شده. وقتی دیشب رفته بودی به مغازه دخانیات، تصادفا از اونجا رد نشدی؟»

سعی کن یادت بیاد.

دون کامیلو به صراحت تأیید کرد:

«در حقیقت ازونجا رد شدم.»

«خوب! به لحظه خیلی کوتاه هم وانیسادی که روزنامه رو بخوننی؟»

«بخونم؟ راستشو بخوانین، نه؛ حداکثرش اگه یه نیگایی از اون طرف بهش انداخته باشم. ایرادی داشته؟»

«ابداً دون کامیلو. باید همیشه خودمونو در جریان اونچی که کله ما می گه، می نویسه ویا درصورت امکان، فکر می کنه، قرار بدیم، اینو فقط برای ا، ازت پرسیدم که بدونم آیا چیز عیبی اون موقع به چشمت خورد؟»

دون کامیلو سرش را تکان داد.

«می تونم بهتون اطمینون بدم که وقتی وانیسادم هیچ چیز مسخره ای

را به دست بگیره

سیاسی رو در نظر بگیریم..»

عیسی حرفش را قطع کرد:

«من به هدفهای سیاسی توجه ندارم. از نقطه نظر هدفهای نیکو-کاری مسیحی، به مسخره انداختن یه آدم، به بهانه این که اون تصدیق شیش ابتدایی شو نتونسته بگیره فضاخته و مسئولش تویی دون کامیلو.»

«یا حضرت مسیح! شما بمن بگین چی کار می تونم بکنم.»

«من که نندشم «پهپونه خر است... هرکی گناه مرتکب شده، مکافاتش هم باید پس بده. خودتو آماده کن دون کامیلو!»

دون کامیلو به خاتنه اش پناه برد و شروع کرد عرض و طول اتاق را قدم زدن. حس می کرد خنده های جمعیت را که جلو اعلامیه پهپونه ایستاده اندمی-شوند. در نهایت خشم گفت:

«احمق!»

برگشت به طرف مجسمه کوچک مریم و تضرع کرد:

«باکرة مقدس کمکم کنین.»

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

روی اون دیوار ندیدم. مسیح يك لحظه مجدوب افکارش باقی ماند.

«دون کامیلو، وقتی از اونجا دوباره راه افتادی چیز عجیبی روی دیوار دیدی؟»

دون کامیلو رفت تو فکر.»

«خوب؟»

دون کامیلو گفت:

«خوب، حالا که دوباره فکر می کنم به نظرم می رسد که وقتی راه افتادم، یه چیزی با مناد قرمز، به خط خرچنگ قورباغه پایین یه اعلان بود. اجازه می دین، مت این که یه نفر تو خونه منتظر منه.»

دون کامیلو به تشنای ادای احترامی کرد و این طور نشان داد که دارد از طرف خزانه کلیسا می رود، ولی صدای مسیح متوقفش کرد:

«دون کامیلو!

دون کامیلو آهسته عقب گرد کرد و با حالت گرفته جلو محراب ایستاد:

«خوب، بله. از دستم دررفت نوشتم «پهپونه خراست...» اما اگه شمام اون اعلامیه رو خونده بودین...»

«دون کامیلو تو خودت نمی دونی چیکار می کنی اونوقت مدعی می شی که می دونی پسر خدا چی کار می کرد؟»

«منو ببخشین، من حماقتی مرتکب شدم، قبول دارم. پهپونه هم به سبب خودش با اعلامیه های پرتنبیدش حماقت مرتکب می شه؛ پس این به اون در.»

«معاذالله اگه اینجوری باشه، پهپونه دیشب «خر» نسبت گرفته و فردا همه ولایت همین نسبتو بهش می دن. مردم فردا از همه طرف می ان که از یاده های این رئیس بزرگ که ازش مت سگ می ترسن قاهه بخندن، واین تقصیر توئه. تواین موضوع رو خوب می دونی؟»

دون کامیلو سعی کرد کمی میدان را به دست بگیرد

«بسیار خوب ولی اگه هدفهای سیاسی رو در نظر بگیریم..»

عیسی حرفش را قطع کرد:

«من به هدفهای سیاسی توجه ندارم. از نقطه نظر هدفهای نیکو-کاری مسیحی، به مسخره انداختن یه آدم، به بهانه این که اون تصدیق شیش ابتدایی شو نتونسته بگیره فضاخته و مسئولش تویی دون کامیلو.»

«یا حضرت مسیح! شما بمن بگین چی کار می تونم بکنم.»

«من که نندشم «پهپونه خر است... هرکی گناه مرتکب شده، مکافاتش هم باید پس بده. خودتو آماده کن دون کامیلو!»

دون کامیلو به خاتنه اش پناه برد و شروع کرد عرض و طول اتاق را قدم زدن. حس می کرد خنده های جمعیت را که جلو اعلامیه پهپونه ایستاده اندمی-شوند. در نهایت خشم گفت:

«احمق!»

برگشت به طرف مجسمه کوچک مریم و تضرع کرد:

«باکرة مقدس کمکم کنین.»

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

بقیه در صفحه ۸۳

اعلامیه



از مجموعه دنیای

کوچک دون کامیلو

جووانی گوارسکی

او بود که تانک را می‌راند. و چون در تانکهای ما - که جدید هم بودند - علامت بین فرمانده تانک و راننده کار نمی‌کرد، ما با دو رشته ریسمان بهم مربوط بودیم که به یازو-های او بسته شده بود و من سر آنها را در دست گرفته بودم.

پاوجود سر و صدای زنجیرها ناگهان چنین به نظرمان رسید که سکوت برقرار شده است؛ تانکها جاده را ترک رها بودند. همچون قایقی که از شن گشته شود، همچون هواپیمایی که از زمین بلند شود، وارد عنصر خاصی خودمان شده بودیم. عضلات ما که بر اثر لرزش زره تانک و ضربات بی‌پایان زنجیرها بر روی جاده متشنج شده بود، آزاد می‌گشت و بسا آرامش مهتاب هماهنگ می‌شد.

یك دقیقه بدیستان، وارسته، در میان شاخه‌ها گل‌کرده و توده‌های مه پیش رفتیم. در میان بوی روغن کرچک و کائوچوی سوخته، من ریسمان‌ها را با حالت عصبی در دست گرفته بودم. آماده بودم که برای تیراندازی تانک را متوقف سازم؛ حتی در این زمین بظاهر یکنواخت، لرزش تانک بقدری زیاد بود که نشانه‌گیری در حین حرکت را دشوار می‌ساخت. از لحظه‌ای که جاده را ترک گفته بودیم و هیاکل نادری که می‌دیدم می‌توانست هدف تیراندازی ما باشد. تکانهای ماشین جنگی زاویه-دارمان را بیشتر احساس می‌کردیم. ابرها روی ماه را می‌پوشاندند. وارد کندم‌زاران می‌شدیم. لحظه‌ای بود که جنگ آغاز می-شود.

هیچ نمایی احساس پیشروی بسوی دشمن رامشخص نمی‌کند، باینکه این احساس همانقدر خاص است و همانقدر قوی است که هوس جنسی یا دلپره. همه‌جا بصورت تبدیلی بی‌اعتنائی او می‌آید. با کمک قطب‌نما حرکت می-گردیم و تنها آن چیزهایی را تشخیص میدادیم که پشت آنها آسمان بود؛ تیر-های تلگراف، بامها و قلعه درختها. بوستانها که کمی روشنتر از مه بودند ناپدید شده بودند، ظلمات گوتی در سطح مزارع متراکم شده بود و ما را تکان می‌داد و می‌لرزاند، و اگر زنجیری می‌شکست، می‌مردیم یا اسیر می‌شدیم. میدانستم که چشمان مورب «پراده» با چه دقتی تابلو عقریبه‌ها را نگاه می-کند، ریسمان را احساس می‌کردم، کف دستم را قلقلک می‌داد، گوئی تکان کوچکی می‌خواست مرا خبر کند... ولی هنوز برخوردی نکرده بودیم؛ جنگ کمی دورتر، شاید پشت تومج بی‌راق تیرهای تلگراف، پانتون درخشان در زیر نور ماه که از نو ظاهر شده بود، منتظر ما بود.

خطوط عظیم و مبهم دشت دشت‌شبانگاهی و توده‌های مه که با همه رنگ سفیدش جلوه‌گر شده بود، برای حرکات تانک، بالا و پایین می‌رفتند. بر اثر تکانهای خشک و سیساز سخت، و بر اثر لرزشهای سرسام‌آلود بینگامی

که در میان خوشه‌های گندم زمین‌سختی پیدا می‌شد، همه تنهای ما، همانند لحظه تصادف اتومبیل، بهم می‌چسبید. من پیش از اینکه با دستهایم برج را بگیرم، بایشتم به‌آن چسبیده بودم... اگر این لرزشهای عصبی، یکی از لوله‌های بنزین را می‌ترکاند، تانک مانند يك گریه عصبی بدور خودش می‌چرخید و در انتظار خمپاره‌ها می‌ماند. آماز تیر-ها لاینقطع مزارع و سنگها را می-کوبید و من از شکافهای دیده‌بانی برج خودم، در ورای آنچه از خوشه‌های کوتاه گندم، مه و بوستانها تشخیص می‌دادم، بالا و پایین رفتن افق را بر آسمان شبانگاهی می‌دیدم که هیچ شعله تویی بر آن خط نمی‌کشید.

واحدهای آلمانی در برابر ما بودند. از روپرو، تانکهای ما را فقط بوسیله دوربین تیراندازی و در سایه سپر توپ می‌توانستند بطور مؤثر هدف قرار دهند. ما به‌زره تانکهایمان اعتماد داشتیم. دشمن ما در این لحظه آلمانی نبود، بلکه شکستن زنجیر بود و مین و یا گودال.

بخصوص گودال. از مین هم همانقدر بحث بود که از مرگ. تانک متفجر میشد یا نمی‌شد، پس این موضوعی برای بحث نبود. اما گودال شنیده بودیم، - و ضمن تعلیماتمان، گودالهای جدید را دیده بودیم، کف مورب آنها برای اینکه تانک نتواند بالا بیاید، و چهار توپ ضد تانک آنها ما حتی یکتفر نبود که خود را در میان چهار ضد تانک از چهار طرف تصور نکند که در يك لحظه روی او شلیک می‌کنند. و دنیای گودالهای وسیع بود؛ از این مساعفه زدگی گرفته تا گودالی که به سرعت استار شده که سقوط در آن فقط علامتی را در کنار توپ سنگین که در دور دست نصب شده بود بکار می‌انداخت - تا شکاف ساده.

از توافق قدیم انسان و زمین چیزی باقی نمانده بود، این کندم‌نمایی که در ظلمت بر روی آن پیش می‌رفتیم، دیگر گندم نبود، بلکه وسیله استار بود؛ دیگر زمین آماده درو نبود، بلکه زمین‌گودال‌ها بود و زمین‌مین‌گذار شده بود. چنین نظر می‌رسید که تانک بنحوی خود به‌سوی‌دامی زیرخاکی بخزد و انواع آینده، در این شب، در ورای ماجرای آسمانی، تیرد خاص خود را آغاز کند....

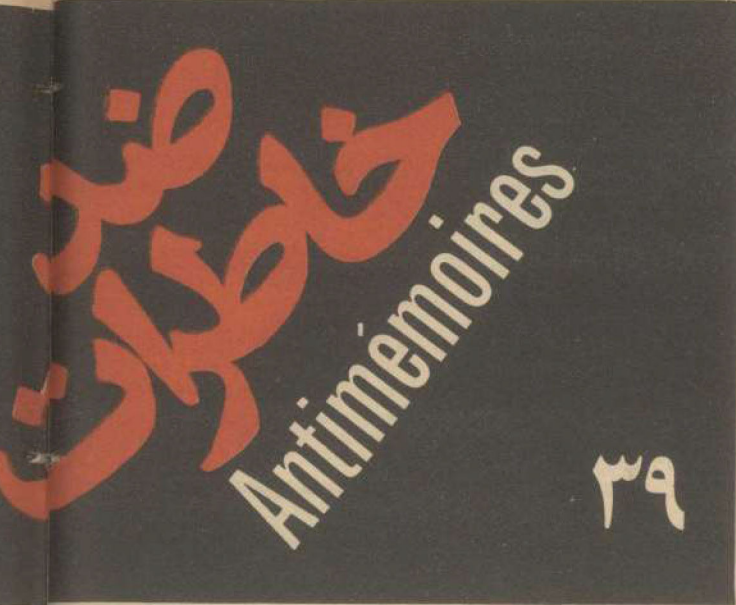
سراتیم، بر روی تپه کوتاهی شمله‌های بنفش بسیار سریع ظاهر شد؛ توپخانه سنگین آلمان، آیا شمله‌های کوتاه با نور ماه در آمیخته بود یا تیر اندازی تازه آغاز می‌شد؟ این شمله‌ها از سمت راست تا سمت چپ ما کشیده شده بود. و چنان دور بود که برجهای لرزان ما اجازه میداد که آنها را مانند کبریتی که در افق کشیده شود ببینیم. اما در نزدیکی ما هیچ انفجاری نبود صدای موتورهای ما هر صدای دیگری را می‌پوشاند؛ حتی گندم‌زاران راترک گفته بودیم زیرا آهن‌گویی خشم‌آلود زنجیرها دوباره شروع به‌درهم‌کوبیدن

ما کرده بود. لحظه‌ای تانک را متوقف ساختیم. سکوتی که در من رخنه کرد، صدای تیرهای توپ را که باد باخود می‌آورد بالا برد. در گوش من که هنوز طنین گنگ سروصدای تانک خودمان باقی بود، همان باد، زیر صدای انفجار چند خمپاره پشت سرما و آهنگری سریع زنجیرها، صدای ژرف جنگل را با خود داشت و لرزش ردیف‌های عظیم سپیدار را؛ پیشروی تانکهای فرانسوی که در اعماق شب نامرئی بودند. تیراندازی قطع شد. پشت سرما، بعد جلومان باز هم چند خمپاره متفجر شد، و برق ارفغانی آنها خاموش شده سکوت انتظار، همراه با صدای عبور تانکهای ما دوام یافت.

دوباره براه افتادیم و بر سرعت-مان افزودیم تا به گروه نامرئی‌مان برسیم. صدای کوبیدن زنجیرها از سر گرفته شده بود و پراده و من دوباره کر شده بودیم و به زره‌تانک و به دسته‌های فرمان چسبیده بودیم و چشمان درآلود ما به فوران سنگ و خاک بر فراز انفجاری سرخ‌رنگ دوخته‌شده بود که دیگر صدایش را نمی‌شنیدیم. و انواع آینده، در این شب، در میان ابرهای عظیم، بسوی خطوط آلمانی‌ها میراند.

هیچ چیزی کندتر از پیشروی بسوی تیرد نیست. در سمت چپ ما، در میان مه‌بباری دوتانک دیگر گروه ما پیش می‌رفتند. در ورای آنها گروه‌های دیگری و باز هم دوتور و پشت سر. همه واحد مادر زیر نور ماه پیش می‌رفتند. «لئوناره» و «بونو» که زره تانک امکان هر گونه بینایی را از آنها گرفته بود، مانند پراده که به‌خود چسبیده بود و مانند من که به‌شکافهای دیده‌بانی چشم دوخته بودم، اینرا می‌دانستند.

من با همه بافتهای بدنم، همانسان که زنجیرها به خاک چرب می‌چسبید، هموز موازی تانکها را در دل شب



از: آندره مالرو
ترجمه رضا سیدحسینی

احساس می‌کردم، تانکهای دیگری، در روپرو، و در همین شب روشن بسوی ما پیش می‌آمدند، با سردانی همینگونه متشنج و همینگونه گیج. در سمت چپ ما دماغه‌های تانکهای ما، بشکلی مبهم، درکف گندم‌زارها که تاریکی کمتری داشت بالا پایین می‌رفتند. پشت سر آنها تانکهای سبک پیش می‌آمدند و توده‌های عظیم پیاده نظام فرانسوی... روستائیهایی که در آغاز سپتامبر دیده بودم که در همه جاده‌های فرانسه ساکت و خاموش بسوی ارتش می‌رفتند، اکنون به لرزش شوم گردان ما در دشتهای فلاندر چشم دوخته بودند... آه، چه پیروزیها سهم کسانی است که جنگ را دوست نمی‌دارند ولی می‌جنگند!

ناگهان، همه اشکال نزدیک ناپدید شد، مگر قلعه درختها دیگر هیچ چیزی در سطح زمین پیدا نبود، ظلمت، تانکهای ما که همراه ما بودند در میان گرفت. لایه ماه راه، که اکنون در آسمان خیلی بالا رفته بود و من از شکافهای دیده‌بانی نمی‌توانستم ببینم، ابری پوشانده بود. و دوباره، به زمین‌هایی فکر می‌کردیم که این حرکت چرخ‌ودنده‌های روغن‌آلود بر روی خوشه‌های نرم گندم، ما را بسوی آنها می‌برد. و سایه‌های آشنا که ما را در میان می‌گرفت ناپدید شده بود. از همه چیز که غیر از «پراده»، «لئوناره»، «بونو» و من، یعنی سرنشینان این تانک بودند جدا شده بودیم - تنها مانده بودیم. دست «لئوناره» مأمور بی‌سیم، از لای تپه‌گاه من و برج گذشت و کاغذی را پهلوی قلب‌نما گذاشت. من چراغ روشن کردم و چشمانم که از روشنایی خیره شده بود، در زیر خورشیدهای سرخ، حرف به‌حرف آنها کشف کرد: «تانک 21-B به‌گودال برخورد...»

«پراده» چراغ را خاموش کرد. از خلال ابرها، نور ماه بر روی دشت می‌افتاد و خاموش می‌شد و باز می‌افتاد... تانکهای ما کمی عقبتر

از صدای تانکهای آزاد که از اطراف مرگ ما می‌گذشتند، می‌لرزید... «پراده» فقط توانسته بود بایک حمله عقب پرود آیا چند لحظه به‌انفجار خمپاره مانده بود؟ با همه نیروئی که داشتیم سرهایمان را وسط شانه‌ها پایین آورده بودیم. تانک که با همه سنگینی‌اش متقابل بجلو بود، درحالیکه مانند ماهی ژاپونی دمش را بالا برده بود عقب رفت، پشتش در دیواره گودال فرو رفت، همه هیكلش مانند تیری که در تنه درخت فرورود لرزید و لغزید و پائین رفت. آیا خون بود یا عرق که در طول بیثبات جریان‌داشت؟ بصورت خمیده پائین افتاده بودیم.

«بونو» که همانطور فریاد می‌زد خواست که در پهلوی ما باز کند، موفق شد اما فوراً پست. اکنون این در تقریباً زیر تانک باز می‌شد. یکی از زنجیرها در خلاء می‌گشت. «پراده» روی زنجیر دیگر تانک را از جا کند و تانک چنانکه گوئی در گودال دیگری سرنگون شود روی دو زنجیر افتاد. کلاه خود من به‌دیواره برج خورد و مثل زنگ صدا کرد من احساس کردم که سرم باد می‌کند و باد می‌کند، با وجود این انتظار خمپاره باز هم آنرا مانند میخی توی شانه‌هایم فرو برد. اگر کف گودال خیس بود، حتما درکل فرو رفته بودیم و خمپاره فرصت کافی داشت که متفجر شود... نه؛ تانک جلو رفت، عقب رفت، و باز پیش‌آمد. کف گودالهای جدید، تانک را می‌کوبد می‌کند و اگر چنین بود شد تانکهای چهار طرف حتماً تاکنون شلیک کرده بودند. نه، ما حتماً دريك گودال کشف شده افتاده بودیم. اگر دیواره عمودی یا شیب‌دار بود شاید می‌توانستیم بیرون بیاییم (اما قبل از هر چیزی، خمپاره...)

اگر دريك گودال قیفی بودیم هرگز بیرون نمی‌آمدیم، هرگز بیرون نمی‌آمدیم، هرگز بیرون نمی‌آمدیم، هرگز بیرون نمی‌آمدیم. دیواره نامرئی مسلمانخیلی نزدیک بود. «بونو» وحشت‌زده، در را با همه نیرویش باز می‌کرد و می‌یست و زره تانک باوجود غریو موتور در درون این گودال مانند ناقوسی صدا می‌کرد. چرا خمپاره‌ها نمی‌رسید؟ «لئوناره» پاهای مرا را کرد و شروع کرد به‌لگزدن به‌آنها، میخواست که در برج مرا باز کند. خمپاره در گودال متفجر خواهد شد، از گودال نمی‌توان خارج شد، بیرون دیدن از تانک همانقدر ابلهانه‌است که انسان در درون آن حاضر بماند. در میان يك دیوانه که می‌خواهد پاهایت را بشکند و دیوانه دیگری که ترس بیرون رفتن و ترس ماندن عقل او را زایل کرده است و با ضربات پیاپی در طبل شوم هدیمان خود را می‌نوازد. من برج را ترک گفتم و خم شدم بسوی پراده بروم که ناگهان، چراغهای تانک را روشن کرد. خمپاره نخواهد آمد؛ انسان رادرمیان روشنایی نمی‌گشتند، بلکه فقط در ظلمت شب می‌گشتند....

«لئوناره» در انثای حرکتی که من برای پائین‌آمدن کرده بودم، بی‌جای من توی برج لغزیده بود. سرانجام در آنرا

باز کرد و پائین نپزید. ناگهان دست به دیواره گرفت و بی‌آنکه چیزی بگوید بسوی من برگشت. وحشت، سر او را بی‌حرکت گذاشته بود اما شانه‌های او را در برابر در گشوده رویه گودال تکان می‌داد. زنجیرها بزمین گیر نمی‌کردند. ما در يك گودال قیفی بودیم. من چهار دست و پا بسوی «پراده» خزیدم و «بونو» را که همانطور زوزه‌کشان در پهلوی را حرکت می‌داد کنار زدم. بینگام عبور فریاد زدم:

- پوزه‌ات را بینداز
با صدائی که ناگهان عادی‌شده بود و من برغم غریو موتور شناختم جواب داد:

- من؟ من چیزی نمی‌گویم. با چشمانی که در حدقه می‌چرخید و با چهره لرزان کودکانه که در انتظار يك جفت کشیده باشند مرا نگاه می‌کرد. برخاست، کلاه‌خودش محکم به‌سقف تانک خورد و او بزانو افتاد. چهره‌اش که تجسمی از وحشت سینمایی بود، در برابر مرگ بطور وحشتناکی حالت معصومانه پیدا کرده بود. تکرار کرد:

- من چیزی نمی‌گویم... (در عین حال مانند من، مانند ما، او هم گوش میداد و در انتظار خمپاره بود). در را دوباره کوبید. بالاخره نگاهش را به‌نگاه من دوخت و با دستهای گشوده و پا کلاه‌خودی که بر اثر ضربه مثل کلاه‌نمدی تا روی پیشانی پائین آمده بود، در حالیکه پاهایش بر اثر تکانهای زنجیر در حال سرخوردن می‌لرزید، زوزه می‌کشید، زوزه می‌کشید و چشم از من بر نمی‌داشت.

خودم را به «پراده» رساندم و توانستم کمی اندامم را راست کنم. ما در قسمت جلو تانک بودیم که بالا می‌آمد و رفته‌رفته اندام من بالا می‌آمد چنانکه گوئی این تانک روشن در میان گودال، آنرا بعنوان قربانی به‌مرگ اهداء می‌کرد. آیا باز هم پائین می‌افتادیم؟ بالاخره توانسته بودم خود را نگهدارم. زنجیرها باز هم لیز می‌خوردند، دستهای روغنی پوشیده از خون من، مانند حیواناتی که زمین را بکنند، به‌هوا چنگ می‌زد، گوئی خود من تانک بودم...

زنجیرها به زمین گیر می‌کنند! گودال معمولاً زنجیرها به زمین گیر نمی‌کنند. آیا پیش از انفجار خمپاره بیرون خواهیم آمد؟ سه‌همکار من بصورت دوستان بسیار قدیم من در آمده بودند. باز هم‌دردی، مانند صدای انفجار بهم خورد. امکان داشت که توپخانه آلمان بسبب تغییر دستجات نظامی علامت سکوت تانک را ندیده باشند، امکان داشت که نگهبان چرتش گرفته باشد... امکان داشت که... امکانه بودا و احماقانه‌تر از آن این تصور بود که حفزه‌هایی وجود داشته باشد که توپهای روزه آنها نصب نشده باشد؛ زنجیرها هنوز گرم می‌کرد.

«پراده» چراغها را خاموش کرد.

- چکار می‌کنی؟
پاوجود هیچانی که برای بیرون رفتن داشتیم، سکوت را برگردانماند زرهی احساس می‌کردم: تا وقتیکه صدای صفیر را نشنیده‌ایم برای چند لحظه زنده خواهیم ماند. آیا این درازا، بهم‌خوردن بازمی‌ایستاد؟ یا همان جنونی که تا آن لحظه نگاه کرده بودم اکنون گوش میدادم و در ورای صدای بهم‌خوردن در، غریو موج تانکهایمان را می‌شنیدم که دور از گودال و تانک ما می‌گذشتند و دور می‌شدند... در حالیکه کلاه‌خود من به کلاه خود «پراده» چسبیده بود، در سوراخ گوشی او فریاد می‌زد:

- برو بالا!
«پراده» پا در هوا که بوسیله صدایش در تانک بی‌حرکت و سربالا می‌خکوب شده بود بسوی من برگشت: س پیر او نیز مانند سر «بونو»، با وجود کلاه‌خود، حالت معصومانه‌ای بخود گرفته بود، چین‌های اطراف چشمها و سه‌دندان اولیختن بخشاینده شخص محضی را ظاهر ساختند:

- فکر می‌کنم که ایندفعه کارش ساخته است... باز هم زنجیرها شروع کردند به‌لغزیدن....

می‌کوشیدم که در زیر این کلمات ظهور يك صفیر خمپاره را احساس کنم:
- اگر اصرار کنیم وارونه می‌افتیم....

صفیرا... دیگر گردن‌نداشتیم. پاهای «پراده» با حرکت قورباغه‌ای پدالها را رها کردند تا شکم او را حفظ کنند. خمپاره جلو ما، کاملاً در نزدیکی منفجر شد.

ناتمام

بایوتوپا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

تعمیننده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887

«سرادوین پرات» رئیس دادگاه عالی جنائی در مراجعت به خانه، بر اثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود و در نتیجه، همه چیز را فراموش می‌کند. در آن عالم فراموشی به زنی برمی‌خورد و به‌عوض آنکه به خانه‌اش برود به خانه این زن می‌رود و پنج روز درخانه او می‌ماند. برای کتمان قضیه به دخترش دروغ می‌گوید و روز پنجم که بیدار می‌شود می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دسته‌کاری را که برسینه او فرو رفته است درست دارد. سرادوین پرات صاحب کلکسیون تمیر گرانبهاست و دخترش الیزابت است که به‌خانه برگشته است مردی را سر گرم بازکردن گاوصندوق می‌بیند و از زبان او می‌شنود که این کار را بدستور امپروزلوو صاحب خانه انجام می‌دهد. آن وقت امپروزلوو را بوسیله تلفن آنجا می‌خوانند و الیزابت این مرد عجیب را به عنوان کارآگاه خصوصی مامور کشف قاتل می‌کند. لوو اعلانی به روزنامه می‌دهد وعده‌ای آدم عزب برای تحقیقات استخدام می‌کند و این عده طبق وظیفه‌ای که دارند زنبهائی را پشت سرهم به خانه آقای لوو می‌آورند.

فصل ششم متهم شماره ۶

زندانیان اعلام کرد: متهم شماره ۶ امپروزلوو. آقای لوو به طرف نیمکت متهمین، در برابر دادگاه راهنمائی شد. قاضی از نماینده دادستان پرسید: رسیدگی بکنی؟ - بله، آقای قاضی. مردم، عموماً، تصور می‌کنند کسی که متهم به ارتکاب جرمی باشد که ممکن است مجازات حبس دربی داشته باشد، حق دارد، هیئت منصفه‌ای دربار‌اش داورى کنند... اکثریت مردم به این عقیده‌اند که مجازات حبس، چنان مجازات سختی است که اگر متهم رضا ندهد، نباید موکول به رای یک نفر باشد. وحی اگر متهمی پشت فرمان اتومبیل خودش هم جانب احتیاط را نگه نداشته باشد، حق دارد خواستار رای هیئت منصفه باشد. با اینهمه، آقای لوو که متهم به ارتکاب جرمی - از هر لحاظ منافی عفت - و گاهی بسیار شدید - بود، این حق را نداشت اگر چه بیم آن می‌رفت که شش ماه حبس به گردنش گذاشته شود... شاید اینگونه اعمال غیر عادی روزی از میان بروند.

قاضی گفت: متهم دادگاه گفت: - امپروزلوو، شما متهم هستید که از اول تا بیست و یکم ژوئن - عموماً و عادتاً - کالا با جزئیات آزد آمدفختا، زندگى کرده‌اید. خودتان را مجرم می‌دانید یا مجرم نمی‌دانید؟ آقای لوو گفت: - من خودم را مجرم نمی‌دانم. وقتی که نماینده دادستان قاضی را از جریان واقعه مستحضر کرد، شاهد اول، پاسبان «بلاگ»، عضو آگاهی، را دادزدند. شاهد اعلام داشت که مدت يك هفته، از اول تا بیست و یکم ژوئن، در لباس گتورى، از بیرون، آپارتمان آقای لوو را زیر نظر

خون بر شغل سرخ

پاورقی پلیسی ما
نوشته «هنری سیل»

۹

داشته است. در هر يك از این فرصتها، جفتهائی را دیده است که وارد آپارتمان شده‌اند، کم و بیش مدتی در آنجا مانده‌اند و بعد بیرون آمده‌اند. درازترین توقف‌ها ۴ ربع ساعت و کوتاهترین توقف‌ها ده دقیقه بوده است... تگبائی او از ساعت ۱۸ تا ساعت ۴ صورت گرفته است... و وقتی که جفته‌ها از آپارتمان بیرون آمده‌اند دیگر به دنبالشان نرفته است.

قاضی از آقای لوو پرسید که سوالی دارد یا نه؟ آقای لوو گفت: - نه، متشکرم. قاضی گفت: - مسلماً توجه دارید که اگر این شهادت را رد نکنید، عقیده بر این خواهد بود که آن را قول دارید. آقای لوو گفت: - من، هیچ چیز را قبول ندارم... و سؤالی هم ندارم. خیال نمی‌کردم يك نفر زندانی را برای این به دادگاه می‌خوانند که به اعترافهای وادارش کند. تصور می‌کردم اقامه دلیل و ارائه مدرک به عهده دادستان است.

قاضی گفت: هر تصمیمی که دلتان می‌خواهد بگیرید، من فقط قصد مساعدت به شما دارم. برای آنکه هیچ نماینده‌ای ندارید... آقای لوو گفت: - متشکرم، قربان. شاهد دوم نیز عضو آگاهی بود. او موارد دیگری را زیر نظر گرفته بود... و شهادتی که می‌داد، باشهادتی که شاهد اول داده بود، مطابقت داشت. آقای لوو باز هم هیچگونه سؤالی نکرد. شاهد سوم را احضار کردند. شهادت داد که برخی از جفته‌ها را که از آپارتمان بیرون می‌آمدند و هواپاها پس از چند دقیقه‌ای، از هم جدا می‌شدند، تعقیب کرده است... حتی گاهی هم جنبهائی که وارد آپارتمان می‌شدند، پنهانی می‌رفتند. سپس نوبت به کورا رسید... و مدتی طول کشید تا به گردنش بگذارند که مثل بچه آدم قسم بخورد.

کورا گفت: - به آن خدای متعال قسم می‌خورم... متنی گفت:

کجا؟ آدرس محلی را که آقای لوو، در آنجا، دست به «عملیات» زده بود، شرح داد. - که شمارا به آنجا برد؟ يك نفر مرد... - اسمش را می‌دانید؟ - نه. - این مرد را کجا دیدید؟ - توی خیابان... - قبلاً او را می‌شناخید؟ - نه. - به چه منظوری با این مرد به آن خانه رفتید؟ کورا شکلکی درآورد اما حرفی نزد. - خوب؟ - کورا بازمه شکلک درآورد و باز هم حرفی نزد. - شما موظف هستید به این سؤال جواب بدهید... به چه منظوری با آن مرد به آن خانه رفتید؟ - منظوری که طبق معمول دارم. - مقصودتان فحشا است؟ - بله. - در آپارتمان با این زندانی روپرو شدید؟ - بله. - بین شما و زندانی چه اتفاق افتاد؟ - پول به‌اش دادم. ماجراها سردر نمی‌آوردند... متنی که تا حدود امکان بر خشم خود تسلط یافته بود، توضیح داد: - اینچس که کلمه «آن» نبود... موضوع خدای متعال است نه «آن» خدای متعال.

مردی از آن سر سالون گفت: - چه فرقی هست؟ - بلافاصله از سالون بیرونش کردند. کورا سرانجام، مطابق میل متنی، قسم خورد... سپس شهادت خود را شروع کرد.

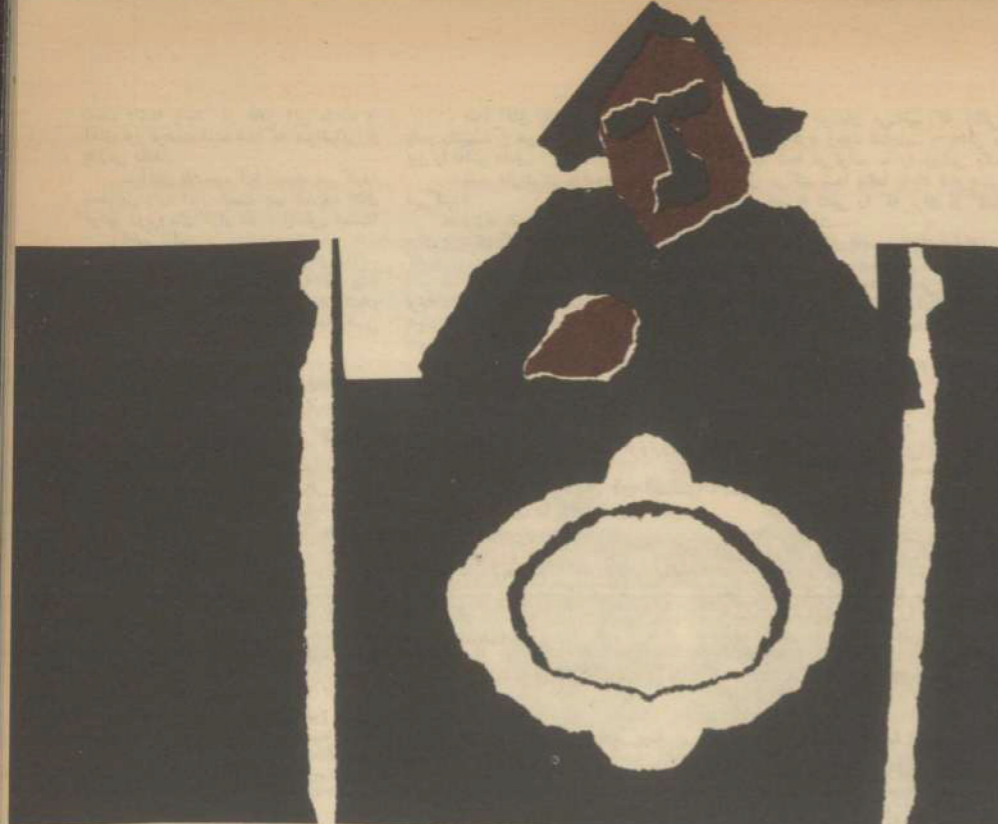
پرسیدند: - باز زندانی آشنائی دارید؟ - بله. - چه مدتی است؟ - در حدود سه ماه. - چطور و با او آشنا شدید؟ - مرا به آپارتمان او بردند...



تفاوت

- اوه... چرا... از آپارتمان استفاده کردیم. - خیال کردم می‌گوید همیشه به آن کوچه بن‌بست می‌رفتید؟ - گنج شدم... - پس گاهی از آپارتمان استفاده کردید؟ - بله. - ساز کدام اطلاق این آپارتمان؟ این سؤال برای کورا سؤال آسانی بود. جواب داد: - از اطلاق خواب. - چندبار از این اطلاق خواب استفاده کردید؟ - اوه! خدا می‌داند چندبار... - بیشتر از آن کوچه بن‌بست؟ - اوه! بله... - نماینده دادستان آهی کشید و نشست. قاضی از آقای لوو پرسید: - سؤالی دارید؟ - قصد نداشت سؤالی بکنم... نمی‌خواست چنین به‌نظر بیاید که به این تمبها اعتراض دارد اگر چه میل هم نداشت این تمبها را بپذیرد. اما اکنون، این امکان را می‌دید که در هر دو زمینه پیروز بشود.

خوب کجا؟ آخر سر جواب داد: - یاد نیست... قاضی پرسید: - چند نفر را به آپارتمان بردید؟ - اوه، خدا می‌داند... - پس مسلماً باید یادتان باشد که این همه آدم را به کجا می‌بردید. کورا خاموش ماند. قاضی گفت: - خوب... شما باید جواب این سؤال را بدانید. کورا آهسته گفت: - به آن کوچه بن‌بست... - کدام کوچه بن‌بست...؟ - بفل همان خانه... - همیشه آنجا می‌رفتید؟ - فحشا... - بله. - یقین دارید؟ - بله. - در آپارتمان متهم چه می‌کردید؟ - پول به‌اش می‌دادم.



در آن سر سالون، گرفتار هیجان عصبی می‌شد. تصمیم گرفت به بیرون برود و دو شاهد دیگر را پیش از ادای شهادت ببیند. آن دو نفر جلو سالون دادگاه در انتظار بودند... و چون می‌دانست که نباید در اتنای گیزدن با این دو نفر زن دیده‌شود، سرعت حرف‌های را که می‌خواست به‌اشنان برسد، آهسته کرد... از محل اطلاق خواب اطلاع نداشت... نمی‌دانست کورا برای چه توانسته است محل آن را بگوید... این موضوع را فقط زایدت حماقت او خیال می‌کرد... همه این زنبها سروه يك گرتاس بودند... هم‌شان فقط از يك چیز سر درمی‌آوردند... و آنهم توسری بود... مساله‌ای که می‌بایست در باره‌اش تصمیم بگیرد، مساله آسانی نبود. از شهادت پاسبانان چنین برمی‌آمد که جفته‌ها پس از بیرون آمدن از آپارتمان از هم جدا شده‌اند. اگر به‌اشنان می‌گفت که دیگر از آن کوچه بن‌بست حرف نزنند و فقط از آپارتمان حرف بزنند و این زنبها هم مثل کورا نمی‌توانستند گلیبشان را از آب بیرون بیاورند، قاضی حرف‌هایشان را باور نمی‌کرد. و هر گاه، از طرف دیگر، به‌اشنان دستور می‌داد که فقط از بن‌بست حرف بزنند، با حرف‌هایی که پاسبانها زده بودند، جور در نمی‌آمد. ممکن بود بگویند که پیش از رفتن به آپارتمان از کوچه بن‌بست استفاده می‌کردند؟ ولی، در آن صورت، غیر معقول بود که مرد باز هم دنبال این زنبها به آپارتمان برود... پیش‌خوش گفت: «لغت بر شيطان!» بایست به‌اطلاق خواب اکتفا کرد و بایست هر دو شان حرف‌هایی بزنند که تیرهایمان به هدف بخورد... به آن دو زن نزدیک شد. با هم ایستاده بودند. گفت: - گوش بدهید... کورا خودش را به حماقت نزن... یادش نمی‌آید که اطلاق خواب کدام يك از اطلاقها بوده... شما هم مثل او اشتباه نکنید... والا پدرتان را درمی‌آورد.

منظر جواب زنبها نماند و به‌سالون بازگشت. زنبها به‌روی یکدیگر نگاه کردند. یکی ازشان گفت: - نمی‌دانم اطلاق خواب کدام بود... تو چطور؟ - من هم نمی‌دانم، جان دلم... من که هرگز به‌اطلاق خواب نرفتم... - من می‌خواهم در بروم... - من راه نشانت نمی‌دهم، جان دلم... اگر این کار را بکنی، وضع بدتر می‌شود و به‌جنگت می‌آرد... یا هر دو مان بگویم که اطلاق خواب موقع ورود، قسمت چه بود... آدم همیشه می‌تواند بگوید اشتباه کرده است. - بسیار خوب، جان دلم... اطلاق دست چه... - موقع ورود... نه موقع خروج... موقع بیرون رفتن اطلاق دست راست... - اطلاق دست چپ موقع ورود... - خوب، جان دلم... گفتگوی این دو زن با صدایی بریده شد که داد می‌زد: «بزی دین». - با تو هستم، جان دلم... پیروز باشی... اما هیکنه وارد سالون جلسه شد، روان‌اش کردند. قاضی گفت: - بنظر من باید برای بی‌بردن به کنه این قضیه اطلاع دقیقی از کیفیت محل به دست بیاوریم... و خیال می‌کنم شما برای ادای شهادت در این زمینه پاسبان شایسته و قابلی داشته باشید. - بله، آقای قاضی... من الساعه بازرس اسپایسر را احضار می‌کنم. از این رو «بزی» بیرون شد و بازرس اسپایسر به‌طرف نیمکت شهود رفت... و در باره نحوه تقشش محل و حرف‌هایی که با زندانی در آپارتمان زده بود، شهادت داد... اظهار داشت که دو نفر دیگر نیز حضور داشتند اما در معرض اتهام نبودند. سپس، از او خواسته شد که به‌توصیف محل بپردازد. اظهار داشت که اطلاق خواب موقع ورود در سمت چپ آپارتمان قرار دارد. هماندم، لویجی میگوئی از سالون بیرون رفت و زنبها را پیدا کرد و بیخ گوششان گفت: - و حالا خوب به‌خاطر داشته باشید... سمت چپ، موقع ورود، همان اطلاق خواب است. سیگاری روشن کرد و یکی دو دقیقه در خیابان گشت زد تا برای آن کسی که ناپدید شدنش را دیده باشد، بهانه‌ای در

دست داشته باشد. در خلال این مدت، به آقای لوو فرصت داده شد که سوابق از بازرس بکند.

آقای بازرس، آیا اشتباه نمی‌کنید؟ شما اول وارد اتاق دست چپ شدید، اتاق خواب روبرویان قرار دارد، اینطور نیست؟

آقای بازرس: اشتباه می‌کنید، اشتباه می‌کنم... خوب... کاملاً مطمئن هستم؟ دست چپ، موقع ورود این است که موقع خروج... مقصودم این است که موقع ورود سمت راست... شما باید دقت بیشتری داشته باشید، بازرس. معذرت می‌خواهم، آقای قاضی... ولی من حالا کاملاً مطمئن هستم: موقع ورود سمت راست... قاضی گفت:

آقای بازرس: البته... زندانی از قرار معلوم اطلاع بیشتری دارد... سوال دیگری نیست؟ هیچ نشانه‌ای در دست نبود که تازه از تختواب استفاده‌ای صورت گرفته باشد، اینطور نیست، آقای بازرس؟

بازرس گفت:

بازرس گفت: درست است... قاضی پرسید:

مربوب و منظم بود؟

بله، آقای قاضی.

روشنی هم داشت؟

بله، آقای قاضی.

و هیچگونه علامت آشفتگی به چشم نمی‌خورد؟

نه، آقای قاضی.

آقای لوو گفت:

سوالهایی که می‌خواستم بکنم همین بود... قاضی گفت:

بسیار خوب، پس بگویید شاهد دیگر بیاید.

و «دیزی» برای ادای شهادت‌وارد شد.

ابتداء شهادت او یا شهادت کورا مطابقت داشت... اما وقتی که به لحظه ورود خود به آپارتمان رسید، چنین گفت:

ما یکسره به اتاق دست چپ می‌رفتیم.

این اتاق چه اتاقی بود؟

اتاق خواب.

قاضی به دفتر یادداشت خودش نگاه کرد.

آیا اطمینان دارید این اتاق اتاق خواب بود.

بله، آقای قاضی... بعد به اتاق رو- به‌رو رفتم... و من زندانی را آنجا دیدم و پول را به‌اش دادم.

بله، آقای بازرس، آیا اشتباه اشتباه نمی‌کنید؟

«دیزی» یقین داشت که این کوششها برای برایشان کردن حواس او به‌کار می‌رود... گفت:

اوه! نه... مخصوصاً به این امر توجه داشتم... اتاق در سمت چپ بود، خوب به یاد دارم. و پول را تو ای اتاق دست راست تحویل دادم.

و چون به آقای لوو اجازه داده شد که سوابق خودش را بکند، پرسید:

کافز دیوار این اتاق چهرنگ بود؟

توانستم رنگ کافز دیواری را ببینم... و کافز دیواری آن اطفاقی که می‌گویند پول را آنجا تحویل دادید، چهرنگ داشت؟

سبز... پس شما رنگ کافز دیواری سالون را دیده‌اید؟

بله.

قاضی پرسید:

چرا؟

برای اینکه از رنگش خوشم می‌آمد... قاضی پرسید:

آیا روی تختواب روختی بود؟

بازرس گفت:

در این موقع، لوییجی که وارد سالون شده بود، از زبان مردی که بغل دستش نشسته بود، شنید که بازرس سمت چپ را به سمت راست تغییر داده است. به سرعت بیرون رفت و چون اسم «میرا» داد زده می- شد، موقع ورود این زن به سالون بیخ گوشش گفت:

سمت راست نه سمت چپ... مجال پیدا نکرد که کاری بهتر از این بکند... در نتیجه، میرا بدیخت از انتظار- هایی که می‌گویی از او داشت کمترین اطلاعی پیدا نکرد... و نتیجه این شد که در جریان شهادت اشتباههای احمقانه‌ای بکند. در همه این مدت... حتی درموقعی که سوگند می‌خورد، دستخوش تردید بود و خوب نمی‌دانست در جواب سوال راجع به اتاق خواب، باید سمت چپ بگوید یا سمت راست... وقتی که داستان خودش را می‌گفت نگاههایش به نقطه‌ای دور دست خیره شده بود... و هر بار که خواسته می- شد نکته‌ای را تصریح بکند، بیشتر گیج می‌شد... و وقتی که به مرحله سوال درباره محل اتاق خواب رسیدند، دیگر حرفی نداشت بزند.

گفت:

این اتاق یا سمت راست بود یا سمت چپ... قاضی گفت:

ما خودمان می‌دانیم که اتاقی در انتهای راهرو وجود ندارد... و به این سبب جواب شما نمی‌تواند ما را روشن بکند... خیال می‌کنم شما واقعاً به یاد ندارید... می‌شد، پذیرفت... نه، آقای قاضی، به یاد ندارم... بادم نمی‌آید... گاهی خیال می‌کنم که این اتاق در سمت چپ بود و گاهی خیال می‌کنم در سمت راست آپارتمان جاداشت.

این جواب اخیر، حداقل، از صمیم قلب بود.

وقتی که شهادت تمام شد، نماینده داستان به قاضی گفت:

من از لحاظ آنکه نسبت به متهم، جانب انصاف نگذاشته شدم، پیشنهاد می‌کنم شهادتهایی که از طرف این زن به پلیس، داده شده است، مقرون به حقیقت شمرده نشود.

اگر روش دیگری پیش می‌گرفتید، با توجه به قضا، برای من اسباب تعجب نمی‌شد. کار بسیار درستی کردید که این شرح را برای من دادید... و حالا، آقای لوو، میل دارید شهادت بدهید یا از همانجاکه هستید حرفهایتان را بزنید؟ آیا می‌خواهید آن نکته‌ای را که درباره‌اش توافق نداریم، شرح بدهم؟

نه، متشکرم، آقای قاضی... هیچ- کدام را نمی‌خواهم.

قاضی گفت:

تیمتی که به شما زده شده است، به نظر من، آدمی لیستید که این کارها از دستتان برآید... اما شهادتی که پلیس داده است، به توضیح‌هایی احتیاج دارد... عجالتاً، من توجیهی به شهادتهای این زن ندارم. ترجیح نمی‌دهید خودتان ادای شهادت کنید؟

آقای لوو گفت:

من همیشه خیال کرده‌ام داستان باید دلایل و مدارک خودش را ارائه کند... مرا متهم کرده‌اند که پول گرفته‌ام... پلیس هیچگونه دلیل و مدرکی در این باره ارائه نکرده است.

قاضی پس از چند لحظه تأمل گفت:

بله، آقای لوو... این حرفهایی که شما می‌زنید، به نظر بسیار درست است. در واقع، نظر شما این است که قضیه هیچ پایه و اساسی ندارد. بدینسی است که اگر می‌توانستم کمترین اعتضادی به حرفهای این زن داشته باشم قضیه پایه و اساسی برای خودش پیدا می‌کرد اما، با این وضع، شما چه عقیده‌ای دارید، آقای رابینز؟

و به‌سوی نماینده داستان برگشت.

و نماینده داستان گفت:

اگر شما این عقیده را پیدا کرده‌اید، من حرفی ندارم، آقای قاضی.

قاضی گفت:

بسیار خوب... من مدعی آن نیستم که از حقیقت قضیه خبر دارم... آنچه می- توانم بگویم این است که با این شهادتهایی که داده شد، من قانع نشدم... قرار منع تعقیب صادر می‌کنم... «تاتام»

آقای لوو گفت:

متشکرم.

و این حرف را از صمیم قلب می‌زد.

لوییجی - خشمگین و دلخور - از دادگاه بیرون رفت. برای او، درباره‌ی اساس قضیه، هیچ شک و شبه‌ای نبود... او خودش هیچ بیم و هراسی نداشت و اگر بیم و هراسی داشت بیشتر از حد معمول نبود. حق داشت این عقیده را داشته باشد که پلیس بر سر این واقعه درصدد تعقیب او بر نمی‌آید، اگرچه او را درمحل دیده بود. یا اینکه دیوانه شده بود که قاضی حکم محکومیت لوو را در موضوعی که به نظر او روشن و آشکارا بود، نداده است. با تفاق برادرش به سراغ آن سوزن رفت و با جزئیات شنیدنی و دیدنی، به‌اشان گفت که اگر باز هم از راه قضیت بیرون بروند، چه به سرشان می‌آید.

آقای لوو به سراغ الیزابت رفت.

الیزابت گفت:

انتظار دیدار شما را نداشتم... آیا تا تقاضای استیناف به‌عقد کفیل آزاد شده‌اید؟

همه حوادثی را که اتفاق افتاده بود، برای او شرح داد... و پشت‌سر این توضیح‌ها، گفت:

این قضیه، مسأله دشواری پیش آورده است.

زن پرسید:

چه موضوعی... چه مسأله‌ای... می‌گویند هیچ دلیلی نیست که برادران می‌گویی سوختن ببرند... گفت:

نه. خیال نمی‌کنم... به‌علاوه، من فکری کرده‌ام که ممکن است بر اندازه به درمان بخورم... و هنوز بسیار زود است که در آن باره حرف بزنیم.

الیزابت پرسید:

پس آن مسأله دشوار و پیچیده کدام است؟ آه... دستگیرم شد... آیا من ده هزار لیره به شما بدهکار هستم؟

گفت:

چه قدر خوب می‌توانم از حرفهای یکدیگر سر در بیاوریم... خوب، شما به من بدهکار هستید؟

موضوع دشواری است... اما مشکل است از پدرم بخواهم که میان ما حکم باشد. من به‌مخمسه بسیار بزرگی افتادم... و خیال می‌کنم چنین چیزی برای خودش قیمت داشته باشد...

درست است... و اگر مصالحه‌ای بکنیم و من لیختنی تحویل سرکار بدهم تا سرکار راه نیفتد و بروید چه می‌گویید؟

اگر دو هزار لیره ضمیمه این لیختن باشد، قبول دارم.

زن گفت:

بسیار خوب... اما شما بسیار طمع دارید...

طمع دارم... ولی چند نفر آدم سراغ دارید که به لیختنی دل‌خوش بکنند؟

«تاتام»

هیچ چیز جای یک خانه راحت و خنک را نمی‌گیرد

کولر ارج خانه شما را راحت، خنک و مطبوع می‌سازد

- کولر ارج در اندازه‌های مختلف برای خنک کردن ۷۵ تا ۱۱۱۰ مترمکعب فضا
- صفحات خنک‌کننده کولر ارج از ورق آلومینیم ساخته شده و رنگ نمی‌زند.
- پوشال صفحات خنک‌کننده بو نمی‌گیرد، هوا را تصفیه کرده و از ورود گرد و خاک و دود جلوگیری میکند.
- اتصالات کولر ارج با لاستیک عایق بندی شده و صدا و لرزش ندارد.
- دریچه خروج هوای خنک در ۴ مدل از کولرهای ارج در زیر تعبیه شده و این مدلها بجای سه صفحه چهارصفحه خنک‌کننده دارند.
- یک مدل از کولرهای ارج پرتابل است و پایه چرخدار دارد و میتوان آنرا بدلتخواه خود جابجا کرد.
- یک مدل از کولرهای ارج برای نصب در پنجره تهیه شده و احتیاج به کانال کشی ندارد.



جوواب ال، ب، او «درز» کاشفی

یک پدیده نو

ارزنده ترین جوواب که اصلاً درمیرود و تخمکش نمیشود

جوواب بلاکشار بین گدار و میون در گمای مدرن برای خانها و دختر خانها

خون مهر

(مجموعه داستان)

اثر: غلامحسین غریب

غریب را از خروس جنگی و جزوه‌های هنر نو (یا آیدان) می‌شناسیم، شعر - گونه‌هایی یا خطوط نازک داستانی، یا داستانهایی بارگه‌های درشت و برجسته‌شمر. این‌ها ویژگی نوشته‌هایی بود از غریب که با بیانی پر طعناق و حماسی، تصویرهای خیال و خوابگردی‌های ذهن حیرت زده خود را بازسازی می‌کرد. آنها هرچه بودند، زیبا و ویژه بودند و تازه... برای آن زمان. آثار امروزی غریب، همین کتاب او هم، سایه‌ها و رنگ‌های از شیوه امروزی غریب را با خود دارند. اینجا هم نویسنده در اتمسفری کلی، به تفسیر موضوع انسان در برابر روزگار و در برابر دگرگونی‌ها، سقوط ارزش‌ها و ضابطه‌ها و رخ‌نمایی ضابطه‌ها و ارزش‌های تازه و حیرت آدمی در دیوارهای یا معیارهای هنوز تثبیت نشده دوران جدید می‌نشیند. در تمام این نوشته‌ها، دریغی بر «از دست رفته‌ها» چهره می‌نماید؛ «ما اسیر قرارداد بودیم... یکی او را به آنچه دوست نداشت اما برایش مهم و ضروری بود پایبند می‌ساخت، و قرارداد دیگر مرا به بت‌های مشهور و فریب‌های فتنگی که خود ساخته بودم تا نتوانا نیایم را در پس آنها از یاد ببرم... اما هیچک از بیبودگی این پتیا آگاهی نداشتیم، به ما آموخته بودند

خون مهر

(مجموعه داستان)

غریب را از خروس جنگی و جزوه‌های هنر نو (یا آیدان) می‌شناسیم، شعر - گونه‌هایی یا خطوط نازک داستانی، یا داستانهایی بارگه‌های درشت و برجسته‌شمر. این‌ها ویژگی نوشته‌هایی بود از غریب که با بیانی پر طعناق و حماسی، تصویرهای خیال و خوابگردی‌های ذهن حیرت زده خود را بازسازی می‌کرد. آنها هرچه بودند، زیبا و ویژه بودند و تازه... برای آن زمان. آثار امروزی غریب، همین کتاب او هم، سایه‌ها و رنگ‌های از شیوه امروزی غریب را با خود دارند. اینجا هم نویسنده در اتمسفری کلی، به تفسیر موضوع انسان در برابر روزگار و در برابر دگرگونی‌ها، سقوط ارزش‌ها و ضابطه‌ها و رخ‌نمایی ضابطه‌ها و ارزش‌های تازه و حیرت آدمی در دیوارهای یا معیارهای هنوز تثبیت نشده دوران جدید می‌نشیند. در تمام این نوشته‌ها، دریغی بر «از دست رفته‌ها» چهره می‌نماید؛ «ما اسیر قرارداد بودیم... یکی او را به آنچه دوست نداشت اما برایش مهم و ضروری بود پایبند می‌ساخت، و قرارداد دیگر مرا به بت‌های مشهور و فریب‌های فتنگی که خود ساخته بودم تا نتوانا نیایم را در پس آنها از یاد ببرم... اما هیچکدام خط داستانی مشخصی ندارند، و نباید داشته باشند زیرا غریب «قصه‌نویس

غلامحسین غریب

که به آنها احترام بگذاریم. آنها رامقدس بشماریم و ما با آنکه از گروه گستاخ - ترین مردم آن زمان بودیم باز هم احترام و تقدس بیسوده را می‌پذیرفتیم» دریغ بر اسارت نیز خود نمایشگر فاجعه‌های امروزی است. امروز که گسیخته و بی تکیه‌گاه و بی قرارداد هستیم، امروز که برپاد تکیه کرده‌ایم و همیشه بیم سقوط با ماست. غریب اسم اینها را «داستان» گذاشته، اما هیچکدام خط داستانی مشخصی ندارند، و نباید داشته باشند زیرا غریب «قصه‌نویس

نیست. او شاعر رؤیاها و افسانه‌های قومی خویش است، رؤیایی که برای دیگران نیز خاطره پرداز رؤیاهای در خواب دیده‌نشده‌ای هستند. رؤیاهای بیداری یعنی همه چیز در ذهن غریب، خوابزده و افسانه‌ای و هیولا و در قالبی غیر واقعی است. غریب می‌گوید از گذرگاه جهان‌هیولاها به شکفتنیای خیال خویش جسیمت بخشد اما گاه تا حد یک خیالپردازی بی خون و حس سقوط می‌کند. در «کاشکشی این اوضاع سحنه آسمان بیکیاره شکافت و صدها انسان بالدار که بنظر می‌رسید بر دوش‌هایشان چیز بزرگی حمل می‌کردند بسوی زمین نزول کرده و در کناری حلقه‌زدند... روی این‌چاهه، گروه‌های بی شمار از اعضای بدن انسان: چشم، گوش، دست، پا، همه مجزا از همدیگر پشت سر هم صف کشیده و پیش می‌آمدند...»

صاف غریب مدتی طولانی در این خیالپردازی صرف باقی نمی‌ماند و سعی می‌کند به اشباح رؤیاهایش جنبش‌های بشری و زمینی دهد و موفق هم میشود. روییم زفته بین سرورها و حماسه‌های پیشین غریب را که اندوهناکی شاعرانه و غم‌عاطفی شیرین همیشه بر آنها سایه‌زنگین میگسترانند، بیشتر دوست داشتیم. آنها کوتاه‌تر نیز بودند، و همین ضامن گوارایشان بود. امید که غریب، همچنانکه توانست سالها از درگیر شدن به ایندال امروزمین برهیز کند و شاهد بماند، حالا هم در کارهای خوب خود و سواست بیشتری نشان دهد. چاپ کتاب هم بر است از غلطهای فاحش فراوان که نشانه بی توجهی مؤلف در چاپ اثرش است.

زرتشت و جهان غرب

نوشته: ژ. دوشن گیمین

ترجمه مسعود رجب‌نیا

از انتشارات نجنم فرهنگ ایران باستان

ثنویت - دوگانه پرستی، یا اعتقاد به دو خالق - ریشه‌ای دیر دودر دارد اما چندان دیر نیست که محل و مورد جدلها و پرس وجوهای محققانه واقع شده است. نخستین حکم یا تعریف نادرست از ثنویت زرتشت را پروفیسور منتیک محقق انگلیسی به شرح زیر آشکار کرد:



خانه پتروداوا
کد ویرژیل گتورگیو
ترجمه: حسن آروندی

خانه پتروداوا

داستان بلند از: کد ویرژیل گتورگیو

ترجمه حسن آروندی

ناشر: امیر کبیر

سیاست، جنک آفرین است، و جنک، رابطه‌های آشفته می‌آفریند، شاید هم واقعیت رابطه‌ها را عریان می‌کند و چیزی زیبا و مقدس برای آسودن باقی نمی‌گذارد. این خطر هم هست که واقعیت را پوششی دگرگونه بخشد و زمینه‌ای برای سرگشتگی یا داوریهایی نادرست فراهم نماید. چکار باید کرد؟ باید از آن گریخت؟ یا پایای آن، با عواقف غارینی به تقلید زندگی پرداخت؟ ویرژیل گتورگیو، از آن می‌گریزد، او در «ثومین شانس» هم اینکار را کرد. با محکوم کردن هردو قطب، بجای مسکو یا برلین به «روستاهای خدا» روی آورد. مسیحیت یا «فوق مسیحیت»، میتوان گفت مسیحیتی عاطفی و شاعرانه، او را تسخیر کرد. نه، او، خود را به آن سپرد و در اوج

سرمدی عارفانه آن به تفسیر زندگی پرداخت: زندگی با تمام نیروها و ارزش‌های ابتدایی و جلوه‌های ساده و فریبنده‌اش. خانه‌ای در بلندی‌ها، جایی که بتوان در آن اسب پرورش داد و عصرها روی بار سبز قصبیل از مزرعه برگشت. جایی که زنها در آن از مردها نیرومندتر و زنده‌ترند

«این مذهب را نیز اگر مانند بیشتر جنبش‌های ثنویت همچون اعتراض بر یگانه پرستی بپذیریم شاید بتوان بهتر شناخت» پیش از اوشیپیکل‌المانی هم‌داوری عجولانه خود را کرده و ثنویت را ابتدا مرحله پیوند شرک و یکتا - پرستی انگاشته بود. اما تاریخ واقعی ظهور آن را می‌توان در این پرستش، یا بهتر بگویم، زمانی دانست که چنین پرستشی از ذهن آدمی گذشت: «وقتی به قادر متعالی معتقد باشیم که همه چیز را در این جهان او آفریده باشد این پرستش روی می‌نماید که چرا هرچه در جهان است بر سر اعدل آفریننده فرمانروای جهان سیر نمی‌کند و چرا عهدهای قابل ستایش آفریننده راست نمی‌آید و حتی اموری روی میدهد که برخلاف میل او است، به عبارت دیگر این سؤال پیش می‌آید که چگونه شر به جهان راه یافت؟» کوشش برای پاسخ گفتن به این مسئله ثنویت را به انحاء مختلف دید می‌آورد.

دانشمندان غرب با چنان چند و چونهایی بود که با مذهب نیکان ما ویرود شدند، بعدها عقاید مخالفت - آمیز اعراب و مسلمانهای متعصب نیز بر آن افزوده شد و تصویری تیره از آن بدست داد که امروز ما نیز مشتبه ساخت. اما دانشمندان ایرانی بالاخره به انکار ثنویت زرتشت بر - خاستند. «حتی بعضی علمای کلام پارسی ناچار در دفاع، پایگاه خدای نیکوی خویش را بلندتر کردند و نیروی اهریمن را نازل ساختند و بدین گونه مسیحیت را در دین خویش حل کردند.»

کتاب زرتشت و جهان غرب، با آوردن سلسله اظهارات و عقاید گوناگون در این مورد، از کهن ترین دوران تاکنون، بهوضعی مستدل و بی طرفانه به‌گشودن تمام گره‌ها و حل معماها می‌پردازد و دست آخر طرحی روشن و پذیرفتنی از زرتشت می‌دهد و زوایا و زوائد آن را در پرتو تعبیری گسترده و روشنگر وحدتی منطقی می‌بخشد. ترجمه کتاب از آگاهی مترجم به مسائل طرح شده گواهی میدهد.

قدیم یک تصمیم جدی می‌گیرد، چون در هر قدم ممکن است به پرتگاه و در کام مرگ رود. جاده کوهستان هر قدمش خطرناک و ناشناس و تازه است. شما مردم دشت نیازی ندارید زیر پایتان را نگاه کنید. می‌توانید راه بروید و در عین حال به چیز دیگری فکر کنید...»

و بعد ازدواج می‌کنند، اما پس از مدتی آموزگار خصلت «دستی بودن» خود را بروز میدهد و به پیروی از فارغیالی و بی‌خیالی‌ن به هرزگی می‌دهد. شبی در باز - گشت از میماتخانه‌ای بیابانی، از خوشگذرانی با زنی هرزه، سورتنه در رودخانه سقوط می‌کند و آموزگار نیمه جان به در خانه می‌رسد، اما رگسازا در بروی او باز نمی‌کند، و پس از گرفتن اعتراف از او و استغاثه او که:

«رحم کن رگسازا، رحم کن. جواب می‌دهد: «این تنها چیزی است که نمی‌توانی از من بخواهی.»

من: بر تولت برشت

برگردان شعرهای بر تولت برشت

انتخاب و ترجمه بهروز مشیری

ناشر: امیر کبیر

نیکی را چه سود هنگامیکه نیکان. درجا سرکوب میشوند، و هم آنان که دوستدار نیکانند؟ آزادی را چه سود هنگامی که آزادگان باید میان اسیران زندگی کنند؟

من، بر تولت برشت

خرد را چه سود هنگامی که جاهل نانی را بچنگ می‌آورد که همگان را بدان نیاز است؟ به جای «خود نیک بودن» بکوشید چنان سامانی دهید که نفس نیکی ممکن شود یا بهتر بگویم:

دیگر به آن نیازی نباشد.

من به جای هر صفتی، برای برشت «شجاع» را جایز می‌شمارم جلوه این شجاعت رنگ‌گویی و تند و تیزی انتقاد آمیز او نیست. اگر این چیزها شجاعت باشد، خیلی‌ها شجاعند. من برشت را به خاطر شعر گفتن شجاع میدانم. شعر گفتن ناسازگار با تغییر عرف از شعر.

از یکسو، اگر او را در حوزه معتقدات شاعرانه خود به قضاوت گیرم، باید انفا کنم که: «برشت شاعر نیست». انگیزشی عاطفی یا فریزی یا کلامش نمی‌بینیم. صریح و ساده، برای آدمهایی حرف می‌زند که تنها درگیر معاش و سیاست هستند، و درسیاست و معاش از یقینی برخوردارند، خشک و خشن. در آدمهای او گرسنگی است، و چون گرسنگی محصول نظامی غیر معقول، یا غیر دلخواه و غاصب است، در فقدان آزادی نیز گریزناکتر «مضمون»‌های برشت میشود، شعر برشت تمامی خطایی است، هنداری، برخاستنی یا سرزنی، است به آدمها. اوشدیدا، همچنانکه در «غیر شعرهایش» فضیلت را ستایش می‌کند، اما این فضیلت نه فضیلتی اخلاقی، بلکه سیاسی و اجتماعی، حتی موضعی و موسمی است.

مخاطب برشت حق خیالپردازی و خود فریبی ندارد، نباید دل به مناظر و مریای طبیعی دهد، چرا که در قلموس او ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که «سخن گفتن از درختان چنانی است. برشت «دشمن» را با اشاره به ویژگیهای آشکارش، نشان می‌دهد.

سعادت و یک خطی مثنی می‌شناسم. روی همین اصل بود که از تو تقاضای وفاداری کردم. بتو گفتم که من مثل سیلایم، از عدل و انصاف چیزی نمی‌شناسم، از رحم هیچ اطلاعی ندارم.»

تمام برداشتهای نویسنده را می‌توان در یکی دو فصل اول کتاب دریافت. دریافت که آدمها را به اقتضای طبیعت و سرشتشان مورد داوری قرار می‌دهد، نه بر مبنای جامعه - شناسی و تاریخ. لوسین آپوستول باید ببرد چون مزن و فرزند و اسپها و نوکرها و همه چیزش را فدای یک ذره زن پوست صورتی کرد. یک ذره زن سفید و صورتی هر اندازه جالب باشد باز شایسته آن نیست که جهانی را به خاطر یک لحظه لذت فدای او کند.»

حتی دختر رگسازا که به ازدواجی ایدال باشاهزاده‌ای دوست داشتنی موفق میشود، پس از گذشت سالها، و پایان گرفتن دوران زندگی اشرافی و بیه شدن، و ازدواج مجدد با ستوانی ساده، قصد بازگشت به زادگاه خویش یعنی همان سرزمین کوهستانی پتروداوا می‌کند. گفتگوی او و ستوان، توجه دلپذیری است از همان بازگشت به اصل‌های

بر تولت برشت



من، بر تولت برشت

یاری، گفتم اینها را شعر نمی‌دانم، اما... اگر شعر نیستند، پس چیستند؟ شعرند؟ اما شاعر عمیق و اندیشمندانه، که از عمق پیش زلال فرزانه‌ای برآید، و از دورترین و نزدیکترین حرکت‌های زیستن ما نشانه دهد، چرا شعر نباشد؟ صرفاً به خاطر اینکه خالی از رقت‌های عاطفی است؟ چه باید کرد، آدمهای برشت، چنین‌اند، زیرا زمانه برشت چنین است و نتیجتاً شعر برشت نیز چنین است:

به راستی که در دورانی تیره پسر می‌پریم سخن از سر صفا گفتن، ناپرخدی می‌نماید پیشانی صاف نشانه بی حسی است. آنکه می‌خندد خبر هولناک را نشنیده است. این چه دورانی است. که سخن گفتن از درختان بیش و کم چنانی است چرا که سخن گفتن چنین، دم فرو بستن در برابر چنایات بیشمار است

آنکه آرام در خیابان راه می‌سپرد، برای دوستانش که در نیازند دیگر دست یافتنی نیست. این حقیقتی است: هنوز، من آنچه را که خود نیاز دارم به چنگ می‌آورم،

اما باور کنید این فقط تصادف است به تصادف ایمنم، (اگر بخت از من روی بگرداند، از کف رفته‌ام)....

اوله و زیباییای طبیعی - انسانی زندگی، ستوان می - گوید: - دیگر نمی‌خواهم جز به نحو صحیح و اصیل به نوع دیگری زندگی کنم. نمی‌خواهم به نوعی زندگی کنم که گوئی کفتشهای دیگری را بیا کرده‌ام. چه، کفتش‌های دیگری همیشه با گنگنا است تا نتنگ. بسزودی مثل کشاورزی اصیل کنج بیلابی را انتخاب خواهیم کرد تا بتوانیم بنا به «نهاد خود» زندگی کنیم. بنحو اصیل. بقسمی که نسبت به خودم، نسبت به طبیعت، نسبت به فصول و آسمان و زمین متقی و مومن باشم. من طالب یک زندگی یا سرعت پای انسان هستم، همین و بس.

و دختر دروصف زادگاهش می‌گوید: «پتروداوا چیزی برتر از یک کاخ است، و بهر دو معنای حقیقی و مجازی یعنی «جای بلند» از لحاظ جغرافیایی بیشتر به آسمان نزدیک است تا به زمین.»



از: ایرج زهری

۱۷۹۳ کار اربان منوشکین

نمایش ۱۷۸۹ آغاز انقلاب فرانسه بود. گی دومور در مجله نوول-ایسرواتور می‌نویسد: «...از جالب-ترین لحظه‌های نمایش یکی صحنه‌ای بود که هنرپیشگان تماشاگران را متوجه خود می‌کردند تا ابتدا پیچ‌پیچ کنان و بعد بلندتر و بلندتر با فریاد برایشان ماجرایی صرف زندان باستیل را تعریف کنند... ۱۷۹۳ شکل دیگر ۱۷۸۹ است، واقعی‌تر و مستقیم‌تر از آغاز فتح توپلری بوسیله پابره‌ها.»

وقتی هنرپیشگان منوشکین نمایشنامه ۱۷۹۳ را تمرین می‌کردند، موظف بودند کتاب‌های تاریخی را که درباره تاریخ انقلاب فرانسه نوشته شده است، مطالعه کنند. هر کدام می-بایست یک نقش را برای خود بر می-گزینیدند و زبان او را در زمان انقلاب مطالعه می‌کردند. همه هنرپیشگان از نخستین تمرین‌ها با لباس بازی خود کار می‌کنند.

گی دومور می‌افزاید: در ۱۷۹۳ منوشکین نشان می‌دهد که چگونه مردم از طریق جنگ با غاصبان انقلاب را

در می‌یابند چگونه هم نان و رویاهای بزرگ خیالپردازی‌ها را می‌آمیزد. ۱۷۹۳ تاریخ مبارزه مردمی است که پیوسته به آنها خیانت شده است، آنهم بدست رؤسای انقلاب، گی دومور در پایان مقاله خود می‌نویسد: «...خیلی مشکل است که از این فشنگ سازی بیرون بیاییم و به دور ویر خودمان نگاهی متفاوت از نگاهی که پیش از رفتن به تئاتر داشتیم، بیندازیم.»

اربان منوشکین و هنر پیشگانش



خودش اشتباه کرده است و او روی این تکه با بازی خود تأکید بیشتری گذاشته است.

تارتوف مولیر - دایکسل

قابل توجه است که در ایران، ما نخستین بار از طریق مولیر با تئاتر اروپا آشنا شدیم (گزارش مردم‌گریز و پس از آن طبیعت اجباری، عروسی مجبوری). و عجیب اینجاست که در این تاریخ همه تصب خاصی داشتند که نمایشنامه‌های مولیر را در محیط و فضای ایران پیدا کنند. بعدها سیدعلی‌خان نصر که او را پدر تئاتر ایران خوانده‌اند، پا را جلوتر گذاشت و آثار مولیر را دگرگون و ایرانی کرد.

من نمی‌خواهم در اینجا روی ایرانی کردن آثار خارجی صحه بگذارم و یا از عقیده حفظ اصالت اثر دفاع کنم. به نظر من هر دوی این عقیده‌ها غیرممکن است و این تکه را بخصوص برای دانشجویان رشته‌های تئاتر و هنرهای دیگر می‌نویسم: مهم نیست که از فلان اثر تقلید کنیم و الهام بگیریم یا اینکه گوشه‌ها را بگیریم، تحت تأثیر باشیم، مهم اینست که اثر بوجود آمده کامل و آزاد و در عین حال مسرر آفریننده خود را داشته باشد. البته این اثر است که همه دنیا را اشتباه می‌داند چون

ولفگانگ دایکسل نمایشنامه نویسنده آلمانی که تاکنون دو نمایشنامه مولیر مکتب زنان و مردم‌گریز را به‌لحظه ایالت هنر آلمان ترجمه و تنظیم کرده، حالا تارتوف مولیر را به همین لحن برگردانده است. به این ترتیب نه تنها تارتوف رنگ آلمانی پذیرفته، بلکه از فضای کلاسیک بیرون آمده و امروزی شده است. این نمایشنامه را می‌شال آتسن کارگردانی و خود مترجم - نویسنده در آن نقش ارگن را بازی کرده است. مهمترین مسأله تارتوف برای ولفگانگ دایکسل، بدینی ارگن است که همه دنیا را اشتباه می‌داند چون



تارتوف - مولیر - دایکسل

هنری درباره این اثر نمی‌توان کرد. کارگردانی فقیر است، متن - اگر بشود از متن حرف زد - بی‌سوادانه است. ولی موسیقی دلچسب است و خوانندگان تحسین‌انگیزند.»

تکه جالب عبارتی است که تهیه کننده فرانسوی این نمایش در کتابچه برنامه آورده است: «این حادثه‌ای است وحشتناک. افسوس به حال فریسی‌ها (منظور نویسنده به یک عبارت دانشمندان یهود است که تصلیب عیسی مسیح را طلبیدند و به عبارت دیگر همه دانشمندان دور و مخالف نوآوری) که این را نخواهند پسندید.»

باستید در پایان نقد خود می - نویسد، اگر بودجه کافی در اختیار داشت ژاندارک اثر کلودل را با موسیقی اورتور هونه‌گر در ت. ان. پ روی صحنه می‌آورد: «...زیرا که هنر است که از همه چیز نیرومندتر است. بقیه، مال - التجارهای است در معبد.»

صحنه‌ای از نمایشنامه سوپر استار



مسیح سوپر استار

ماه گذشته نوشتیم که ژورژ ویلسون رئیس کنونی تئاتر ت. ان. پ شش‌ماه تئاتر را به گروه نمایش مسیح، سوپر-استار اجاره داده است و اینک موسیکال ویر و رایس در پاریس سرمایه بیسم می‌زند. فرانسواری بستید در نوول-لیترو می‌نویسد: «...دختر پنج‌ساله من با زمزمه الی‌الابد تصنیف این موسیکال کلافه‌ام کرده است. او می‌داند عیسی مسیح کیست ولی با اصرار می‌پرسد: اون یکی، اون سوپر استار کیسه؟ در نمایشنامه می‌آید که عیسی مسیح می - پرسد، چرا می‌میرد، سرگت او چه فایده‌ای دارد. اگر نویسندگان این اثر تنها ده دقیقه انجیل را خوانده بودند، می‌دانستند که مسیح زندگیش را به چه کسانی هدیه می‌کند. مسلم است که هیچگونه داوری

«نمایشگاه بزرگ از دیوید هبیر



می‌دهد و زوری می‌زند تا بلکه دم آخری در سیاست موفقیتی بدست آورد ولی دیگر به بازیش نمی‌گیرند، تنها طرفدار و هوا خواه او همان رفیق خانمش است. ماری هلند نقد نویسنده پلیزاندیله برز نمایشنامه را کمندی سوزناک به حساب آورده است. «نمایشگاه بزرگ» را ریچارد آیر در کلوب تئاتری همپستید روی صحنه آورده است.

«نمایشگاه بزرگ» حکایت مردی است که سخت از خودش ناامید شده. معتقد است که مهمی در زندگی انجام نمی‌دهد و بطور کلی زندگیش خالی از همه چیز است. این مرد روزی روزگاری، حالو حوصله‌ای داشته، عضو حزب سوسیالیست انگلیس بوده، می - خواسته فلان و بهمان بشود اما حالا در خانه می‌نشیند، هیچ کاری نمی‌کند، جز اینکه یک کارآگاه خصوصی اجیر کرده تا زاغ سیاه زنش را چوب بزند. بالاخره تکانی به خودش

بازی بچه‌ها نمایشنامه از مارتین و الزر

در این ماه نمایشنامه «بازی بچه‌ها» در ویس‌یادن آلمان روی صحنه آمده است. این نمایشنامه نمایشگر موقعیت کنونی بسیاری از خانواده‌های اروپایی است و از این جهت - بویژه - قابل توجه است: آنتی و یله برادر و خواهر منتظر پدرشان هستند که می‌خواهد دوست زن جدیدش را به آنها معرفی کند. مادر آنتی و یله مدتی است مرده و پدرشان مرگ او را با زنی دیگر فراموش کرده است. خواهر و برادر نیز هر یک برای خود عالمی دارند. پسر دوس

نمایشنامه با اقبال مردم روبرو شده است، همینطور بازی هنرپیشگان. مارتین و الزر با نمایشنامه بلوط و آنگورا به شهرت جهانی رسید. نمایشنامه‌های دیگر او عبارت است از: بزرگتر از همه اندازه‌ها آقای کروت (۱۹۶۴) قوی سیاه جنگ در اطال (۱۹۶۷).



برادران ماورای فضا

برای مارکوسن جای خشنودی فراوان بود که می توانست شب ماجرای بزرگ زندگی خود را باسام کنراد باشد. برنامه آن روز مارکوسن پر بود: تمام صبح را در اداره مرکزی «بنیاد» بود، در آنجا صدها بار دست داده بود و آرزوی موفقیت شنیده بود و این ماجرا تا عصر که به افتخارش يك ضیافت کوکتیل داده بودند ادامه داشت.

این ضیافت حوصله اش را سر برده بود زیرا مارکوسن نه به لیکور علاقه ای داشت، نه به حرارتی که الکل ایجاد می کرد و نه به تعارف های جوراجور مهمانان.

— اوه، آقای مارکوسن! نمیدونید که دست دادن با شما چهجوری منو تکون میده.

— پس، کارشو می کنی— کارشو می کنی و بر می گردی. چیز کوچکی مته فضا نمیتونه تورو نیکر داره.

— آقای مارکوسن، ممکنه خواهش کنم یه امضا به من بدین؟ اینجا گوشه روستی من، نمیدونین چقدر به هیجان میام.

کلافه کننده بود. بدین جهت مارکوسن در اولین فرصت ضیافت را ترک کرد و رفت تا آخرین شب اقامتش در زمین را — که مدتی از آن دور می شد — با سام کنراد

بگذراند. کنار هم در باغچه سر پوشیده از تاک کنراد نشستند و لیوان های لیموناد و تکه های متبلور یخ را به دست گرفتند، عطر شب بود، و رایحه آرام — بخش يك دوستی راستین.

عالی بود. مارکوسن در صندلی راحتی خود لم داد، چشم ها را بست و گفت:

— این لحظه را از یاد نمی برم.

سام کنراد یکی به پیش زد.

— من به خودم می بالم، مشهورترین مرد دنیا بهخونه من اومده.

— پس کن، مغز من داره از این جملات می—

ترکه. اطلاعات و محاسبه های ریاضی هم از هر طرف گیج کرده. رقم و عدد دیگه جاشی واسه رؤیا نگذاشته. یه خرده نیاز به اون حرف های خوب تو —

اون فلسفه های شیرینت دارم تا اعصابم راحت بشه.

— چارلز، می ترسی؟

مارکوسن ناگهان در صندلی خود نیم خیز شد و گفت:

— نه، نه، به اون فکر نیستم... راستی سام، فکر می کنی که من تو این مأموریت چی پیدا می —

کنم؟

کنراد شانه اش را بالا انداخت:

— اون آدم هایی که تو بنیاد دارین بهتر از من میدونن. مریخ واقعا چیزیه متفاوت با فلسفه های خشک...

— خودمونو گول نزنیم. اونها اصلا چیزی نمیدونن، من هم نمیدونم.

— منم همینطور. ولی می تونم یه خرده دراین زمینه صحبت کنیم. مسئله رو اینجوری مطرح می—

کنیم: تو یه فرد زمینی تنهایی که امید داری پا به مریخ بذاری. بنابراین علاقه غریزی تو اینه که

سالم بمونی. چه جور مردمی ممکنه در اونجا بیینی

— اگه مردمی باشن؟ اونها تورو از روی کشتنی قضائیت بلند می کنن و به زندگیت خاتمه میدن؟ آیا

از پاره پاره کردن تو لذت می برندن؟

— سام، منظورت چیه؟

پیر مرد، دو لیوان را از لیموناد پر کرد.

— ما می تونیم یه برداشت نسبتاً صحیح داشته باشیم. مریخ یه سیاره قدیمیه. مطمئناً در چنین

سیاره ای شکل های ابتدائی زندگی دیده میشه.

بنابراین اگه موجودات زنده ای در اونجا پیدا کنی، اون موجودات دارن که پیشون یکن مردم.

— فرض می کنیم اینطور باشه.

— و مردم، در همه جا مثل همدیگه هستن.

— نمی فهمم که...

— هیچ دلیلی وجود نداره که همه جا یه جور نباشن. در مورد ساختمان بشر، طبیعت يك فرمول ثابت داره — نمونه ای متحرک ساخته بر بنیاد فرایز

ابتدائی و برای رسیدن به نیازهای فیزیکی و حالت های روحی. این حالت های روحی، تا آنجا که پای

بشریت درمیونه، در دورترین نقطه فضا همونه

که اینجا در زمین. البته ویژگی های فیزیکی، نسبت به موقعیت های جغرافیائی و زیستی متفاوت خواهد

بود. اما اینها تجملات، و یا یا تعریفی، ظواهر امر هستنند. وضعیت روانی و احساساتی بشر مثل

ستارگان ثابت.

— پس تو معتقدی که مردم در همه جا مثل همدیگه اند؟

— مردم — در هر جایی که امکان وجودشون باشه — مثل همدیگه اند.

مارکوسن يك ساعت بعد او را ترک کرد. دم در پا کنراد دست داد و نقطه ای از آسمان را با انگشت نشان داد:

— فردا شب همین موقع، اونجا رو نگاه کن.

ممکنه منو ببینی، اما یادت باشه که نگاه کنی.

— حتماً نگاه می کنم. موفق باشی.

مارکوسن در زمانی که به خانه می رفت، بار دیگر حرف های کنراد را در ذهن مرور کرد و آرامش

خاطری یافت به خیال خود ترسی نداشت، اما قوت قلبی پیدا کرد.

آنگاه دست از یکدنگی برداشت و حقیقت را پذیرفت. البته که می ترسید. هر مرد دیگری هم

اگر بجای او بود ترس را حس می کرد، ولو به آن اقرار کند یا نکند. بدینجهت حرف های دوستش به

او آسایش خاطر می داد.

— مردم — در هر جایی که امکان وجودشان باشد — با یکدیگر مساوی اند و هنگامی هم که به

خواب می رفت، هنوز فکرش آنجا بود: مردم همه مثل یکدیگرند.

همه چیز از روی برنامه انجام گرفت — به همان دقت و سرعت و کارائی که بنیاده می دانست

و از عهدۀ پول برمی آمد. بعدها، مارکوسن به خاطر آورد که چگونه همه چیز با سرعت گذشت و در

محفظه خاطرات او به صورت گذشته درآمد.

هنگامی به این فکر افتاد که در فضا قرار گرفته بود و برای فکر کردن فرصت زیادی داشت.

همچنین به فکر سام کنراد افتاد:

اما برنامه بدون نقص پیش رفت، و پیش از آنکه دیر شود، چیزهای دیگری را برای فکر کردن

به آنها پیش کشید. سیاره ای به تدریج از آن سوی فضا نزدیک می شد و به نظر می رسید که قصد چنگ

انداختن به کشتی فضائی او و کشیدن آن به بندری غریب را دارد.

اینجا، محاسبات اندکی به خطا رفته بود. به مارکوسن گفته بودند که در موقع روز به مریخ می—

رسد، اما هنگامی که از مدار خود برای فرود خارج شد، ماه های مریخ در آسمان پرتو افشانی می کردند.

این موضوع اندکی نومید کننده بود، اما وی به سلامت فرو نشست، بنابراین خطای محاسبات

نتوانست زیانی وارد کند. کشتی را ترک کرد، با احتیاط ماسک اکسیژن را برداشت و متوجه شد

که می تواند تنفس کند. خستگی جسمی اندکی بیمار گونه اش کرده بود. برای لحظه ای استراحت، روی خاک خشک نشست. به خواب رفت.

بیدار شد. نورخورشید گسترده شده بود. چند بار پلك زد.

و مریخی ها را دید.

دو تایشان آنجا بودند — مارکوسن حدس زد که تر هستنند، یکی شان حدود سه اینچ از دیگری

کوتاه تر بود و اندازه مریخی بلند قد، حدود چهارپا و پنج اینچ بود. جامه هایشان گشاد و راحت بود. رتک جامه ها درخشان ترین رتک قابل تصور بود، جامه طوری روی بدنشان قرار داشت که گفتی آنرا آهار زده بودند.

مریخی ها از دیدگاه يك فرد زمینی نه زشت بودند و نه زیبایی خاصی داشتند. سطح مریخ نیز هیچگونه شخصیت تعبیر آوری نداشت. از طرف چپ،

نمای خاکستری رتک شهری سر برافراشته بود، اما دو مریخی تنها افرادی بودند که به او توجه داشتند و با فاصله ای مطمئن از او ایستاده بودند و نگاهش می کردند.

به وضوح معلوم بود که یکی از آنها مسلح است. چیزی شبیه چوبدست با خود داشت که زانده ای

دسته مانند با زاویه نود درجه نیز به آن وصل بود. زانده را محکم در میان مشت کوچکش گرفته بود، اما برای مصرف سلاح حرکتی نمی کرد.

مارکوسن توجه زیادی به حرکات آنان نخرد. ظاهراً نگاهش به دنبال نوعی شیئی تجملی بود که ساکنان مریخ به خود می بستند.

وی پیش از هر چیز علاقه مند به تماشای دقیق چهره مریخیها بود.

آرام به روی پا برخاست، و مواظب بود که حرکت ناگهانی نداشته باشد. مریخی ها گوش به

زنگ و محتاط بودند، اما ترسی نداشتند. چشمانی به رنگ سبز روشن داشتند، و در پس این چشمها

هوش و فراستی عجیب حس می شد. توجسی به کشتی فضائی نداشتند، لابد در زمانی که او خواب بود خوب

آن را واری کرده بودند مارکوسن را می پائیدند و به زبانی که به موسیقی می مانست، درباره او با

یکدیگر گفتگو می کردند — زبانی دوست داشتنی داشتند چون آوای پرندگان که حالت، تفکر و بازتاب

آن در شنونده، توجه هر فریبده ای را جلب می کرد.

مارکوسن برای امتحان، دستش را حرکت داد و باخوشحالی متوجه شد که اوضاع خوب است. مردم در همه

جا یکجور بودند. اینها می توانستند دو موجود زمینی باشند که در پرواز بین سیارات به اینجا آمده باشند.

عکس العملشان، احتیاطشان، غریزه شان، همه از همان الگوی زمینی بود.

یکیشان به سلاحی که به کمر مارکوسن بود نگاه می کرد. کاملاً معلوم بود که مریخی می داند که

آن چیست. مارکوسن حرکتی در جهت دسترسی به سلاحش انجام نداد. تقریباً لبخندی زد و بعد دستش

را آرام با پنجه های باز بالا برد.

— من چارلز مارکوسن هستم. از زمین می—

آیم. پیام صلح دارم و پارو حیه ای برادرانه آمده ام.

توقع نداشت که آنها حرفش را بفهمند، اما این سخنرانی را در ساعت هائی در خلاء پرواز می—

کرد حفظ کرده بود و می خواست آنرا از دل بیرون بریزد.

مریخی ها با نگاه های علاقه مند به یکدیگر

نگریستند. با مارکوسن صحبتی نکردند اما درباره چیزئی با هم مشورت کردند و در میان گفتگویشان

گهگاه به شهری که در پس تپه ها بود اشاره می کردند.

برای مارکوسن روشن بود که آنان می گویند تا تصمیمی بگیرند. يك لحظه بعد فهمید که این

تصمیم گرفته شده است زیرا سری به علامت توافق تکان دادند و توجه خود را به مردم زمینی معطوف

کردند.

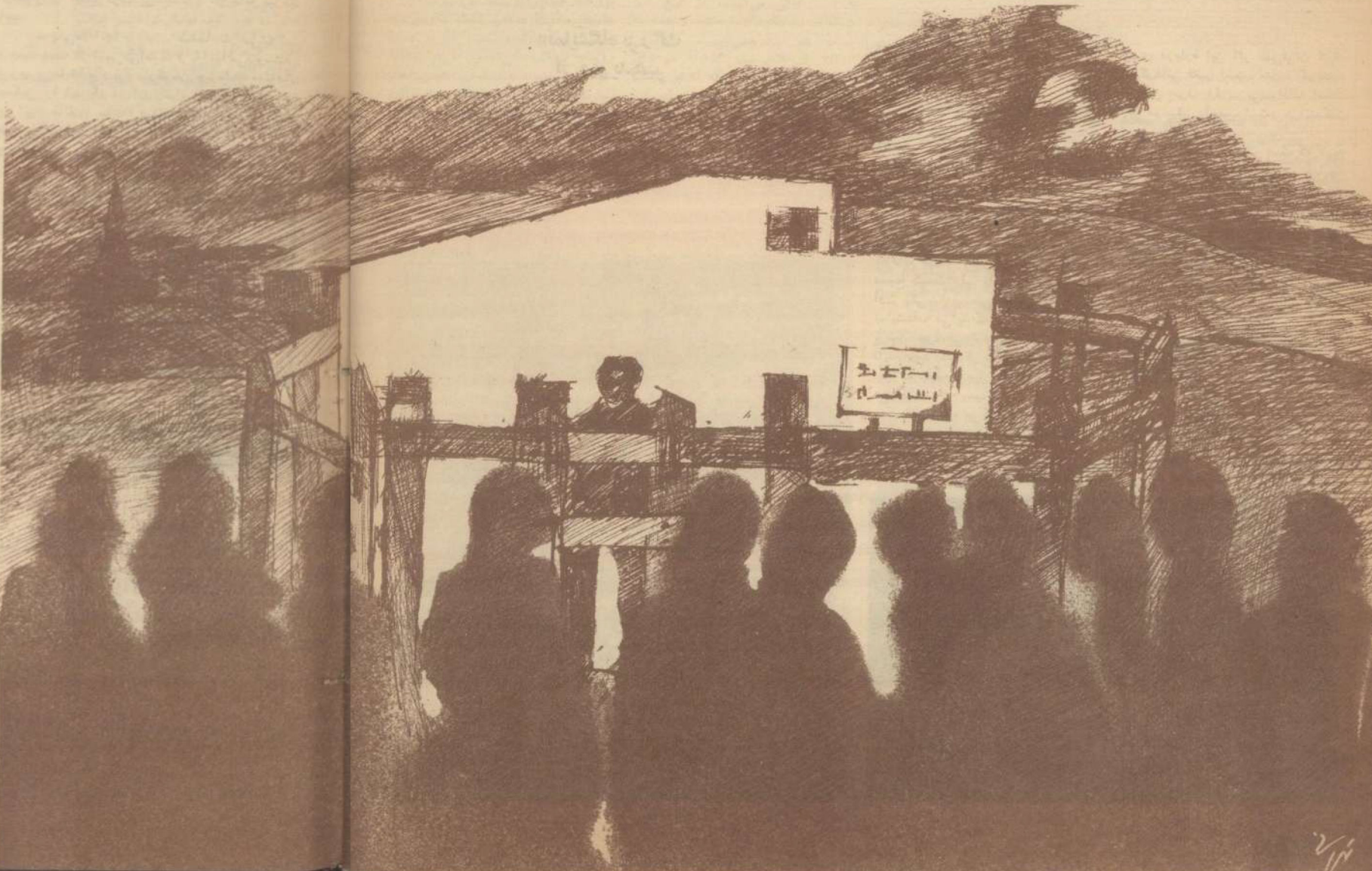
بعد با احتیاط و هوشیاری تمام، آنکه باخود سلاح داشت حرکتی کرد — حرکتی برای تسهیم

منظوری — و پس از این حرکت، پا دست به نقطه ای در آن سوی تپه ها، در قسمت راست شهر کرد.

آنگاه مریخی ها با حرکت به سوی شهر، مارکوسن را هم عملاً دعوت به تعقیب خود کردند. ایستادند،

به علامت انتظار پشت سر خود نگاه کردند، و هر دو لبخند زدند.

مارکوسن در دل به این مهمان نوازی و اشارات



حاکمی از مهربانی لیخن زد و بدون لحظه‌ای تردید، به‌جستی که اشاره کرده‌بودند به‌راه افتاد. مریخی‌ها بین خودشان حرکتی حاکمی از خشودنی نشان‌دادند. مارکوس متوجه شد که این شادی کودکانه به‌علت آنست که توانسته‌اند منظورشان را به‌او بفهمانند. آنان زیاد به‌او نزدیک نمی‌شدند، بلکه در دوطرف او چنان قرارگرفته بودند که اگر حرکتی ناگهانی کرد صدمه‌ای به‌آنها نرسد. فرد مسلح همواره سلاح خود را آماده نگه‌داشته بود، اما لیخنش نشانه طرز تفکر دوستانه او بود.

با حساب مارکوس، آنها حدود شش کیلومتر پیاده روی کردند آنگاه پس از عبور از یک تپه کوتاه به‌یک‌خانه رسیدند. واضح بود که آنجا خانه است، اما مارکوس به‌عمرش چنان محلی «پسرای سکونت ندیده بود.

یک مربع کامل بود و هیچ گوشه‌ای برای زیبا کردن آن به‌کاررفته بود. هر ضلع اتاق حدود بیست پا بود و درکنار آن مربع کوچکتری بود از همه نظر جز اندازه، مانند مربع اول. دیوارهای خاکستری رنگ بی‌بهره‌اش حدود ده پا بلند می‌شد. مارکوس از این فضاها تصور یک سد سرپوشیده را داشت که درکنارش انباری به‌داخل باز می‌شد و مارکوس برای یافتن آن به‌زمت می‌افتاد. یکی از آنها در را باز کرد و آنوقت مردوایشان عقب رفتند، پان فاصله گرفتند و آن را نشان دادند. مارکوس دعوت شده بود که جلوتر از آنها وارد شود.

همین کار را کرد و پادیدن سیستم روشنایی داخل اتاق، یا بهتر بگوئیم، نبودن سیستم مرئی روشنایی، یکه خورد، نمی‌توانست کشف کند که پروتو روشنایی از کجا می‌آید، سهل است، متوجه شد که بر اثر وجود یک سیستم خاص، کلیه چیزهایی که وارد اتاق می‌شوند فاقد سایه‌اند.

بی‌مطلی وارد شد، و از شخصیت متفاوت اتاق همانقدر حیرت کرد که موجودی از نژادی دیگر با ورود به‌چنین محلی در زمین. با آنکه محتویات این اتاق بزرگ کوچکترین شباهتی با وسایل اتاق زمینی نداشت، شکی نبود که مردم می‌توانستند به‌راحتی در آن زندگی کنند.

مارکوس با خود گفت «وقتی به‌نیویورک سر کردم و اینها را برایشان بگویم از تعجب شاخ در می‌آورند.»

مریخی‌ها پشت سر او وارد اتاق شدند، در را بستند و با نگاهی کاملا قابل فهم به‌یکدیگر نگرستند.

مارکوس در زندگی خود هرگز به‌این اندازه احساس خشودنی، راحتی، و کارآئی نکرده بود، به‌این فکر می‌افتاد که از ساعت انجام کارها حیرت زده شده است. زمان می‌گشت و او هیچ احساس دست‌پاچی نمی‌کرد زیرا هرروز فرصت بیشتری برای فهم چیزهای تازه‌ای از دانش این مردم را در برداشت.

در این خانه‌ای که می‌زیست، هیچگاه جز آن دو مریخی کس دیگری را ندید. و به‌این فکر افتاد که نکند توسط آن دو نفر مراقبت می‌شود و مسمان محترمی است که نمی‌خواهند سر از دنیایشان در آورد.

این وضع او را سرگرم کرده بود و هیچ اعتراضی به‌آن نمی‌کرد زیرا حس می‌کرد که به‌ موقع این وضع را تغییر خواهند داد. جز این، وی دست در کار آموختن بسیاری چیزهای مربوط به زندگی مریخی‌ها بود. کشف کرد که آنان در بسیاری از زمینه‌های علمی از زمینی‌ها پیش‌اند، مثلاً همین مسئله روشنایی. هیچگاه نمی‌توانست بفهمد که میدا روشنایی کجاست. تنها می‌دانست که میدا آن طبعی نیست.

انبارمانندی که کنار ساختمان بود به‌نظر می‌رسید که بسیاری از چیزهای مورد نیازشان را در

خود نگه‌داشته است. هرگز از او دعوت نکردند که وارد آن شود و اونیز در این مورد پافشاری نکرد، اما حسن کرد که مرکز روشنایی، کولر، منبع آب، و سایر نیازهایی که مریخی‌ها برای زندگی دارند در آن ساختمان کوچک است.

تعجب می‌کرد از اینکه می‌دید آن دو مریخی در عین آنکه بسیار مؤدب و میاده‌ای آداب هستند، دست از عدم اعتماد به‌او بر نمی‌دارند. هرگز یا هم به‌ او نزدیک نمی‌شدند. همیشه یکیشان عقب‌تر می‌ایستاد و سلاحش را آماده نگه‌می‌داشت که در صورت لزوم به‌کار ببرد.

وی به‌عنوان یک عمل دوستانه در همان شب اول سلاحش را دور انداخت. اما وقتی که آنها عمل متقابل نکردند، کمی دل‌شکسته شد اما امیدش را از دست نداد.

هنوز هم از وضع شکایتی نداشت. موقعیتش چنان بود که گفتمی دو مستخدم دارد که شبانه روز به دستورش عمل می‌کنند.

چیزی که، ارباب تعجبش شده بود ادامه بحث بین آن دو نفر بود. بازیان خاص خود مدتی دراز به‌بحث می‌پرداختند، و گرسنه وی نمی‌توانست موضوع را بفهمد، اما حس می‌کرد که موضوع بحث یک موضوع منحصر به‌فرد است.

آنگاه روزی که انتظارش را می‌کشید فرا رسید - روزی که آن دو با وی روابطی کاملاً صمیمانه ایجاد کردند. آنکه بلندتر بود نخستین قدم این دوستی را برداشت و مارکوس پس از مدت کوتاهی متوجه شد که او می‌خواهد بدانند که وی از کجا آمده است.

گفتگوی آنها شکل‌های گوناگون گرفت. مارکوس روی یک صفحه فلزی کلمه «زمین» را نقش کرد و مریخی خیلی زود آن را فهمید. آنوقت علامت‌هایی از خط تصویری چون تار عنکبوت کشید و مارکوس دانش سطحی را از زبان آنان فراگرفت. اما چیز زیادی نفهمید، زیرا زبانی بسیار مشکل داشتند.

بسیاری از روابطشان را با کشیدن تصویر اشیاء و حرکات تشبیه می‌کردند. وقتی مارکوس با حرکات دستش وضع خانه مریخی‌ها را مجسم می‌کرد و تصویرخانه‌های زمین را می‌کشید مریخی متوجه منظور او می‌شد و گفتگوی مفصلی را با مریخی دوم شروع می‌کرد.

مریخی به‌تصاویری که او از خانه‌های زمین می‌کشید علاقه بسیاری نشان می‌داد و مارکوس به‌ تصویرکردن اتاق‌ها، وسایل اتاق، و سایر مشخصات خانه‌های زمین می‌پرداخت و مریخی سخت حیرت می‌کرد.

فردای روزی که مارکوس تصویر خانه‌های زمین را می‌کشید، متوجه شد که توجه مریخی‌ها چیزی چون مجزه به‌دنبال دارد. مریخی‌ها با زیرکی به‌بیرون خانه دعوتش کردند و مارکوس بر روی تپه مجاور چیزی دید که در جا خشک شد.

آنها برایش یک خانه‌ساخته بودند.

مریخی‌ها سواظب عکس‌العمل او بی‌بودند، و هنگامی که شادی او را دیدند خرسند شدند. مارکوس حیرت‌زده جلو رفت، وارد خانه شد و حس کرد که به‌زمین باز گشته است. تمام جزئیات نقاشی‌های او با دقتی حیرت‌آور مورد توجه قرار گرفته بود. اسباب خانه، فرش‌ها، کاغذ دیواری، و حتی کلیدهای برق آن هم دقیق و بی‌عیب بود. و هنگامی که مارکوس یکی از کلیدها را زد، همان روشنایی زرد رنگ برق زمین از حباب وسط اتاق تابید.

مبهوت‌شده‌بود. باخودگفت: «اینها فسنگ‌ها از ما جلوترند. ما پیش اینها مثل بچه‌ایم. اینجا پیشرفت دانش چیزی عمومی است آن هم دانشی که ما خوایش را هم نمی‌توانیم ببینیم. اما کنراد درست می‌گفت، اینها هم مردم‌اند. از نظر اصول

با ما تفاوتی ندارند.»

مارکوس آن شب در میان شادمانی مریخی‌ها به‌خانه خود نقل‌مکان کرد. شامش را روی میز خورد که گفتمی از زمین به‌انجا آورده بودند. شب را هم در بستری می‌خوابید که هم‌موجود زمینی به‌خود می‌بالد که صاحب آن باشد.

مریخی‌ها با او شام نخوردند. کنار او ایستادند و با همان زبان موزیکالشان حرف‌هایی به‌یکدیگر گفتند که از هر کلمه‌اش شادی می‌بارید.

هنگامی که تاریکی فرو افتاد، او را در خانه‌اش تنها گذاشتند.

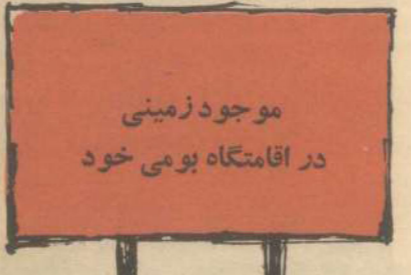
مارکوس ساعت‌های اول شب را به‌فراگرفتن زبان مکتوب مریخی‌ها پرداخت. اندکی پیشرفت کرده بود و اکنون علاوه بر یاد گرفتن تعدادی واژه می‌توانست با استفاده از کتاب دراز و پارچیکی که آن دو مریخی به‌او داده بودند، دست به‌ساختن جملات ساده بزند.

اکنون دیگر زمانی فرا رسیده بود که برنامه تحقیقی خود را به‌تدریج آغاز کند. فردا می‌بایست کوششی به‌خرج دهد و موفق به‌بازدید از شهر آن سوی تپه‌ها شود.

اما این مردم شهر بودند که به‌ملاقات او آمدند. صبح فردا که از خواب برخاست دید که ناشتایی او دراتاقش انتظار او را می‌کشد. اما هنگامی که پشت میز ناشتایی نشست، چیزی از پنجره توجش را جلب کرد. برخاست و از خانه بیرون آمد.

مریخی‌ها آنجا بودند - صدها نفر می‌شدند - و دسته دسته از شهر می‌آمدند و به‌آنها می‌پیوستند. لریزی بی‌سابقه بروجود مارکوس چیره‌شد. میله‌های محکم را دید که در آن زندانی شده‌بود - قسمی پیرامون خانه او ساخته بودند - علامت‌هایی به‌زبان مریخی بر روی قفس نوشته شده بود که مارکوس پس از دقت زیاد مفهوم آن را چنین دید:

موجود زمینی در اقامتگاه بومی خود



نگاه های کنجکاو مریخی‌ها را دید و تازه به مفهوم سخنان کنراد پی برد که گفته بود: مردم در همه جا یک جورند.

میله‌های قفس را در پنجه‌های خود گرفت. و جیب کشید.

پایان

ظلمات عدالت

بقیه از صفحه ۴۴

آنتوگرافیک ایران سازگار هست ؟ باید گروهی مهندس مشاور از ما برای بخاریابند و درباره مناطق ژالاک خیز کشور مطالعه کنند و با نقشه‌های دقیق عملی ژالاک قرمز و گلی و بژ و لیونی رنگ را یک رنگ در آورند. فکر کنید چه‌فصلی می‌شود که در یک قوطی کسرو چهار رنگ میوه داشته باشیم.»

ایکاش این شباهتگ یورینا را دیده بودید که چون مصروع جن دیده از افق وزیر بیرون جست و چون اسب فراری همه سرسرا وراهور را بورنه رفت و از پله‌ها دو سه تا یکی پاهین افتاد و تا خانه دختر خاله نوید وضمصر نشست که ای شنی جون قربوت این وزیر صنایع یکساعت و چهل دقیقه ورزد و هه‌اش گفتگو از این بود که شاید با کمی صبر و حوصله بکره ماه شود رسید اما تاسیس کارخانه کسرو ژالاک از محالات است.

و شی جون با تلفون وزیر مالیه را که در حوزه وزارت ، حضرت اشرف مطلق بود، بتعرض گرفت که یعرضه ! وزیر صنایع پشم یکلاحت نمی‌بند و شی جون در دست خالی پس فرستاد ، تا سلامتی ترا میگویند وزیر! اما حیف که لیاقت نداری! و یک مشت از این سخنان ظرفی که دختران مؤدب حوا همیشه مقداری از آنرا آماده تحویل دارند. کار غاضبی شد و گفتگویه هیئت وزیران رسید و یک جفت وزیر چون دو خروس جنگی بیجان هم افتادند و مصالح وطن را چون توب فوتبال از ایسو بدلاص برتاب کردند. مذاکرات چهل و پنج دقیقه طول کشید وزیر مالیه میگفت: «بسط صنایع ملی از وظایف دولت است» وزیر صنایع میگفت: «ایجاد کارخانه بدون مطالعه کافی خیالت است». زمینه توافق نبود و جلسه نتیجه نداد. فقط در گرماگرم گفتگو چند توضیحاته که وزیران دیگر آورده بودند بافضاء رسید.

در روزنامه‌ها جسته گریخته از بحران کابینه خبرها بود. آتش یازها از سوراخ‌ها بیرون دویدند. منتظر آوارها ییاد یاران قدیم افتادند. خیرتگاران زرنک دوندگی آغاز کردند. اخبار میم در هوا وول میزد. اسناد خرج وزارت صنایع در گذرگاه تطبیق اسناد، آثار میشد. سندی نبود که یکصد و دوازده اشکال مسلم نداشت و اگر اتفاقا سندی چنان پاک بود که از همه درندهای طاق و جفت سلامت میگشتند خزانه‌دارکل، همدم بزم آقای وزیر، آنرا بچعبه پشت سر می‌نهاد که عقاله پول نداد، مملکت فقیر است. وزیر صنایع در یک مصاحبه‌ای خصوصی با خیر تکار عصر آتم از آشفنگی مالیه عمومی که آینده‌ای بسیار خطرناک داشت بقدر چهار و نیم، ستون حرف زد و آخر سر گفت: «خیلی چیزها هست که از بیم تشویش افکار مردم نمیشود گفت» بحران عظیمی بود، دولت برآشپب میرفت.

و چه بر کسی بود این کلوب که یکبار دیگر دولت را از خطر و مملکت را از بحران و ملت را از تگرانی رهاید. آروز ظهر مرداد در آن زیرزمین خنک، وقتی شکوها میر و سرها گرم شد با سخنان ملایم بوتیمار - الدوله قاب قمارخانه سیاست ، که همه غیر بیچاره آب و غذا نم وطن خورده بود، خلاف از میان برخاست و دو علمدار رشید سیاست از پس دیووسی مفصل ، قسم شرف خوردند که در راه حفظ مصالح وطن چون دوراند، همدل و هنگام باشند و روز بعد که شباهتگ یور پوزارت صنایع رفت معلوم شد همه آن غولهای میسب که برای دریدن کارخانه کسین داشتند. چون برف دی آفتاب نمود بخارها شده با زمین رفته‌اند و تا نزدیک ظهر پروانه کارخانه از همه مراحل گشت و در یک پاکت ضخیم بوسیله فراش اولیفورم پوشی، پوست یک تنظیم چهل و پنج درجه به شباهتگ یور تسلیم شد و مقارن همان ساعات وزیر مالیه با تلفون بخزانه‌دار کل دستور داد از صرفه‌جویی وزارت صنایع، هفت میلیون و نیم بحساب آن وزارت بریزند و گزارش آنرا بفرستند.

اعلامیه

بقیه از صفحه ۶۷

مریم کوچک زمزمه کرد: - این قضیه مستقیماً به پسر م مربوطه. من دخالت نمی‌کنم.

- یک کلمه حرف بزنین

- سعی می‌کنم اینجا بود که یکدفعه په‌پونه سر رسید. په‌پونه گفت:

- گوش کنین. اینجا سیاست‌دیگه توکار نیست. در مقام یه‌مسیحی که گرفتاری براش پیش اومده، امدم از کشیش مشورت بیخوام. می‌تونم مطمئن باشم که...

- من وظیفه‌مو بلدم! چه کسی روبه قتل رسوندی؟

په‌پونه جواب داد:

- من آدمکش نیستم دون کامیلو. حداکثرش لدی‌الافتضاء، واکه زیاد پا ردمم بنادر نشوونم می‌دم که یه من ماست چقد کره می‌ده.

دون کامیلو مژورانه پرسید:

- لیبرو کامیلو لنین چطوره؟

اینجا په‌پونه به یاد کتکی که موقع تمعید خورده بود افتاد و شانه‌هایش را بالا انداخت. غرید:

- معلومه که اوضاع چه‌چوریه، از این دست یدی ازاون دست می‌سونی؛ مث مال استجاره‌ایه که توراها. به‌هر جهت صحبت از چیز دیگه‌ایه. خلاصش این‌که: قضیه از این‌قراره که یه‌آدم بی‌ادبی، یه آدم کثیف احمقی، یه یهودای اسخریوطی پادندونای زهری، برفده که ما یه‌کاغذی به‌امضای من تو محمولون اعلان می‌کنیم می‌نویسه: «په‌پونه خراست»

دون کامیلو متعجبانه گفت:

- همه‌ش همین؟ به‌نظر من قضیه سهی نیست.

- می‌خوام بدونم ، اکه شما هر هفته روی تابلوی کلیساتون می - نوشتن «دون کامیلو خسر است» چه قضای می‌کردین؟

دون کامیلو نظر داد که مقایسه درست نیست. صورتجلسه کلیسا یک چیزی است و صورتجلسه حزب یک

چیز دیگه. نسبت خر دادن به کشیش یک چیزی است و نسبت خر دادن به رئیس دارو دسته دیوانه‌ها یک چیز دیگه. و برای ختم قضیه پرسید:

- خودت حدس می‌زنی کار کی باشه؟

په‌پونه سیمانه جواب داد:

- بهتره که حدسی نزنم. اکه حدسی می‌زدم، الان این گردنه زن، تنش مث قلبش سیاه و کیود شده بود. این شوخی تا حالا دوازده دقه تکرار شده، من مطمئنم که همه‌ش کارهون یه بی‌سرو پاست و حالا می‌خوام ببش بشنومم که بی‌مونه صبرم پسر شده. باید مواظب خودش باشه چون اکه یه چنگم بیفته، زلزله راه میندازم. حالا می‌خوام اعلامیه چاپ کنم و تو همه‌کارچه‌ها بچسبونم؛ اینجوری اونو دارو دسته‌شو می‌شه‌دید.

دون کامیلو سرش را پایین‌آورد.

- من که چسپچی نیستم. چه کاری از دستم برمی‌آد؟ برو سراخ یه حرف بچین.

په‌پونه بالحن گرفته‌ای گفت:

- قبلاً این کارو کردم، اما چون نمی‌خوام وصله خیریت بهم بچسبه، پیش‌از چاپ یه‌نیگایی به‌این نمونه چاپی بندازین.

- ولی بارکینی که آدم نادونی نیست؛ اکه غلطی داشت بهت می‌گفت.

په‌پونه با تمسخر گفت:

- خوب فکر کنین! اون از ایناس که سروته‌شو می‌زنن سوکلیساس... می‌خوام بگم یه مرتجع سیاهه، مث قلبش که سیاهه، وحتی اکه بیینه که من قلب رو با دغ نوشتم دم بر نمی‌آره که منو تو هچل بندازه.

دون کامیلو گفت:

- ولی تو که دوروبسرت آدم داری

- صحیح! که بیام بدم غلطامو زیر دستام تصحیح کنن! وانگهی، اونام شاهکاران! الف ب رو نمی‌تونن پشت سرهم بخونن

دون کامیلو گفت:

- خوب ببینم! و په پونه نمونه را ببش داد.

چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت

شنبه ۳۰ اردیبهشت

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

دوشنبه ۱ خرداد

برنامه هفتگی

تالار رودکی

دون کامیلو آهسته متن را خواند.

- خوب، از غلطهاش به کنار، به نظر من یه‌خورده تند می‌آد.

په‌پونه داشت در آمد:

- تند؟ ولی این پارو په دغسل ملعونیه، به‌جانی وحشتناکیه، یه‌محرک پست‌فطریه که تنه‌ای دو ساکتاب لغت فحش لازم داره!

دون کامیلو مداد پاک‌کن برداشت و نمونه را با دقت تصحیح کرد. و وقتی تمام شد گفت:

- حالا تصحیحات را جوهری کن.

په‌پونه نگاهی حزن‌آلود به ورقه که پر از کلمات و علامت‌های اسرارآمیز شده بود انداخت.

په‌پونه رو بگو که به‌من گفته بود هیچ ایرادی نداره... چقد باید بی‌تون بدم؟

- هیچی، فقط در دهنتو محکم بنذار. نمی‌خوام مردم بدونن که من برای حزب شما کار می‌کنم.

- براتون تمم مرغ می‌فرستم په‌پونه رفت و دون کامیلو پیش از این که‌بره تو رختخواب رفت به عیسی شب‌بخیر بگه.

- متشکرم که بشش پیشنهاد کردین بیام منو ببینه.

مسح لیخن‌زنان گفت:

- کمترین کاری بود که می - تونستم بکنم. چطور برگزار شد؟

- یه‌خورده برام سخت بود ولی نه خیلی. به خیالش هم نمی‌رسه که مقصر من بودم.

عیسی جواب داد:

- برعکس، خیلی هم خوب می - دونه که تو بودی. حتی یکی دو دغه هم دیدت. مواظب خودت باش دون - کامیلو. پیش‌از این‌که بنویسی په‌پونه خر است» قلمتو هفت دغه تو دست بچرخون.

دون کامیلو مطمئانه قول داد:

شوم مدامم را درخانه خواهم گذاشت.

مسح لیخن‌زنان گفت:

- آمین.

از کتکش نیستم دون کامیلو. حداکثرش لدی‌الافتضاء، واکه زیاد پا ردمم بنادر نشوونم می‌دم که یه من ماست چقد کره می‌ده.

دون کامیلو مژورانه پرسید:

- لیبرو کامیلو لنین چطوره؟

اینجا په‌پونه به یاد کتکی که موقع تمعید خورده بود افتاد و شانه‌هایش را بالا انداخت. غرید:

- معلومه که اوضاع چه‌چوریه، از این دست یدی ازاون دست می‌سونی؛ مث مال استجاره‌ایه که توراها. به‌هر جهت صحبت از چیز دیگه‌ایه. خلاصش این‌که: قضیه از این‌قراره که یه‌آدم بی‌ادبی، یه آدم کثیف احمقی، یه یهودای اسخریوطی پادندونای زهری، برفده که ما یه‌کاغذی به‌امضای من تو محمولون اعلان می‌کنیم می‌نویسه: «په‌پونه خراست»

دون کامیلو متعجبانه گفت:

- همه‌ش همین؟ به‌نظر من قضیه سهی نیست.

- می‌خوام بدونم ، اکه شما هر هفته روی تابلوی کلیساتون می - نوشتن «دون کامیلو خسر است» چه قضای می‌کردین؟

دون کامیلو نظر داد که مقایسه درست نیست. صورتجلسه کلیسا یک چیزی است و صورتجلسه حزب یک

چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت

شنبه ۳۰ اردیبهشت

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت

دوشنبه ۱ خرداد

برنامه هفتگی

تالار رودکی

از: پاپک

هر یکشنبه

آنها با «ما فوق سرعت» روبرو هستند

بعضی از مردم به شکار نیتنگ می-روند و بعضی به کره ماه سفر می-کنند. برخی به بافندگی علاقمندند و برخی پرواز آزاد یا چتر نجات را دوست دارند. جمعی هم وقت خود را صرف پیدا کردن یک زن کامل، یا یک فیلم عالی، یا یک دریای موج یا بسیاری چیزهای دیگر می-کنند. با آنکه تمام این کارها - البته به استثناء بافندگی- بانوعی خطر روبروست، جسمی و روانی، همه حکایتی از عشق و اشتیاق عاملین آنها است، تا آنها که گاه نتیجه کار در برابر هیجان دنبال کردن آن اهمیت خود را از دست می-دهند.

پنج سال پیش بروس براون برای پیدا کردن یک دریای موج یک سال تمام دور دنیا را گشت تا بتواند فیلم مستند خود «تابستان بریاوان» را بسازد، و عاقبت هم موفق شد و فیلم زیبایی از بازی «سرف» (نوعی اسکی آبی که بدون قایق یا کتاکی دیگری روی امواج دریا بازی می-شود) ساخت که در همه دنیا با اقبال و تحسین روبرو گشت.

فیلم بصری او «هریک شنبه» که یک فیلم بلند هستند است درباره موتور-سبکت و کسانی که آنها را، ظاهرآ، به خاطر یک رقابت لندن بخش می-رانند - بروس براون را در مقامی قرار داده است که مستقدان او را شاعر دنیای ورزش می-نامند. او تنها هیجانناات خارق العاده و حیرت - انگیزی را که رانندگان موتورسبکت ها

برای خود می-دانند. برای شرکت در جشنواره اسما از بین ۱۹ فیلم کوتاه ۸ میلی متری ۷ فیلم، ۱۱ فیلم کوتاه ۱۶ میلی متری ۹ فیلم و ۷ فیلم کوتاه ۳۵ میلی متری ۷ فیلم انتخاب شده است. فیلمهای بلند جمعاً ۱۸ فیلم است که ۱۳ فیلم کاندیدای اصلی و ۶ فیلم در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

فیلمهای بلند جشنواره اینها است: داش آکل - درشکه چی - محلل - پایا شمل - خداحافظ رفیق - مردان سحر - فراز از تله - ایوب - قصاص - آدمک - کاکو - سه قاپ. فیلمهایی که در درجه بعد قرار دارند عبارتند از: پل - غلام زاندارم - اکللی - گلبه ای آسوی رودخانه - تفره داغ - رسید.

برای فیلمهای کوتاه ۴ جایزه در نظر گرفته شده است: یک جایزه برای بهترین فیلم ۸ میلی متری و دو جایزه اول و دوم برای فیلمهای ۱۶ و ۳۵ میلی متری. به فیلمهای بلند در ۱۰ رشته ۱۴ جایزه داده خواهد شد: جوایز اول و دوم و سوم برای سه فیلم. دو جایزه اول و دوم برای دو بازیگر مرد. دو جایزه اول و دوم برای دو بازیگر زن. و جوایز بهترین برای کارگردان، سناریست، آهنگساز، فیلمبرداری رنگی و فیلمبرداری سیاه و سفید.

ضمناً از طرف منتقدان سینمایی سه دیپلم افتخار به بهترین فیلم، کارگردان و بازیگر داده خواهد شد.

داوران جشنواره سینمایی سپاس خاتم آریانا فرشاد و آقایان حسن صدر حاج سید جواد، هریت داریوش، بهرام رکیبوره فریدون معزی مقدم، ناصر تقوایی، عنایت الله فمین، عباس جوانمرد و جمشید شیانی هستند. مراسم پخش جوایز سپاس، پس از مدت ۱۹ روز - که در خلال آن فیلمها مورد داوری هیئت قرار خواهد گرفت - طی مراسم باشکوهی در هتل ایترکتینا تال توزیع خواهد شد و مراسم آژرا تلویزیون ملی ایران به طور مستقیم پخش خواهد کرد.

توفیق گردانندگان جشنواره اسپما به آرزومندی، ضمناً در شماره بعد مفصل تر در این باره سخن خواهیم گفت.



دست شکسته...

اخیراً راکوئل ولش هنگامی که برای بازی در آخرین فیلمش «بسیانداز کانزاس سیتی» مشغول تمرین اسکی تینگ رینگ بود، به زمین خورد و سه جای دست راستش شکست. سمیل سکس و زیبایی زنان ما در پستی که درباره این حادثه دردناک داشت گفت: «من هیچوجه ترسی ندارم که باز هم اسکی تینگ رینگ بازی کنم. آمار نشان داده که من در جاده مسدود بیشتر درامان هستم تا در یک اتومبیل یا آشپزخانه. میشود گفت من بی مسرانه منتظرم تا باز اسکی تینگ رینگ بازی کنم».

راکوئل ولش درباره این اشتیاق می-گوید: «من از آغاز به این بازی علاقمند شدم. ضمناً احساسات خاصی نسبت به کاراکتری که در فیلم بازی می-کنم دارم. است سخت مبارزه جو، ولی دور از مردم آدم دیگری است».

راکوئل ولش لوله گچ بازوی خود را با امضاء مشاهیر عالم سینما - دکور ناهار - خوری خود کرده است.



مسیحای وحشی

کن راسل در آخرین ساخته خود «مسیحای وحشی» هنرمندان را بربح عاج پائین می آورد

هفته پیش خبری دادیم از «مسیحای وحشی» آخرین فیلم - کن راسل، که در این هفته اطلاعات بیشتری درباره آن به ما رسید.

کن راسل - که هنوز منتقدان و مفسران سینمایی در نایفه بودن یا دیوانگی او تردید دارند - این بار زندگیا م هانری گودی - برزسکا، نقاش و مجسمه ساز بزرگ فرانسوی را دست مایه کار خود قرار داده است.

می دانیم که کن راسل در پرداختن به زندگی هنرمندان بزرگ و فیلمسازی از روی آنها استفاده خاصی دارد، چنانکه مروری در فیلمهای کوتاه تلویزیونی و بلند سینمایی او نشان می-دهد که بهترین آثار او در این نوع فیلمها هستند، چه به نظر نگارنده - که همه فیلمهای راسل را به جز «زنان عاشق» دیده ام - بهترین کار سینمایی او «عاشقان موسیقی» (در تهران در تالارم زندگی) برینسای زندگی چانکوفسکی موسیقیدان نامدار روس بود. البته درباره فیلم «مسیحای وحشی» هیچ پیش داوری نمی-کنیم و اظهار نظر قطعی درباره آنرا به بعد از دیدن فیلم وامی-گذاریم.

هانری گودی و سوفی برزسکا برای اولین بار در اوایل سال ۱۹۹۰ در کتابخانه سن ژوئو پاریس با یکدیگر آشنا شدند. ملاقات عجیبی بود بین دو نفر با خلق و خوی تند، تفاوت بسیار در سن و تجربه، کاملاً نامتناسب با یکدیگر و با همه این احوال سرنوشت چنین خواسته بود که این دو مدت پنج سال چون خواهر و برادری، زیرویم و تلخی و شیرینیهای زندگی را باهم بگذرانند، نام یکدیگر را بر روی هم بگذارند، عاقبت، جدا از هم نمانند.

سوفی خیال دارد که توینده شود، ولی گوشش بسیارش به جایی نمی رسد و برنر است. او یک زن ۳۸ ساله و بسیار حساس لهستانی است، زشت نیست ولی از زیبایی هم بهره ای نبرده است.

هانری گودی هنرمندی است ۱۸ ساله، فقیر و بسیار خوش آینه که تخصص او در مجسمه سازی است. از خصوصیات این جوان آن است که هنگام مجسمه سازی حرف زیاد می زند، با حرارت بسیار، و درباره نام اسکات آتسونی بازیگر نقش هانری گودی - برزسکا در آخرین ساخته کن راسل.

موضوعهای روز، و شبها. هانری گودی - برزسکا در ۵ ژوئن ۱۹۹۰ در جنگ بین المللی اول کشته شد و سوفی را دلشکسته و خالی، بدون برادر و بدون عشق، تنها گذاشت.

کن راسل این فیلم را - که تمبه کننده آن نیز خود اوست - از روی سناریویی که راسلتر گولک و مینای کتسای از اچ.اس. اید نوشته کارگردانی کرده است. او درباره فیلمش می گوید: «این از آنگونه فیلمهایی است که از ساختن لذت فراوان می برم. سرگذشت صمیمانه و کاملاً شخصی دو نفر که با هم تفاوت کامل دارند، و اینست آنچه مرا راضی می-کند».

«در حقیقت سه داستان در «مسیحای وحشی» جریان دارد: داستان عشقی عجیب، داستان فدا، و داستان یک هنرمند بزرگ». هانری گودی - برزسکا یک مجسمه ساز برجسته فرانسوی بود که در لندن به اتفاق چند تن دیگر گروه ورتنیست ها را تشکیل داد و از جمله اعضا این گروه ویندهام لوئیس و ازرا یولد بودند. کارهای آنان: نقاشی، طراحی، شعر و مجسمه سازی. شان خیلی خشک و صریح است. ورتنیست ها عقیده داشتند که کارهایشان باید با زتاب پیچیدگی دنیای جدید باشد. تیوغ و استعداد هانری پیش از آنکه در جنگ کشته شود آشکار بود.

کن راسل درباره هنر و هنرمند چنین اظهار نظر می-کند: «به عقیده من یک هنرمند را باید چون یک کارگر نشان داد نه آدمی که در برج عاج زندگی می-کند. آنچه من می-خواهم در این فیلم نشان دهم زندگی هنرمند خلاصه شده در کار طاقت فرسا در بیشتر اوقات است، و اینکه اکثر مردم این خصوصیت را در خود دارند که به نوعی هنرمند شوند ولی به شرط آنکه سخت بکوشند. من می-خواهم هنر را از حالت رمز معمولا ۵ درصد در الهام و ۹۵ درصد در زحمت کشیدن و عرق ریختن است».

نقش هانری در فیلم به بازیگری تازه کار «اسکات آتسونی» داده شده و در برابر او دوروتی تاتین بازیگر نقش سوفی است که سابقه ای طولانی در کار تئاتر و ابفای نقشهای بزرگ نمایشنامه های کلاسیک دارد. دوروتی تاتین تا بحال فقط در چهار فیلم بازیگر نقشهای کوچکی بوده است، زیرا وی خود را وقف تئاتر کرده و به سینما توجه چندانی ندارد.



پرورش خیال، گسترش شخصیت، فراهم آوردن نظم و هم‌آهنگی در اندیشه و پرورش نیروی آفرینندگی کودکان و نوجوانان میشود.

موسیقی باعث میشود که کودکان تغییرات روانی مطلوب را بپذیرند و شخصیتی عمیق کسب کنند. بهمین دلیل آشنائی ب موسیقی و فعالیت در این زمینه برای کودکان و نوجوانان در تمام مراحل رشد ضروری است.

مطابق تحقیقات مردم‌شناسان و «مربیان موسیقی‌شناس تطبیقی»، هیچ جامعه انسانی را نمیتوان سراغ کرد که فاقد موسیقی و آموزش آن باشد.

در جوامع ابتدائی، موسیقی وظیفه مهمی در مراسم قبیله‌ای بعهده داشته و بخصوص مراسم مذهبی و آبیاد بوسیله آواز و ساز و رقص برگزار میشده است. موسیقی یکی از کهن‌ترین فعالیت‌های بشری است و هزاران سال بوسیله تقلید و تجربه شخصی فرا گرفته میشده و امروزه نیز موسیقی و آموزش آن در تمام جوامع با تفاوت‌هایی از لحاظ اهمیت و گسترش موجود است.

خواهش میکنم درباره سابقه آموزش موسیقی در جهان، اطلاعاتی در اختیار خوانندگان «تماشا» بگذارید؟

سابقه آموزش موسیقی در آموزشگاه حتی به قبل از میلاد مسیح بر میگردد. برای مثال در یونان باستان کودکان، بخصوص در آتن، از هفت تا سالگی به آموزشگاه فرستاده میشدند و موسیقی را همراه با سایر دروس فرا میگرفتند.

افلاطون در کتاب «جمهوریت» بر نقش مهمی که موسیقی در امر آموزش و پرورش کودکان دارد تکیه میکند. او پرداختن به ورزش را برای تقویت جسم و پرداختن به موسیقی را برای پرورش ذوق و تطبیف روح کودکان و نوجوانان جزو وظایف روزانه آنان میدانند.

توجه به آموزش موسیقی، آن طوریکه تاریخ نشان میدهد، روز بروز بیشتر شده و علمای بزرگ تعلیم و تربیت قدیم و جدید، از جمله «اپائوس ماوروس» در قرون وسطی، «اراسموس» در عصر رنسانس، «کوبه» نیپوس» و دیگران، تدریس موسیقی را در آموزشگاهها و حتی دانشگاههای آن زمان ضروری میدانستند و گنجاینده تدریس هنرها از جمله موسیقی را در برنامه‌های آموزشی توصیه میکردند. «ژان ژاک روسو» فیلسوف و مربی مشهور فرانسوی راجع به اهمیت تدریس هنرها از جمله موسیقی در کتاب مشهور خود «امیل» نظرسودمندی پیش نهاد و در این زمینه پیشرو دانشمندان و مربیان بنامی چون «پستالوتسی» و «فروبل» گردید.

«هاریش پستالوتسی» مربی نامی سوئیسی (قرن ۱۸ - ۱۷) که به تربیت از طریق آزمایش و مشاهده عقیده داشت و پرورش را عبارت از رشد طبیعی نیروهای درونی کودک میدانست، درباره موسیقی عقیده داشت که کودکان بوسیله موسیقی میتوانند با هم‌آهنگی



و زیبایی آشنا شوند و در این زمینه با کمک یکی از همکاران موسیقیدانش، روشی خاص برای تدریس موسیقی به کودکان بوجود آورد که بخصوص با این روش کودکان میتوانند از کلمات و ملودی قطعات مختلف موسیقی که با دقت مطابق و هماهنگ با مراحل رشد سنی و قدرت فهم آنان انتخاب و تصنیف شده بود بهره بگیرند.

وضع آموزش موسیقی در عصر حاضر چگونه است؟

اکنون در اغلب ممالک دنیا مدارس عالی وجود دارند که وظیفه شان تربیت شاگردانی در رشته معلمی موسیقی است. در این مدارس دانشجویان با متدهای مختلف تدریس موسیقی، فلسفه و روانشناسی موسیقی و تعلیم و تربیت آشنا میشوند و صلاحیت تدریس موسیقی در مدارس را از هر جهت پیدا میکنند. در بعضی از

مدارس موسیقی، گروه‌نوازندگان ارکستر و خوانندگان گروه آواز جمعی تربیت میشوند و تعدادی آهنگساز نیز از این مدارس فارغ‌التحصیل میشوند. با وجودیکه در عصر حاضر آموزش موسیقی، بخصوص در کشورهای متمدنی، پیشرفت زیادی کرده است و بسیاری از مربیان بکمک این هنر مشکلات تربیتی کودکان را بر طرف میسازند، متأسفانه در بعضی از کشورها اکثر مدیران آموزشگاهها موسیقی را وسیله‌ای تجملی میدانند و تدریس آنرا حداکثر بصورت یک درس فرعی و با فعالیت خارج از برنامه حساب می‌آورند و به‌اهمیتی که ادراک زیبایی در زندگی کودکان و نوجوانان و اصولاً انسان دارد توجه ندارند؛

در حالیکه موسیقی لازمه زندگی کودکان، نوجوانان و جوانان است و وسیله‌ای است برای شناساندن شخصیت و تقویت روح آنان. بنابراین آموزش موسیقی باید بعنوان یکی از دروسهای اصلی تحصیلات آموزشی تلقی شود و بایستی آنرا بخاطر قدرت خارق‌العاده‌اش در امر آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان و جوانان با دقت بسیار تدریس کرد و در برنامه هنر نوع آموزشگاه، چه کودکان و دبستان و چه دبیرستان، گنجانید.

هرچند که امروزه موسیقی را بخاطر ارزشهای فرهنگی، اجتماعی و آموزشی آن تعلیم میدهند، اما هستند

کسانی که در آینده آنرا وسیله تأمین و معاش خویش قرار خواهند داد و در سالهای بعد این افراد را میتوان در ارکستر سمفونی شهر، در گروه آواز جمعی و در رادیو تلویزیون و سایر مؤسسات هنری مشغول به‌کار دید. تعدادی از آنان نیز شغل معلمی موسیقی در مدارس و سایر مراکز را انتخاب خواهند کرد.

کلا آموزش موسیقی در مدرسه باعث میشود که جوانان با آثارمفیدین قدیم و جدید و موسیقیدانهای بنام دنیا آشنائی حاصل کنند و با حرارت و علاقه با موسیقی حال و گذشته مملکت خود و سایر ممالک جهان روبرو شوند و ادراک و عشقی ابدی نسبت به موسیقی در نهاد خود بودیمت بگذارند.

برای بهبود آموزش موسیقی در آموزشگاهها چه پیشنهادهایی دارید؟

● برای بهبود آموزش موسیقی در آموزشگاهها، معلمان موسیقی بایستی در رشته خود متبحر شوند و با هدف‌های آموزش و پرورش عمومی جامعه خود و هدف‌های آموزش موسیقی آشنائی کامل داشته باشند. بطور کلی نحوه تدریس باید طوری باشد که تجربه موسیقی مدرسه را با فعالیت‌های موسیقی نوآموزان در خارج از مدرسه پیوند دهد. در این زمینه رادیو تلویزیون میتواند برنامه‌های خاصی جهت تشریح موسیقی برای دانش‌آموزان داشته باشند و در ساعات معینی به پخش برنامه‌هایی برای کلاسهای درس اقدام کنند.

پس بعقیده شما برای تدریس موسیقی در آموزشگاهها مربیان باید دوره خاصی را بگذرانند و بصرف تبحر داشتن در نواختن یکی از سازها و یا خواندن آواز نباید باین وظیفه مهم بپردازند؟

● با پیشرفت دانش بشری در طول قرون، ثابت شده است که برای تدریس هر رشته، از جمله موسیقی، تنها اندوختن دانش آن رشته کافی نیست، بلکه برای انتقال هنر و دانش از نسلی به نسل دیگر باید با تمامی روش‌های آموزش آن رشته آشنائی داشت.

بنابراین یک موسیقیدان بصرف دانستن موسیقی و متبحر بودن در نواختن ساز و یا خواندن آواز، بدون

روغن ایرانول

روغن موتور

شرکت ملی نفت ایران

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

ایرانول

جواب زنانه اوا



شورت توری نخی اوا

مرکز پخش: ناصر خسرو و جنب معطر
سرای کاظمیه پلاک ۹ - تلفن ۳۹۲۹۰

سرقت «لبخند ژوگونند» بنام وطن

آخرین مطلب درباره يك حادثه معروف

ترجمه داریوش رادپور



Vincenzo peruggia - «وینچنزو پروچا» سارق تابلوی لبخند ژوگونند

شصت سال پیش يك مهاجر ایتالیایی بنام «وینچنزو پروچا» Vincenzo Peruggia مشهورترین تابلوی نقاشی جهان را از موزه لوور سرقت برد! این شخص، وقتی دستگیر شد حسن و ظنیرستی را محرک این عمل خود قلمداد کرد و مدعی شد که می-خواست این شاهکار جاویدان ایتالیایی را از زندان فرانسویها نجات دهد... و این شرح ماجراست که از آخرین شماره مجله ایتالیایی «استوریا» نقل میشود.

روزهای دوشنبه، روز نظافت عمومی موزه لوور است و روز دوشنبه ۲۱ ماه اوت ۱۹۱۱ نیز مثل تمام دوشنبه‌ها درهای موزه بروی مراجعین و بازدید کنندگان بسته بود و تنها نقاشان «کپی‌کار» که اجازه مخصوص ورود به موزه را داشتند در گوشه و کنار سالن مشغول کار بودند. ساعت ۸ صبح «لوئی پروده» نقاش نیز مثل جمعه رنگش را باخود حمل میکرد و ازده سالن Carré سه‌پایه را در جای همیشگی قرار داد و چشمانش را برای یافتن نور و زاویه بهتر بسوی مکانی که تابلوی «لبخند ژوگونند» معروفترین اثر «لئوناردو داوینچی» آویخته بود دوخت ولی چشمانش بروی همان نقطه خیره ماندند. تابلو ناپدید شده بود و تنها اثری چهار میخ نگاهدارنده قاب بر روی دیوار دیده میشد!

«لوئی پروده» بسرعت خود را به «پوپاردن» رئیس نگهبانی موزه رسانید و او را در جریان ناپدید شدن تابلو گذاشت. «پوپاردن» با قاطعیت جواب داد که حتماً تابلو برای عکس-برداری به لابراتوار موزه برده شده است، ولی بعد از مراجعه کارکنان قسمت لابراتوار اظهار داشتند که دستوری در مورد عکس-برداری از تابلوی ژوگونند دریافت نکرده‌اند.

چند دقیقه بعد درموزه اعلام خطر شد. رئیس نگهبانی، خزانهدار و تمام کارمندان موزه جستجوی وسیعی را برای یافتن تابلو آغاز کردند. رئیس موزه امیدوار بود که بتواند قبل ازبا خبر ساختن پلیس و مطبوعات، تابلوی «مونالیزا» (لبخند ژوگونند) را در محوطه موزه پیدا کند اما یکساعت بعد شخصاً به اداره پلیس تلفن کرد و درخواست اعزام کارآگاه و مأمورپلیس نمود. مأمورین پلیس، یاردیگر موزه را از زیر زمین تأزیر شیروانی‌ها مورد تفتیش قرار دادند و نتیجه این بازرسی دوباره، پیدا شدن قاب و قطعه شیشه‌ای در گوشه‌ای از پله‌های زیر زمین بود. شیشه‌ای به ابعاد ۵۰ × ۷۵ سانتیمتر که مشهورترین اثر لئوناردو داوینچی را درخود حفظ میکرد. پلیس چنین نتیجه گرفت که سارق بمحض دست یافتن به تابلو برای سهولت در حمل بوم آنرا از قاب و شیشه جدا کرده و بعد از شکستن یک در بوم را بصورت لوله شده از راه حیاط «ویسکونتی» از موزه خارج کرده است.

«هومول» مدیر موزه تنها بیست و چهار ساعت توانست از علتی شدن وانتشار ماجرای این سرقت جلوگیری کند، اما روز بعد یعنی روز ۲۲ ماه اوت داستان بزرگترین سرقت قرن صفحات اول روزنامه‌های فرانسه را پوشاند.

اولین حدسها در مورد این سرقت درست مانند حدسهایی بود که امروزه نیز در مواردی مشابه زده می‌شود. «سارق اجیر شده»، «سارق دیوانه»، «یک نمایش انارثیستی ضد اجتماعی» و با در نظر گرفتن اختلافات سیاسی وقت فرانسه و آلمان - مربوط به مستعمرات کنگو و مراکش - یکی از روزنامه‌های ناسیونالیست پاریس در سرمقاله‌اش نوشت: «آقای قیصر به ربودن سرزمین‌هایمان اکتفا نکرده، حال شاهکارهای هنری ما را می‌دزدد!»

«لوئی لپین» رئیس پلیس پاریس جستجوی زنجیروار و خشنی را برای یافتن تابلوی ربوده شده آغاز کرد و در این جستجو تمام سارقین و افراد مشکوک شهر پاریس نیز شرکت داشتند چون آنها دریافته بودند که تا پیدا نشدن ژوگونند نخواهند توانست با خیال آسوده و دور از چشم پلیس بکارخود مشغول شوند. تمام مرزها و بندرها شدیداً تحت کنترل قرار گرفت تا آنجا که یک مسافر سوئیس را به دلیل داشتن جمبه شکلاتی که تصویر ژوگونند روی آن چاپ شده بود در مرز سوئیس و فرانسه بازداشت کردند!

بدستور «برتیلون» رئیس اداره آگاهی اثر انگشت تمام کارگرانی که در موزه کار میکردند برداشته شد و منازلشان مورد تفتیش قرار گرفت اما کوچکترین برگیه‌ای بدست نیامد و بزودی کاریکاتوریست‌ها و آوازخوانان «مون مارتز» همگام با مطبوعات فرانسه این سرقت را بهانه‌ای برای انتقاد از دستگاههای اداری و انتظامی قرار دادند.

چند روز بعد سیل جوایز نقدی برای یابنده «لبخند ژوگونند» از سر گوشه‌سرازی شد: مجله «ایلوسترسیون» چهار هزار فرانک پیشنهاد کرد. روزنامه «Le Matin» برای یابنده تابلو جایزه‌ای به مبلغ پنج هزار فرانک در نظر گرفت و این پیشنهاد را با حروف بزرگ در صفحه اول خود بچاپ رسانید و انجمن دوستداران موزه لوور نیز بنوبه خود جایزه‌ای معادل ۲۵ هزار فرانک برای یابنده تابلو پیشنهاد کرد.

رئیس پلیس و رئیس اداره آگاهی پاریس دریافته بودند که افکار عمومی منتظر نتیجه اقدامات آنهاست و بهر ترتیب می‌بایست با توقیف کردن چند مظنون و بازجویی از آنها، از تب مردم بکاهند، اما تا آن لحظه نتیجه تمام فعالیت‌های آنها تنها عبارت از این بود که معلوم شد در ساعت ۷ صبح روز سرقت، تابلوی «مونالیزا» هنوز در جای خود قرار داشته است چون یکی از کارکنان موزه بیاد آورده بود که ضمن عبور از سالن شاهکارهای نقاشی ایتالیا در مقابل تابلوی «لبخند ژوگونند»

ایستاده و بیکی از همکارانش گفته بود: «این لبخند را می‌بینی؟ خوب نگاهش کن. چون این گرانترین لبخند دنیا است و یک میلیون و نیم فرانک می‌ارزد» و یکساعت بعد یعنی ساعت ۸ تابلو در جای خود نبود جز این، کوچکترین اثری که بتواند کمکی به کشف اثر و شناختن سارق بکند در دست نبود. بزودی مطبوعات آلمان نیز در مقابل اتهامات روزنامه‌های ناسیونالیست فرانسه شروع به پاسنگویی کردند و یکی از روزنامه‌های آن نوشت که سرقت تابلوی «مونالیزا» سرپوشی است که دولت فرانسه در مقابل افکار عمومی بر روی دستبرد خود در کنگو می‌گذارد! بدین ترتیب جنگ سرد بین آلمان و فرانسه به بهانه این سرقت شدت بیشتری گرفت.



اتاق سارق در پاریس - «پروچا» ۲۸ ماه تابلوی ژوگونند را در این اتاق باخود داشت

بدستور دولت فرانسه موزه به مدت ۸ روز بعلامت «غزا» بسته شد و بعد از پایان این مدت و باز شدن مجدد درها، در سالن Carré بجای تابلوی ژوگونند یک «پاری ژورنال» چند روز قبل از اینکه «آپولینر» توقیف شود نامه‌ای با مضای «گری پی-یره» بچاپ رسانده بود که در آن منشی «آپولینر» برای اثبات بی‌توجهی مقامات موزه لوور در حفظ آثار گرانبهای موزه بسرقت چند مجسمه کوچک دوران «فنیقی‌ها» اعتراف کرده و شرح داده بود که حتی یکی از مجسمه‌های ربوده شده را بقیمت دو بیست و پنجاه فرانک به سردبیر یک روزنامه فروخته است این نامه و مقاله‌ای که «پاری ژورنال» در مورد این حادثه انتشار داد موجب آنچنان سروصدائی شد که «دوآردن بومس» معاون اداره هنرهای زیبای فرانسه از فرط عصبانیت و ناراحتی اقدام بخودکشی کرد!

چند روز بعد از مفقود شدن تابلوی «لبخند ژوگونند» نامه‌های متعددی به مضای «پی-یره» به دفتر روزنامه‌های معتبر فرانسه رسید که در آنها، او خود را رباینده تابلوی مذکور قلمداد کرده و در مقابل استرداد تابلو، مبلغ گزافی پول خواسته بود. نتیجه بازجویی پلیس از دوستان «پی-یره» آنها را به پشت درخانه «آپولینر» رساند. درحالی که قاضی تحقیقات خود را از «آپولینر» ادامه میداد، یکی از مأمورین پلیس روی تپه «مون مارتز» در خیابان «راوینیان» و در آتلیه‌عجیبی که بعدها نامش در تاریخ هنر مدرن ثبت شد (Bateau Lavoit) يك نقاش خارجی را توقیف کرد و او را برای پاره‌ای تحقیقات به مرکز پلیس برد. این شخص «پابلو پیکاسو» ۳۰ ساله و دوست بسیار صمیمی «آپولینر» بود. او نیز بخاطر تابلوی چنگالی «دخترکان آوینیون» Le Demoiselles' Avignon که چهار سال قبل از آن بسبک کوبیسم کشیده بود در محافل هنری شهرت کافی بدست آورده بود وقتی پیکاسو آپولینر در اداره پلیس باهم مواجه شدند، پیکاسو بسختی توانست دوست خود را بشناسد، چون سه روز بازداشت، آدمی چون آپولینر رایکلی خرد کرده و بصورت یک ژنده‌پوش کثیف درآورده بود.

و نابود کردن آثار کلاسیک هنری جهان است تا بدینوسیله بتواند موقعیت خود را درجهان هنر مستحکم کند. از طرف دیگر هنرمندان موج نو فرانسه شدیداً به بازداشت آپولینر اعتراض کردند و خواستار آزادی فوری او شدند. در این میان مقامات قضائی و پلیس پاریس خود را برای بازجویی از اولین متهم بسرقت «لبخند ژوگونند» آماده می-کردند.

اولین سؤال قاضی از آپولینر این بود که آیا او شخصی بنام «گری-پی-یره» را می‌شناسد؟ آپولینر بدون کوچکترین مکئی جواب مثبت داد و گفت که «پی-یره» مدتی منشی او بوده است. قاضی فریاد زد: «پس اعتراف می‌کنید که باشخصی از آن قماش معاشر هستید، حالا بگویید که شما عضو باند سارقین بین‌المللی هستید یا فقط با منشی ۱۶ ساله خود بکار سرقت مشغولید؟»

روزنامه «پاری ژورنال» چند روز قبل از اینکه «آپولینر» توقیف شود نامه‌ای با مضای «گری پی-یره» بچاپ رسانده بود که در آن منشی «آپولینر» برای اثبات بی‌توجهی مقامات موزه لوور در حفظ آثار گرانبهای موزه بسرقت چند مجسمه کوچک دوران «فنیقی‌ها» اعتراف کرده و شرح داده بود که حتی یکی از مجسمه‌های ربوده شده را بقیمت دو بیست و پنجاه فرانک به سردبیر یک روزنامه فروخته است این نامه و مقاله‌ای که «پاری ژورنال» در مورد این حادثه انتشار داد موجب آنچنان سروصدائی شد که «دوآردن بومس» معاون اداره هنرهای زیبای فرانسه از فرط عصبانیت و ناراحتی اقدام بخودکشی کرد!

چند روز بعد از مفقود شدن تابلوی «لبخند ژوگونند» نامه‌های متعددی به مضای «پی-یره» به دفتر روزنامه‌های معتبر فرانسه رسید که در آنها، او خود را رباینده تابلوی مذکور قلمداد کرده و در مقابل استرداد تابلو، مبلغ گزافی پول خواسته بود. نتیجه بازجویی پلیس از دوستان «پی-یره» آنها را به پشت درخانه «آپولینر» رساند. درحالی که قاضی تحقیقات خود را از «آپولینر» ادامه میداد، یکی از مأمورین پلیس روی تپه «مون مارتز» در خیابان «راوینیان» و در آتلیه‌عجیبی که بعدها نامش در تاریخ هنر مدرن ثبت شد (Bateau Lavoit) يك نقاش خارجی را توقیف کرد و او را برای پاره‌ای تحقیقات به مرکز پلیس برد. این شخص «پابلو پیکاسو» ۳۰ ساله و دوست بسیار صمیمی «آپولینر» بود. او نیز بخاطر تابلوی چنگالی «دخترکان آوینیون» Le Demoiselles' Avignon که چهار سال قبل از آن بسبک کوبیسم کشیده بود در محافل هنری شهرت کافی بدست آورده بود وقتی پیکاسو آپولینر در اداره پلیس باهم مواجه شدند، پیکاسو بسختی توانست دوست خود را بشناسد، چون سه روز بازداشت، آدمی چون آپولینر رایکلی خرد کرده و بصورت یک ژنده‌پوش کثیف درآورده بود.



PIONEER

مجموعه‌ای کامل و باشکوه از بهترین آمپلی فایرها پیونر استریو که پر فروش ترین محصولات جهانند نماینده انحصاری - شرکت باسند، خیابان نادری نبش قوام السلطنه پاساژ فرقانی طبقه اول شماره ۶ تلفن ۴۶۱۰۲

مراکز پخش

استریومک - ایرانشهر جنوبی

استریو آلی - خیابان نادری

استریو ژوزف - خیابان شاه چهارراه شیخ‌های شماره ۴۳۱

استریو نغمه - خیابان شاه عباس خیابان جم

بانوی گرامی

باکفش طبی - کرسو و شکم‌بندهای طبی ظرافت

و زیبایی اندام خود را حفظ کنید

در اکستور و داروخانه حمید درو از ده دولت

با جمع آوردن محصولات آرایشی و بهداشتی درجه یک

به زیاده شدن شما کمک نموده است



Luigi Cavenaghi ترمیم‌گر آثار هنری - Ricci مدیرکل اداره هنرهای زیبا و Poggi مدیر Uffizi در مقابل تابلوی یافته شده.

«کوراودریچی» مدیرکل اداره هنرهای زیبا و استاد تاریخ هنر می‌خواست باطلاع او برساند که تابلوی ژوگوند را یافته‌اند. تنها سؤال وزیر فرهنگ این بود: مطمئنید که تابلوی یافته‌شده حقیقی است؟ پروفیسور «ریچی» در اصلت تابلوکوچکترین تردیدی نداشت وزیر فرهنگ به سالن سنا بازگشت و اجازه خواست که موضوع بسیار مهمی را باطلاع دولت برساند: بایگیبری و همکاری فرهنگیان شهر فلورانس (!) اثر فناپذیر لئوناردو داوینچی یعنی لیخند ژوگوند در آن شهر یافته شده است. در این لحظه صدای کف زدنیا ممتد و هورا سالن سنا را فرا گرفت.

بنافصله چند روز عشقی برادرانه بین دول فرانسه و ایتالیا وجود آمد، دو کشوری که طی سالها هرکدام به دیگری نشان‌دهنده بودنند که هیچ‌معلقه‌ای برای عشق‌ورزی باهم ندارند! چندتن از مقامات «لور» بسرعت عازم ایتالیا شدند تا بازگشت تابلو به فرانسه را ترتیب دهند. تابلوی «مونالیزا» بدست دو روز تحت مراقبت شدید پلیس در موزه Uffizi فلورانس به نمایش گذاشته شد و در این مدت‌ها هزار نفر از آن بازدید کردند. بعد تابلو را با یک ترن مخصوص از فلورانس به رم آوردند و در طی این سفر هزاران نفر از مردم در ایستگاههایی که ترن از آن عبور می‌کرد جمع شده و به آن ادای احترام کردند. در رم در یکی از سالنهای وزارت فرهنگ تابلو رسماً از طرف وزیر امور خارجه و وزیر فرهنگ ایتالیا به Barriere سفیر فرانسه تسلیم شد و در آن لحظه بجز «آلفردوچری» که در فلورانس انتظار دریافت جایزه را میکشید تمام کسانی که در طی بیش از دو سال به‌طریتی برای یافتن تابلو کوشیده بودند حضور داشتند.

«لیخند ژوگوند» بلافاصله به Palazzo Farnese محل سفارت فرانسه در ایتالیا انتقال یافت و در آنجا دیپلمات‌های خارجی و مقامات عالی‌رتبه ایتالیا و خانواده‌هایشان «وینچنزو پروچا» بیست و هشت ماه با تابلو ژوگوند مخفی در چمدانش در Rue De L' Hopital که یکی از قدیمیترین و فقیرنشین‌ترین محله‌های پاریس است زیسته بود. سرقت به‌سادگی انجام گرفته بود. او یکسال قبل از ربودن ژوگوند، در لور پیمان شیشه‌گر بکار مشغول بوده و بعد از پایان قراردادش با موزه روابط دوستانه خود را با همکاران تعمیرگاه و رنگرز حفظ کرده و گاهی به دیدنشان میرفته است. در تمام طول خدمتش در موزه و سوسه آزاد کردن شاهکارهای هنری ایتالیا از آن زندان اجنبی رنجش داده بود و روز ۲۱ اوت ۱۹۱۱ که برای ملاقات دوستانش قدم بپوزه گذاشت بمجرد دیدن ژوگوند تصمیم قطعی خود را گرفت و چون تا آن لحظه یکسری پیروزی نکرده بود، به آسانی تابلو را از دیوار جدا کرد و با خود به زیرزمین موزه برد و بوم را بعد از جدا کردن از قاب و شیشه‌استحفاظی زیر پیراهنش مخفی کرد و براحتی از موزه خارج شد.

«پروچا» اعتراف کرد که مطالعه روزنامه‌های ملو از مقاله در مورد سرقت تابلو برایش بینهایت لذت‌بخش بوده و بخصوص خواندن مقالاتی که در آنها سارق را مریض روانی و جاسوس قبیض معرفی کرده بودند باعث تفریح و شادی او میشده است و او در آن لحظه از اینکه خود را مستقیم تمام این جار و جنجال‌ها میدیده احساس غرور می‌کرده است.

«پوچی» وقتی آنرا برای معاینه و تشخیص اصالت در دست گرفت تمام وجودش میلرزید. کوچکترین تردیدی در اصالت تابلو نبود.

بسیار خوب تا این لحظه همه چیز مطابق برنامه پیش رفته‌است اما من باید این تابلو را با خود به موزه اوفیتزی ببرم و با دیگر کارهای «داوینچی» مقایسه کنم، قیمتی که برای این تابلو در نظر گرفته‌اید چقدر است؟

نیم میلیون لیر، بشرط ماندن تابلو در ایتالیا.

چری بوم را برداشت و باتفاق «پوچی» رفتند که با نیم‌میلیون لیر باز گردند! و لئوناردی در اتاقش به انتظار آنها ماند.

چند دقیقه بعد پلیس که از شب پیش هتل رادر محاصره داشت «لئوناردی» را که مشغول بستن چمدان محقرش بود تا ساعتی بعد با نیم میلیون لیر اهدائی دولت ایتالیا راهی فرانسه شود، غافلگیر کرد. در آن لحظه او فقط یک لیر و هشتاد سانتیم درجیب داشت! تحقیقات پلیس از سارق تابلو چندان آشکالی بوجود نیاورد.

نام وینچنزو پروچا - Vincenzo Perugia است در «دونتز» از توابع «کوسو» متولد شده‌ام، شغل نقاشی ساختمان است و در پاریس اقامت دارم، من در ماه اوت دو سال پیش «ژوگوند» را از زندان



آلفردو چری (Alfredo Geri) گالری دارفلورانس

تابلوی ژوگوند در مدتی که در موزه Uffizi نمایش گذاشته شده بود.



پیکاسو و آپولینر بدون ذره‌ای توجه به حضور قاضی و مقامات پلیس باصدای بلند شروع بگریستن کردند و نتیجه این شد که ساعتی بعد پیکاسو روانه خانه خودش و آپولینر به سلول خود بازگشت. مدت بازداشت آپولینر ده روز ادامه یافت و در این مدت روزنامه‌های جناح راست بدون وقفه حملات خود را باو و مدافعانش ادامه دادند.

خوشبختانه در همین احوال‌نامه‌ای از «پی‌یره» به‌دست پلیس رسید که در آن او خود و آپولینر را بیگناه معرفی کرده و از اینکه احتیاج مالی او را وادار به داستان پردازی نموده اظهار تأسف کرده بود.

بعد از آزادی آپولینر تنها چیزی که درباره سرقت ژوگوند در مطبوعات نوشته شده نام مدیر تازه موزه لور و کنترل شدید کسانی بود که پتمشای موزه می‌آمدند و در ضمن اظهار نگرانی بعضی مقامات از اینکه احتمالاً ربایندگی از روی ترس اقدام به سوزاندن یا پاره‌کردن تابلو کرده باشد.

پیش از دو سال گذشت و داستان سرقت تابلوی مونالیزا پالیند ژوگوند داشت فراموش میشد که ناگهان وقوع حادثه‌ای در ایتالیا دوباره نام این اثر جاویدان را بر سر زبانها انداخت.

در پائیز ۱۹۱۳ در شهر فلورانس «آلفردوچری» که برای مدتی طولانی مشاورت امور مالی «لئوناردو» و مترجم شهر ایتالیایی را به‌عهده داشت و از برکت همان شغل صاحب یکی از بزرگترین گالریهای هنری شده بود، تصمیم گرفت نمایشگاهی از آثار نقاشان بزرگ ترتیب دهد و به‌همین منظور در چند روزنامه معتبر اقدام به انتشار آگهی کرد و آمادگی خود را برای خرید تابلوهای نقاشی اصیل اعلام نمود. چند روز پس از انتشار اولین آگهی، نامه‌ای از پاریس، از شخصی بنام «وینچنزو لئوناردی» دریافت داشت.

این شخص مدعی بود که تابلوی «لیخند ژوگوند» را در اختیار دارد و در طول نامه چند بار به‌اصیل بودن اثر اشاره کرده و آمادگی خود را برای فروش تابلو با قیمتی بسیار عادلانه اعلام داشته بود اما به‌یک شرط اساسی که خریدار حتماً ایتالیایی باشد. او در قسمتی از نامه‌اش نوشته بود:

«ژوگوند شاهکار لئوناردو - داوینچی که توسط ناپلئون ربوده شده و به اسارت «لور» در آمده بود، بار دیگر آزاد شد و خریدار موظف است آنرا به خانه‌اش باز گرداند.» (بعدها نیز هیچکس نتوانست «لئوناردی» را قانع کند که ژوگوند هرگز توسط ناپلئون ربوده نشده بلکه خود لئوناردو - داوینچی پیمان شکنی از پذیرائی گرمی که در فرانسه از او شد شاهکارش را به فرانسیس اول پادشاه فرانسه تقدیم داشته بود.)

«آلفردوچری» بعد از خواندن نامه مذکور تصمیم گرفت با «پوچی» مدیر موزه «اوفیتزی» Uffizi فلورانس که از دوستان نزدیکش بود تماس گرفته و

«آلفردوچری» بعد از خواندن نامه مذکور تصمیم گرفت با «پوچی» مدیر موزه «اوفیتزی» Uffizi فلورانس که از دوستان نزدیکش بود تماس گرفته و



پیکار در یازده سالگی

در ایرلند شمالی، هزاران کودک یا تماشاچی پیکارند یا خود فعالیت جنگی دارند...

و این قسمتی از دفتر یادداشت‌های روزانه «پاتریک...» یک شاگرد مدرسه یازده ساله در بلفاست است

جمعه ۱۷ دسامبر ۱۹۷۱

امروز دو بار بطرف یک مرد تیراندازی کردند. گلوله‌ها به پای او خورد. او داشت بطرف «نیوری» میرفت که اتومبیلی از کنارش گذشت و اندکی جلوتر توقف کرد. بلافاصله اتومبیل دیگری نیز از راه رسید و پشت سر او ایستاد. مردی از اتومبیل خارج شد و دو گلوله بطرف او شلیک کرد که هر دو به پاهایش خورد. بعد مرد سوار اتومبیلش شد و اتومبیل‌ها حرکت کردند. امروز صبح هم صدای شلیک سه گلوله به گوشم خورد اما نفهمیدم از کجا بود. تیم کوتلی هم این صدا را شنیده بود و می‌گفت که بنظر او گلوله‌ها در «کروملین‌روده» شلیک شده است. اما درست معلوم نیست. قرار است فردا مادرم به یک مجلس رقص برود و آنوقت ما میتوانیم با خیال راحت در خانه بازی کنیم. تا یک هفته دیگر عید نوئل میرسد. من با بی‌صبری منتظر تماشای برنامه‌های مخصوص تلویزیون هستم. اما مثل اینکه بیشتر مردم اصلا فراموش کرده‌اند که عید نوئل جشن تولد حضرت مسیح است.

دوشنبه ۲۰ دسامبر

دیشب یک دختر بوسیله یک کامیون نظامی مجروح شد. دو دختری دیگر هم دیشب بوسیله همین

کامیون مجروح شده بودند. یکی از آنها مرد. اما بقیه فقط زخمی شده‌اند، من از مادرم پرسیدم که آیا میتوانم برای مراسم دعای نیمه شب عید نوئل به کلیسا بروم؟ او جواب داد که باید ببینم.

سه‌شنبه ۲۱ دسامبر

دیروز دختر عموم در «کروملین‌روده» کشته شد. او می‌خواست به منزل ما بیاید و به مادرم اطلاع بدهد که قرار است بزودی ازدواج کند. سه مرد یکی از خانه‌های آن خیابان را اشغال کرده بودند. آنها به منزل وارد شده بودند و به صاحب خانه و زنش و بچه‌هایش گفته بودند که به طبقه بالای منزل بروند. بعد خودشان پشت پنجره انتظار یک اتومبیل ارتشی را کشیده بودند. بالاخره یک اتومبیل ارتشی رسیده بود و آنها بطرف اتومبیل تیراندازی کرده بودند. اما گلوله‌های آنها به اتومبیل نخورده بود و به دختر عموی من خورده بود. او را به بیمارستان برده بودند ولی در راه مرده بود.

چهارشنبه ۲۲ دسامبر

دیروز مردی در خیابان «اوتویل» گلوله خورد و مرد. اسمش «جرارد مک‌دین» بود. سربازان مردم را تفتیش میکردند. «مک‌دین» سربازها را

بودند. شیر فروش در را باز کرده بود و آنها هم جابجا او را کشته بودند. برای این او را کشته بودند که قرار بود در محاکمه‌ای برضد یکی از افراد ارتش جمهوریخواهان ایرلند شهادت بدهد. وقتی زنتش از صدای گلوله‌ها پایین آمده بود دیگر شوهرش مرده بود.

پنجشنبه ۲۷ ژانویه

قرار است امروز یک کشیش به مدرسه بیاید و درباره بعضی چیزها از ما سوالاتی بکند. نمیدانم اسم کشیش چیست. خدا کند که بتوانم به همه سوالاتش بخوبی جواب بدهم. دیروز یک لیره استرلینگ پیدا کردم. در حیاط منزل «جیمی» زیر یک آجر افتاده بود. شاید خودش را در آنجا قایم کرده بود. «البرت» هم با من بود.

دوشنبه ۳۱ ژانویه

دیشب سربازان سیزده نفر را در «لندن‌دری» کشتند. این اتفاق موقعی افتاد که بمنوان اعتراض میتینگی در «دری» برپا شده بود. بیست هزار نفری در رژه شرکت کرده بودند. وقتی که آنها بوسط راه رسیدند یک نفر گلوله‌ای شلیک کرد. نمیدانم چه کسی اول شلیک کرد اما این را میدانم که سیزده نفر کشته شدند. ارتش جمهوریخواه ایرلند اعلام کرده است که انتقام خواهد گرفت.

سه‌شنبه اول فوریه

امروز سر کلاس فقط دوازده نفر بودیم. بعد آقای «اورالی» آمد و ما گفت که اگر ما هم بخوایم میتوانیم به خانه‌های خودمان برگردیم چون غیر از ما تقریباً هیچکس در مدرسه نبود.

پنجشنبه ۲ فوریه

دیشب در «آردرین» (یکی از محلات بلفاست) تیراندازی شد. برادرم داشت از خیابان عبور میکرد که ناگهان یک مسلسل شروع به تیراندازی کرده بود. تیراندازی مدتی طول کشیده بود بعد هم گلوله‌های متفرقی شلیک شده بود. در «های‌بری» گاردنر» اتوبوسی را آتش زده‌اند. در نزدیکی یک پارک دیگر نیز یک کامیون در آتش سوخته است. چندین اتومبیل را هم زدیده و آتش زده‌اند. امروز مراسم بخت سپردن سیزده نفری که در «لندن‌دری» کشته شده بودند انجام گرفت. «جک لینچ» (نخست وزیر سابق) نیز در مراسم حضور داشت.

جمعه ۴ فوریه

دیروز هم در «آردرین» تیراندازی شد. بطرف سربازان تیراندازی کردند اما کسی کشته نشد. غیر از تیراندازی تعداد زیادی بطری و آجر

هم بطرف سربازان پرتاب کردند. من به چشم خودم بچه‌های کوچکی را دیدم که قدشان بیش از چند وجب نبود و سرچمه‌های پر از بطریهای شیر را گرفته بودند و آنها را برای مردان می‌آوردند تا بطرف سربازان پرتاب کنند. سربازان هم تیرهایی در می‌کردند که فقط صدایشان را می‌شنیدند. شاید هفت تیرهایشان کاتوچوئی بود چون هیچکس زخمی نشد. امروز قرار است به ورزشگاه برویم.

دوشنبه ۷ فوریه

دیروز رژه بسیار بزرگی بمنوان اعتراض به تیراندازی «لندن‌دری» برپا شد. سی هزار نفر در رژه شرکت کرده بودند. اما دعوا و زدو خوردی بوجود نیامد. سربازان قسمت مرکزی شهر را ترک کرده بودند. دیشب هم ارتش جمهوریخواه اعلام کرده بود که امروز دست به اقدامی نخواهد زد و بقول خودش عمل کرد. اما چند زن به نظامی‌ها تلخن زده و گفته بودند که افراد ارتش جمهوریخواه لباسهای سربازان انگلیسی را دزدیده‌اند و میخواهند آنها را بپوشند و خودشان را به شکل سربازان انگلیسی در بیارند و با این حق عده‌ای از سربازان حقیقی انگلیسی را بکشند. اما رژه به آرامی و بدون آنکه اتفاق بدی بیفتد ادامه یافت و بعد ماه فرودگاه رفتهیم و پرواز یکی از هواپیماهای بزرگ انگلیسی را تماشا کردیم.

سه‌شنبه ۸ فوریه

دیروز باز عده‌ای از مردم بطری و آجر بطرف سربازها پرتاب کردند و گریختند. مردم میدویدند و اتومبیل‌های زره‌پوش آنها را تعقیب میکردند اما بالاخره هم نتوانستند کسی را دستگیر کنند. قرار است هفته آینده ما را به تماشای موزه ببرند. من تا کنون موزه‌ای ندیده‌ام و بهمین جهت با بی‌صبری منتظر روزی هستم که ما را به موزه ببرند. در مدرسه چریه‌ام کردند. باید چپل و سه سطر بنویسم. علتش اینست که یکی از بچه‌های مدرسه را که از خودم کوچکتر است کتک زده‌ام. یکی از اشخاصی که به دست سربازان اسیر شده بود از زندان فرار کرده است.

پنجشنبه ۱۰ فوریه

مردی را که دیروز کشته شده به خانه‌اش آورده‌اند. عده زیادی از مردم برای تماشای جسد او رفته بودند و یکی از بچه‌ها که او را دیده بود همه چیز را برایم تعریف کرد. در پیشانی‌اش سوراخی بوجود آمده بود و یک قسمت از مغزش ناپدید شده بود. یک گلوله هم به پایش خورده بود بطوریکه

مجبور شده بودند پای او را قطع کنند. البته بعد از قطع کردن پای خود او هم مرده بود. من این‌مرد را نمی‌شناختم اما دوستم «کلاید» می‌گفت او را می‌شناخته است.

چهارشنبه ۱۶ فوریه

امروز قرار است کشیش به مدرسه ما بیاید. او چیز سیاهی شبیه دستکش به دست خواهد کرد و بعد روی پیشانی ما صلیب خواهد کشید. دیروز سه‌شنبه بود. قرار بود مادرم برای ما «کِرپ» درست کند. اما چون مریض بود این کار را نکرد. شب قبل سه نفر مرد در «آردرین» گلوله خورده‌اند. اما سربازان انگلیسی به طرف این مردان شلیک نکرده بودند. بلکه این سربازان جمهوریخواه ایرلندی بودند که به آنها تیراندازی کرده بودند چون آنها می‌خواستند به بانگی دستبرد بزنند. اینها آدم‌های بدی هستند که زدند و آدم‌کشی می‌کنند و خودشان را افراد ارتش جمهوریخواه ایرلند جا می‌زنند. آنوقت انگلیسی‌ها هم این کارها را به حساب جمهوریخواهان ایرلند می‌گذارند.

پنجشنبه ۱۷ فوریه

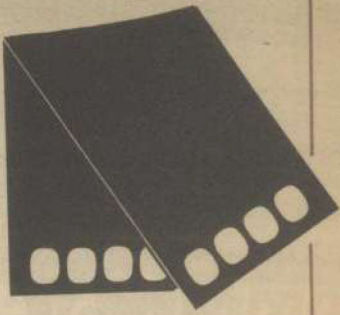
دیشب دو سرباز انگلیسی کشته شدند. یکی از آنها را در چاه بزرگ شماره (۱) کشته‌اند و دیگری را از داخل اتومبیل لندروزش بیرون کشیده‌اند و گلوله‌ای به مغزش شلیک کرده‌اند. این یک مرد کاتولیک بود که بتازگی در سازمانی که از دو سال پیش انگلیسی‌ها برای ایجاد نظم در ایرلند تأسیس کرده‌اند استخدام شده بود. دیروز در «آردرین» نزاعی برپا شده بود. عده‌ای از مردم برضد سربازان برخاسته بودند و آنقدر آنها را زده بودند که تقریباً به حال مرگ افتاده بودند.

جمعه ۱۸ فوریه

امروز قرار است ما به ورزشگاه برویم و با تیم کلاس «مستر روج» مسابقه بدهیم. فکر میکنم که ما پیروز خواهیم شد. پاتریک جزء ما بازی نمی‌کند اما احتیاجی به او نداریم. همین روزها باید کارنامه‌های ما را به مسئولان بفرستند. هر بار که فراش پست می‌آید من به عجله بسراغش میدوم تا ببینم آیا کارنامه‌ام را آورده است یا نه. فکر میکنم نمره‌های خوبی گرفته باشم... وقتی به منزل رسیدم آخر یکی از برنامه‌های تلویزیون بود. پدرم نبود. برای شرکت در مراسم مذهبی رفته بود...

ترجمه: ف. ج





نقد فیلم‌های هفته

چشمان سرد وحشت

* شنیده‌ایم که تماشاگر از دیدن يك فيلم ترسناك، و از ترسیدن، لذت می‌برد، و می‌داندیم که ساختن يك فيلم ترسناك نیز، دستورالعمل‌ها و سنت‌های خاص خود را دارد.

اما در این میان يك نکته هست. کارکردن مطابق قرارداد و سنت، و یا اصلا يك فيلم غير قراردادى ساختن.

پس در برابر فیلمساز - مثل همیشه - دو راه وجود دارد، یا يك فيلم ترسناك، مطابق قراردادها و دستورالعمل‌ها بسازد، و یا يك فيلم ترسناك غير قراردادى بوجود بیاورد.

که نمونه‌اش بسیار کم است. در هر دو مورد نگاه می‌کنیم به «رومن - پولانسکی» در «نفرت» و «کشندگان نترس و امپیرها».

نکته‌ی که وجود دارد، دقیقاً یا توجه به همین دو فيلم توجیه می‌شود: فيلم غير قراردادى ساختن که وضع و نتیجه‌اش روشن است - اما فيلم قراردادى را پانکبه برقراردادها، و استفاده‌ی كامل و صحیح از آنها باید ساخت.

به این ترتیب است که يك راه سوم نیز وجود می‌آید؛ فیلم‌هایی که نه قراردادها را کاملاً به‌کار گرفته‌اند، و نه از قراردادها دوری کرده‌اند - که می‌بینیم بسیاری از فیلم‌های ساخته شده در این ردیف، فیلم‌هایی متوسط و ضعیف از کار درآمده‌اند.

و باز در همین قلمرو است که بسیاری از کارگردانان نیمه بنام سینمای ترسناك قرار دارند، مثل «ترنس فیشر» که هرگز نتوانسته است از حد متوسط فراتر رود. و در این زمینه نگاه می‌کنیم به «راجر کرمن» که در به‌کارگرفتن قرارداد به‌صورت صحیح و كامل، در بعضی از فیلم‌های موفقیت دارد. مثلاً «قصر مخوف».

و یا در همین حد، نگاه کنیم به نسخه‌ی جدید فيلم «محکمه‌ی دکتر کالیگاری».

فيلم «چشمان سرد وحشت» را يك کارگردان كاملاً گمنام ساخته‌است، به نام «ناریسینو بیانز سردوره».

گفتیم که به‌کارگرفتن قراردادها،

راه‌آسان‌تر، ساختن يك فيلم ترسناك است، که وسطی سقوط برائت ساختن يك فيلم قراردادى ضعيف را نیز در پی دارد.

در این فيلم، قراردادهای اولیه رعایت شده‌اند؛ مثل زمان وقوع داستان، که قرن گذشته است - مکان وقوع داستان، که يك نوع آموزشگاه زندان مانند دخترانه است - و همچنین شخصیت‌ها:

خانم مدیره‌ی آموزشگاه - باغبان - هیزم‌شکن - و دخترهای بدچسب، که هر کدام می‌باید توجه تماشاگر را بسوی خود، به عنوان فرد منظون جلب کنند، که در این حد می‌بینیم اغراق‌های بر روی خانم‌مدیره بیش از دیگران است؛ مثل بازی با کاردک مخصوص پاک‌کردن پاکت، و غیره.

معمای ماجرا، در پاروی قتل‌هایست که در این آموزشگاه اتفاق می‌افتد. و در این حد، فیلمساز به عوامل دیگری نیز پناه برده است، که در مجموع به‌جسز ایجاد پراکندگی نتیجه‌ی دیگری نداشته‌اند. این عوامل متعدد عبارتند از:

- پس جوان خانم مدیره، که با دخترها روابط عشقی برقرار می‌کند.

- خانم مدیره، که تمایلات غير عادى دارد، و در این حد، دونقطه‌ی تاکید دارد: لحظه‌ی شلاق‌زدن يك دختر، و اشاره به‌سوابق او-ولحظه‌ی برخورد با پسرش، در بیان احساسات و حسادت های مادرانه، و محبتی شدیدتر. بعلاوه

به‌چنین رابطه‌ی بی دختر مورداعتماد او نیز اشاره می‌شود.

که می‌بینیم تمام این نکته‌ها و موارد، فقط بخاطر منحرف‌ساختن و سرگردان کردن تماشاگر است، در چلوگیری از کشف احتمالی معنا.

به این ترتیب است که بسیاری از صحنه‌ها، در پایان، بی‌پسوده و بی‌نتیجه می‌نمایند.

عوامل بعدی:

- استفاده از سکس، طبعاً بخاطر امکانات يك آموزشگاه دخترانه! که صحنه‌ی عجیب و مضحك حمام به‌همین نحو بوجود آمده است. یا پوشش‌های اختراعی فیلمساز، در ارائه و در عین حال در پوشاندن!

- دختر مورد اعتماد خانم‌مدیره، و دو دوستش، که بی‌علت بدچسب و شخصیت‌ها در واقع نقشی در

از بیژن خرسند

آزار دهنده‌اند. و صحنه‌ی همچنان زاید و عجیب زیرزمین، در ذکر روابط قبلی دخترها، با پرده‌های نقاشی، و شکنجه‌ی دختر خوب داستان، در پوشیدن لباس و آواز خواندن. نگاه کنیم به آغاز داستان، هنگامی که این دختر وارد آموزشگاه می‌شود؛ در بازشدن‌های مشکوک درها، و تعقیب‌کردن او، تمام در حدی که يك فيلم قراردادى ضعيف می‌تواند متحمل باشد، که اینهمه از هرگونه ایجاد فضایی به‌دور است.

آنها کارگردان، با انواع کارها، حتی فریب‌دادن تماشاگر، سعی در رسیدن به آن دارد، نتیجه‌ی‌ست که در ایپام كامل باید باشد، تا آخرین لحظات فيلم. و چون کارگردان برای رسیدن به این لحظه، دست به انجام هر گونه کاری می‌زند، تاثیر دلخواه را می‌تواند با موفقیت از تماشاگر خود اخذ کند، اما پس از پایان لحظه، تمام پایه‌های سست قبلی فرو می‌ریزد.

زیرا هیچکدام حساب شده، و منطقی و یا حتی قراردادى كامل نبوده است. دو صحنه‌ی قتل را کارگردان، با حرکات آهسته‌ی دوربین، و پاروی هم انداختن دو نما، به‌کار گرفته است؛ يك نما از ضربه‌های چاقو بر روی بدن، و يك نما از درگیری دختر.

در این حد، می‌بینیم که از نهایت خشونت استفاده کرده است؛ حتی تا بریدن سر.

ضربه‌ی صحنه‌ی آخر را کارگردان به‌رحال به‌دست می‌آورد، بخصوص با مقدمه‌چینی‌های قبلی، در حالیکه خانم مدیره در تعقیب يك دختر فراری‌ست، ضربه‌ی اول، کشف جسد دختر است

که یعنی خانم مدیره، قاتل نیست، و ضربه‌ی بعدی کشف حقیقت است، و از این لحظه، فیلمساز نهایت استفاده را می‌برد.

اشاره کردیم که چگونه بین دو نوع فیلمسازی، نوع سومی نیز وجود آمده است، که خیلی از فیلم‌ها، و از جمله «چشمان سرد وحشت» در این رده‌جای می‌گیرد؛ يك فيلم متوسط قراردادى، و همراه با ضعف قراردادها.

صحنه پردازی کارگردان، عاری از هرگونه استقلال فکر و کار است، و تمام آنچه به‌عنوان دستورالعمل یادداشت کرده، عیناً بر پرده منعکس شده است.

شخصیت‌ها در واقع نقشی در

تمامیت فيلم ندارند، زیرا کارگردان هدف دیگری دارد، و برای رسیدن به آن هدف، که حفظ معنا تا لحظه‌ی آخر است، تمام عوامل خود را به‌کار می‌برد، و درست بهمین علت، داستان فيلم دچار ضعف و صحنه‌های زاید است، که در مجموع به‌يك نقص کلی می‌رسد؛ نقص يك فيلم بد.

زیرا همچنانکه «سینما» مشکل است، ساختن فيلم ترسناك هم مشکل است!

خانه‌ی زیر درختان

* تا چند سال قبل، «رته کلمان» را با «نبرد راه‌آهن» (۱۹۶۶) به‌یاد می‌آوردند، و قبل از آن - که يك مستندساز بود - می‌بینیم. در «نبرد راه‌آهن» - «دوازده‌ی‌های متنوع» و غیره.

در تمام فیلم‌های این دوره، و پس از آن، رته کلمان يك فیلمساز دقیق و باهوش است. آنچه عرضه می‌کند، قطعاً پارچه‌ی از موفقیت ذهنی و اخلاقی او، در بر دارد. بعد، دوره‌ی فیلم‌های صمیم فرا می‌رسید، که «زیرآفتاب سوزان» نمونه‌ی بارز این فیلم‌ساز است.

اوچ این رشته را کلمان در «روز و ساعت» و «فلس عشق» به‌دست می‌آورد. پس از آن آغاز سکوت است، و بعد فيلم «مردی که از باران آمده» ناگهان همه چیز را تغییر می‌دهد.

گفتیم «تاچند سال قبل» اسم کلمان سابقه کار او را به‌مراه می‌آورد. اما فيلم «مردی که از باران آمده» ناگهان همه چیز را عوض کرد مثل بارانی که گذشتگی را پاک کرده باشد.

کلمان به‌ناگهان سقوط کرده بود، و این سقوط، به‌نسبت سطح قبلی کار او - در هر حدی که قرار داشت - شدید بود. «مردی که از باران آمده» به داستان ظاهرآ پیچیده‌ی که قبل از آن بسیار به‌کار رفته بود، پناه آورده بود، و در سطح کارگردانی کلمان، به‌همان حد نیز رسیده بود.

فيلم تركيب یافته بود از تصادى فصل‌ها و صحنه‌های پراکنده، که هر کدام سعی در بیشتر پیچیده‌کردن قصه داشتند.

اما، کلمان مرکب اشتباه بازکردن و بلافاصله باید اضافه کنیم که

معنا قبل از اتمام فيلم شده بود، و به این ترتیب فيلم او، حتی در سطح ادامه‌ی معنا و کشف در پایان، نیز مالد بود.

ولی فيلم، همچنان واجد بعضی از خصوصیات کار کلمان، مثل سنجیدگی صحنه‌پردازی - در بعضی از صحنه‌ها - و دقت در پرداخت بود.

این فيلم به‌رحال موفقیت تجاری بزرگی به دست آورد. چون بازگشت يك نام مشهور، و سنگینی يك سابقه‌ی خوب بود.

بلافاصله پس از این فيلم است که کلمان، فيلم بعدی خود را آغاز می‌کند. و این فيلم، (خانه‌ی زیر درختان) همچنان از يك داستان ظاهراً پیچیده‌ی جنایی اقتباس شده است.

يك داستان پر دلبری معمولی، که اما در دست کلمان، سعی بر آن شده تا از حالت عادی خارج شود. و اشکال از همینجا است که آغاز می‌شود.

عواملی که کلمان در فيلم خود، به آنها اهمیت داده، و به کار برده، از این قرار است:

- تحلیل موشکافانه‌ی دنیای يك‌زن. محیط مبهم و پیچیده قصه. و فضای عجیب و سرد حاکم بر فيلم. دومورد اول، در ارتباط قطعی و منطقی با یکدیگر هستند، اما مورد سوچرا، کارگردان خود به فيلم اضافه می‌کند که در نتیجه اگر با مسیر فيلم تطابق نداشته باشد، کار برحاصلى می‌شود.

و این کار برمی‌گردد به‌کاری که



باید اتفاق بیفتد. اما حتی سطح این هیجان نیز - که خیلی کاذب و سطحی‌ست - بزودی سقوط می‌کند.

و این سقوط تا آن حد است که در پایان يك نقش، در می‌بایم زن همسایه، درواقع جاسوس تشکیلات است، و این کشف را کارگردان با بردن دوربین به اتاق زن همسایه، و گفتگوی با تلفن او را به سمع تماشاگر رساندن، انجام داده است: واضح‌ترین و آسان‌ترین طریقه‌ی بیان يك مسئله در سینما.

و باز نگاه کنیم به هیجان موازی دزدی: دوربین در کنار بچه‌ها، که در این بار نیز هیجان با حادثه‌ی تماشاگر پسند، به انجام می‌رسد؛ یکی از بچه‌ها تصادفاً هفت‌تیری پیدا می‌کند، و به آن‌وسيله زندانبان خود را به‌قتل می‌رساند - يك قتل بی‌نتیجه، همان اندازه که کشتن زن همسایه در اتومبیل، بچگانه و بی‌نتیجه بوده است.

که ترکیب دو بچه باید یادآور «بازی‌های متنوع» هم باشد.

اما حتی اگر هم این یادآوری انجام بگیرد، باز کلمان کارگردان از دست رفته‌ی‌ست.

نگاه کنیم به‌صحنه‌های اولیه که فیلمساز با چه سختی و با چه غذای، سعی در توضیح مقدمات قصه‌ی خود دارد، و در این کار کمترین بهره را از بیان تصویری برگرفته است.

برای هر مسئله‌ی توضیح بسیار می‌دهد، و وقت را بکلی هدر می‌کند.

در آغاز، برای نشان دادن سردی زندگی زناشویی، صحنه‌های متعددی در کنار هم می‌گذارد، که در نتیجه، فقط به صورت صحنه‌هایی زاید درآمده‌اند؛ مشخص‌ترین این صحنه‌ها، صحنه‌ی گردش روز تعطیل، و امتناع پدر از بازی با بچه است، که در حالیکه مادر، خود این کار را انجام می‌دهد. همچنان‌که فیلمساز در نتیجه شخصیت زن نیز، از کلام بسیار مدد گرفته است. و در نتیجه سراسر فيلم سرشار است از توضیحات بسیار برای بیان مطالبی مختصر، که به‌رحال، اصلاً سینمایی نیست.

تمام روال‌فیلم به‌استثنای فیلمبرداری زیبای رنگی - درحد کسالت جریان دارد، و در تکمیل این مجموعه، نگاه کنیم به پایان فيلم، يك پایان فيلم نمونه، در توجه يك سقوط نمونه، در اتمام يك داستان جنایی دلبره‌آور.

که حتی این کار را نیز کارگردان با پدیدترین علامت‌ها نشان می‌دهد: دختر بچه مشغول نقاشی يك خانه است، با چهارنفره از خانه‌ی زیر درختان، که مکمل اینهمه خورشید درخشان تاریخی رنگی‌ست که بالای خانه کشیده می‌شود، به‌نشانه‌ی اوضاع امیدها و خوشی‌ها در آینده، و در ذکر يك پایان خوش‌کامل.

این بار، کلمان بیش از پیش دچار صحنه‌ی زاید است، صحنه‌ی تصادفاً اتومبیل زن و بچه‌ها، منطبق داستانی یا فیلمی، هیچکدام را ندارد، و نتیجه فقط به‌صورت شکست رته کلمان باقی ماند.

اما اگر فيلم، به‌رحال موفقیت تجاری پیدا کند، دلیل بر این خواهد بود که تماشاگران چهره‌ی دوم او را ترجیح می‌دهند!

از پیونگ بانگ تا بانگکوک



دو گل «خسته» برای کامبوج، سه گل «پر خاشجو» برای عراق

عطا بهمنش

اعصاب آرام!

برای من تعجب آور بود که بازیکنان تیم ملی فوتبال کره شمالی تا بدان پایه جوان باشند، چون وقتی مسطحی عرب کاپیتن تیم ملی ایران پرچم ما را در دست داشت هزار نفری پیونگ یانگ شدند در کنار بازیکنان ما اعضاء تیم ملی کره شمالی نیز حرکت می کردند. همه یکنان از لحاظ قیافه و لباس و معدل سن آنان تقریباً ۲۰ سال بود. مراسم که انجام شد، سرود هر دو کشور به شکل آبرومندی طنین افکند و آخرین بازیکن از زمین خارج شد بلافاصله پس از ۱۰ ثانیه یازده بازیکن قرمزپوش سریع از شمال غربی استادیوم مثل طوفان بزمین خاکی و فشرده قدم نهادند. تازه ما فهمیدیم که نفرات بازیکنان خود را که سردهای اصلی هستند در مراسم شرکت ندادند! تا بدون جهت خسته نشده و اعضایشان آرامش کافی یابد. در پیونگ یانگ (اعصاب خراب) فکر نمی کنم معنی نداشته باشد چون درگیری وجود ندارد. صبح خیابانها را مفضل با آب یاک می کنند. هر موقع که به میدانهای بزرگ شهر می رسد پرچمهای سرخ در اهتزاز است و انسان (یعنی ما که از شهرهای پرسرصد آمدیم) شش را خلوت شده می بینیم، گویی که اهالی کوچ کرده اند، و این حقیقتی است عریان که از سحرگاه از ساختمانهای یکنان و یک شکل قالبی آدمها بیرون می آیند سریع و بی تفاوت بدون اینکه از قیافه آنان خشم، ناراضی، شادمانی، تفکر و ... خوانده شود راهی مقصد خود میشوند. بیاد ایام کودکی خودم می افتد که رد مورچه را می گرفتیم و بدنیاال آنان راه را ادامه میدادیم از این سوراخ به خرفهای و از این دیوار به پرچین دیگری ولی متأسفانه

میمانندار ما اجازه نمی دهد جز به جانی که او تشخیص میدهد برویم. بمن میگوید ما اینقدر میسازیم که قابل اراده باشد. این ساختمانها بستگی به احتیاج اشخاص دارد، طبقه های زیرین انبار، فروشگاه و آرایشگاه است. برای ساختمان سوسیالیزم باید کوشید.

میگویم هنر، ذوق، ابتکار و آنچه شخصیت نام دارد پایمال کار سخت میشود. میگوید این طرز فکر شما است. از ما جدا هستید با دنیای دیگری سروکار دارید، دست به جیب می برید و چنگ چنگ دلار خرج می کنید. اینجا اینطور نیست، انابوس رایگان، معالجه رایگان تحصیل شخص ویی دغدغه ما بدانجو کمک مالی می کنیم، لباس و غذا می دهیم و جوانان را وادار می کنند و در خدمت کشور باشند!

میگویم آقای اکیم، اینکه شما توضیح میدهید تقریباً با جدول ضرب تفاوتی ندارد. شما همیشه میگوئید دو ضرب در دو چهار ولی ما میگوئیم چهار با هر عددی که تخاص دارد و یا ندارد جمع شود! بحرهای من توجه نمیکند و بکار خود ادامه میدهند و میگویند سوسیالیزم را باید فهمید و برای ساختمان آن کوشید. با اشاره می کنم با انگشت سیاهام که بروی پیشانی میگویم میگویم من از مدتها پیش احساس میکنم که نمی فهمم! ولی تو اگر روزی به همراه تیم ملی کره شمالی به کشور ما قدم گذاشتی آنوقت معنی زندگی را میفهمی.

شما از دنیا جدا هستید و ایمن جدایی سبب شده است که با درک محدود، بسیار مشخص و بهم فشرده زندگی کنید و میاندیشید که این بهترین است، درسوریتیکه مقایسه و تشخیص بهترین وقتی صورت می

که عکس «کم - ایل سوئنگ» بر روی آن مشخص است، با لجه عجیب خود دنبال حجازی میگردد و میگوید که باو جایزه مخصوصی میدهد، وقتی حجازی با موهای بلند و چهره دلچسب جلوی من سبز میشود، با صدای بلند به قد حجازی اشاره میکند و میگوید چه قد بلند! و دست حجازی را می فشارد و میگوید در تهران... تهران!..

سور و لورچم

با انگلیسی بسیار فصیح و واضح قراردادی را تنظیم کرده اند که در تهران و پیونگ یانگ بريك مدار برنامه اجرا شود، مثل اینکه «با شك نازند. آقای «اوه» میگوید ما پرچم شما را بالا بردیم و سرود ملی را نواختیم آیا شما این امر را در تهران انجام میدهید؟

تیمسار وثیق رئیس گروه ایران پاسخ مثبت میدهد... آقای «اوه» میگوید چون شما در تهران با کره جنوبی روابط برپایه سفارت دارید چگونه پرچم ما را بالا خواهید برد.

باو چنین پاسخ میدهم که ایران کنسوری است مستقل و برپایه دموکراسی روشنی اداره میشود و این امر ارتباط به کشور مورد نظر شما ندارد. خیلی خوشحال میشود و با خنده بلند دلشاد و سر مست ما را ترک میگوید و باو میفشانیم که تماسهای ورزشی با سایر مسائل ارتباطی ندارد.

سبب و گو چه فرنگی

سببها در هراتاق سیکار، کبریت و یک فلاسک پر از آب جوش و مقداری قند و چای میگذارد، همه چیز دلخواه است جز حمام که دوش ندارد، و باید با کاسه آب ریخت و شستو کرد. میسازیم چه عیب دارد، ما که نمی خواهیم در اینجا عمری را بسر آوریم. روشن زاده همکار تلویزیونی هر روز سببها را گاز میزند و میگوید که اگر دندانها را سواک نزنه اید يك سبب بخورید. او هر روز مرا با خود به ایستگاه تلویزیونی می برد، اما هرچه میگوئیم کمتر نتیجه میگیریم، چون هر روز ساله قیبط را بفرما موكول میکنند!

صیافت شرقی!

... بما میگویند که امشب میمانی داریم، بافتخار شما، میگویم یعنی ما امشب بازیکنان شما را می بینیم آقای (اوه) میگوید حتماً و رئیس تربیت بدنی هم می آید! درسرسرای هتل قدیمی و ۵ طبقه «پیونگ یانگ» جنب و جوش دیده میشود، مریی تیم ملی کره شمالی را روزنامه نگاران ایرانی که رقابتی پنهانی دارند احاطه کرده اند و سعی میکنند تا از او حرف بکشند. اما مثل سنگ جلوه میکند، دوست ندارد که حرف بزند. زبان انگلیسی و فرانسه نمیدانند و مترجم هم پاسخ نمیدهد، گاهی روزنامه نگاران، بسئالات خود شخصاً پاسخ میدهند و مریی بعنوان تأیید سری تکان میدهد!

باز گشت بدنای شناخته شده

در مراسم چند یادبود رد و بدل می شود و رئیس تربیت بدنی میگوید، صیافت ما رنگ محلی و شرقی دارد و گیلان خود را بر میدارد و میگوید برای دوستی جوانان و ملت های ما، من بشما اطمینان میدهم که بازیکنان تیم ملی ما در تهران فوتبال قابل پسندی اراقه دهند که تماشاگران شما راضی شوند. ما فوتبال را بوضع درختانی در کشور خود گسترش داده ایم. ما ورزش را دوست میداریم زیرا ورزشکاران کشورهای جوان مبشر دوستی و برادری هستند و ملتها را با هم مرتبط میسازند.

حجازی! اوه چه قد بلند!

رئیس تربیت بدنی کره شمالی که لباسی بشکل چینی ها پوشیده با یقه بسته و یک مدال

بچه ها صحبت میکنند، آهسته گوش میدهم تا بمیزان درك آنان پی بیرم و به بینم برچه پایه ای قضاوت میکنند!

«بابا اینجا زندگی کردن خیلی دشواره، آدم دق میکند. مگه میشه عمری را چنین گذراند.

«سببها مثل اینکه تو شهر کسی زندگی نمیکند، همه اش کار و کار. به بینم فایده ای اینکار چیه! پولش تو جیب کی میری؟ «بانگ و پس انداز که بی معنی است، وابتکار هم که چه عرض کنم.

«به بینم! اینا تفریح هم دارند؟ «پسر من هر جا رفته عکس رهبرشان «بود. تو فرودگاه يك عکس ده متری، تو «شهر يك مجسمه ۲۰ متری.

«پارو میگفت که ۷۰ هزار نفری که بتماشای «سابقه ما آمده بودند باید یکروز تعطیل «را کارکنند! تا دیگه ماشینی کف نزنند!»

هوایمانی ما در فرودگاه کوچک و نقلی که دو هوایمانی جنگی و قدیمی در آن دیده میشد با آرامش برخاست و ما هنوز میزبانان خود را میدیدیم که در يك صف ایستاده و با چهرهای خندان دستها را تکان میدهند... دل کنده می شویم و بدنای خودمان که با آن انس گرفته ایم فکس میکنیم.

خانه، خانواده، دل بستگها، غمها، شادیا و همه چیز که بعنوان علاقه دررگهای ما میدود و ما را امیدوار میسازد.

در خابار و فسک

در فرودگاه چمدان، کیفهای دستی همه مسافران را بازرسی میکنند، حتی موجودی جیبهای ما را و میزان دلارا را! دنبال پول روسی واسلحه میگردند که خوشبختانه ما را با آن سر و کاری نیست، بچه ها حسابی میشوند که اینکار چه معنی دارد! چرا و سرپرست میگوید بقانون و مقررات احترام میگذاریم. فاصله پیونگ یانگ و خاباروفسک که با هوایمان دو ساعت و نیم بود در حقیقت راهی اضافه است که ما پیسودیم چون از پیونگ یانگ تا توکیو نزدیکتر است ولی دیپلوماسی کره (جمهوری خلق دموکراتیک کره) با هیچ راه هوایی ارتباط ندارد مگر



از ناحیه شمال شرق و از ناحیه سکو ... جهای دیگر از قبیل چین بزرگ. سحر صبح رادیو برنامه ورزش صبحگاهی اجرا میکنند، ما را بشهر نبرده اند در نزدیکی فرودگاه هتل است کوچک، ارزان و جمع وجود. از پنجره خیابان را نگاه میکنیم.

شکوفه ها تازه زدگی سر از پستر بیرون آورده اند، گروهی شجاع ترند و شکفته در معرض آفتاب چشمها را بخود میکشاند گویی چون سربازان رشید از سنگری به سنگر دیگری جبهه اند. در فرودگاه با آهنگ رادیو گروهی ورزش میکنند و خم و راست میشوند، از این جهان نیز میگذریم و پایک پرواز نسبتاً طولانی به توکیو میرسیم و چشمها را که روی هم می گذاریم قیافه آقای (اوه) را بیاد می آوریم که نمی توانست حرف مرا بنامد کند و خوشبختی و بدبختی و کار و تلاش را در قابی دیگر به بیند!

گزی ماشتا

gozay Mashta

فرودگاه توکیو اقیلام دیده بودم، اما ابتیار درست در فاصله یکسال تغییر چهره داده بود، این عظمت را میتوان از هوایمانهای فراوان است. این یکی یزمین نشسته یکی دیگر می نشیند، پاران سیل آسا می بارد و بچه ها از شوق دیدار توکیو در عین خستگی خوشحال نظر می رسند . در فرودگاه دختران بیهماندار با چشمهای تگ و زیبایی فریبنده

میگویند و از پسته های قدیمی که شت مشت دریافت میکنند می خندند و ترقیبی میدهند تا زودتر به (بانگکوک) برسیم نمی توانیم دیرتر از روز شنبه در تایلند باشیم زیرا سابقه ها در روز يك شنبه هتتم اردیبهشت ماه آغاز میشود. پس نمیتوانیم بشهر برویم. فروشگاههای پر از اجناس ژاپنی دهن باز میکند و دلار و بچه ها را در کام خود فرو می برد. همه چیز ترائزیتوری! عروسم ، قیبط صوت، ریش تراش، تلویزیون، رادیو، ساعت، دوربین عکاسی و هرچه بخواهید در کمال سفا و با حوصله بشما میدهند و دلار شما را میگیرند. چه از این بهتر... آناکه خرم ترند دیرتر پولها را رو میکنند چون با مطالعه آنچه میخواهند میخرند!

نیمه شب خود را در بانگکوک می بینیم، هوا گرم و مرطوب است ، همه تیمها آمده اند، عراق، کویت، کره جنوبی، کامبوج و تایلند هم که در خانه اش انتظار میکشید. شش تیم. در غیاب اسرائیل و برمه! از فرودگاه به دو گروه تقسیم می شویم بازیکنان پراچا هتل و سرپرستان در مابانان هتل، دوری و انس و صفا با بچه ها گرفته ایم احساس میشود ولی چه میتوان کرد همیشه همه با هم نخواهند بود... خستگی ۱۰ ساعت خواب سنگینی راتجویز میکند.

افتتاح مسابقه ها

شش تیم در استادیوم بزرگ رژه میروند پرچم، در روبرو حرکت میکند، جلوتر از همه، بازیکنان تیم ما هم در رژه شرکت ندارند چون تیم ما بازی دارد و در برابر

کامبوج. مراسم سریع و بدون حال وشوق و ذوق بود، امجدیه هوایی دیگر دارد و شوری بها میکند. در نخستین مسابقه در برابر کامبوج خسته نظر میرسیم ، آدمی سیر را می بینیم که سفرهای گسترده بیند ولی نان و پتتی پوفور در آن قرار داده باشند. با پی اشتباهی ۲ گل در کیسه کامبوج میریزیم. مفسران تعجب میکنند که چنین ترقیبی داریم و بما میگویند چطور با کره شمالی مساوی کردید؟ میگوئیم این بما مربوط است. در گروه بندی با تیمهای عراق و تایلند قرار میگیریم. عراقیها بما مراجعه میکنند و میگویند مسائل دیپلوماتیک را فراموش کنیم . ما میگوئیم با این لغت آشنایی نداریم. اظهار میدارند اعتراض کنید که چرا در يك گروه دو تیم سلمان قرار گیرند. ما پاسخ میدهم که مسائل مذهبی در ورزش راهی ندارد! هرچه کمیته تصمیم بگیرد ما ناچار اجرا میکنیم!

بازیهای دیگر

عراق با تایلند يك يك مساوی کرد. کره جنوبی در برابر کامبوج ۴ بریک به پیروزی رسید ولی در پیش کویت بازی را ۲ بریک باخت! حالا در گروه «ب» کویت با کامبوج روبرو میشود و ایران و تایلند دیدار میکنند. تیمها بطور کلی چهره های ما مانوق تصور ندارند. تایلند و کامبوج هما اندازه ای قدرت متعادل دارند مثل همه آسیای شرقی تند و پی اماناند و کویت را که شناخته ایم اکنون بهترین دیدارهای تهران و آتن است. این تیم يك یا دو بار گلزن دارد که بایستی روی آنان حساب کرد.

کره جنوبی تیم خوبی است ولی بحث بیداری در برابر کویت نداشت، با اینکه يك گل در دقیقه اول از پناهی بدست آورد بازی را ۲ بریک تسلیم کرد... عراق چهره های شبیه کویت و در حدی بالاتر واقع شده است گوش راست ، پهل راست و دیوار خوب در دفاع دارد که بهتر از سایرین اند باهم سالها بازی کرده اند و بازی آنان کاملاً شناخته شده است. فوتبال در آسیا تازه میروند که شکل بگیرد و استخوان بندی یابد. مدتی وقت لازم است و اگر جام باشگاههای آسیا نسخ گیرد میتوان امیدوار بود و الا با این پایه نمیتوان بسرحد کمال رسید مگر تعصب را از بین ببریم و کمیته داوران بیشتر از حد فعلی مراقبت بعمل آورد. قضاوت در سابقه عراق و تایلند خوب نبود. بهنگام بازگشت خرید و اجازه عبور نداد!

بازی که تمام شد بر روی تابلو نوشته بودند ایران سه ، عراق هیچ! چشمها به تیم ایران توجه پیدا کرد و تفسیرها آغاز شد. سه بر سفر نتیجه ای خیره کننده بود پس از بازیهای مقدساتی المیک ۱۹۶۴ -



تفصیلاً



قیمت فقط ۹۵ ریال

سرپای تیشا راحت



خانمی پسریخت و بدافاده در يك مجلس مهمانی رسمی، به آقای که مدالی بر سینه اش زده بود طعنه زنان گفت:

- واقعا مدال پستینه زدن کار مضحك و مسخره ای است، یعنی می خواهید بگویند که يك روز در زندگی تان شجاعت به خرج داده اید و حالا مردم باید این شجاعت يك روزۀ شما را تحمل کنند.

آقا صبورانه همه را گوش کرد و بعد به خانم گفت:

- پس چرا خودتان به شوهرتان اجازه می دهید که حلقه ازدواج دستش کند؟

مرد غمگین و پژمرده احوالی رفت پیش روانپزشک و از افسردگی و بدبختی خود شکایت کرد. پزشک بعد از مدتی نصیحت و دلالت و تشویق به او گفت:

- همین حالا برو خونه، رو در روی بدبختیها و ایسا، و بشوین بخند.

- می شه دکتر، زن و مادرزن من اصلا اهل خنده و شوخی نیستن.

نصفه های دل شب بود که در خانه را به شدت زدند. خانم خواب آلوده بلند شد و در را باز کرد. چند تا از رفقای نزدیک شوهرش بودند. به خانم که به این جور صحنه ها عادت داشت گفتند:

- خانوم خیلی ببخشین شوهرتون...
- می دونم حتما مست کرده.
- آره.
- بعد قمار کرده.
- بله.
- بعد هم هر چی داشته باخته.
- درسته.
- ایشالا خدا بکشدش.
- همین کارو هم کرده.

خانم تازه رانندگی یاد گرفته و تصدیق هم گرفته بود. و آن روز شوهرش را بغل دست نشاند و رانندگی می کرد. در اثناء کار غرغر زنان گفت:

- عجب پیاده های از خودرانی بی نزاکتی هستن. نیگا کن، خیال می کنن خیابونو خریدن، دیگه جاوا سه حرکت ماشین نمونده.

شوهر با رنگ پریده و عرق بر پیشانی نشست گفت:

- خانوم جون، توبیا تو خیابون، اینجا که داری میری پیاده روته.

دوتا دختر جوان پا هم درد دل می کردند. اولی گفت:

شئیدم یا نامزدت به هم زدی؟

- آره خواهر. نمی دونی چه آدم غیر قابل تحملی شده بود. مرتباً از ریخت و آرایشم انتقاد می کرده بهم مظنون شده بود، همه جا تعقیب می کرده، کاغذامو کنترل می کرده، موی دماغم شده بود، از اینا گذشته یه روز خیس شدم که رفته پا به نفر دیگه عروسی کرده. منم نامزدیمو باهاش بهم زدم.

خانم خانه چند تا مهمان داشت و همه در سالن مشغول پرچاندگی بودند که پسر خانم پا عجله وارد شد و گفت:

- مامان بدو به آقای رفته تو اتاق کلفتمون داره ماچس می کنه. خانم، تا حدودی شرمنده از این رسوایی به عجله پا شد و از اتاق رفت بیرون و همچو که در پشت سرش بسته شد پسرک به مهمانها گفت:

- خوب خیطش کردم ها، اون آقاهه که گفتم باپام بود.

آمریکایی ها راجع به اتومبیل های کوچک اروپایی شوخیهای زیادی ساخته اند از جمله:

- يك اروپایی باماشین کوچکش وارد نیویورک شد و به متلی مراجعه کرد و بعد از گرفتن اتاق، به مدیر هتل گفت:

- ماشین من احتیاج به سرویس و روغن و شستشو داره. لطفا دستور بدین همین امروز این کاراشو انجام بدن چون فردا بیش احتیاج دارم.

- چشم قربون. فردا صبح اول وقت پیشخدمت با کفشهای واکس زده تون میذارتش جلو در اتاق.

خدمتکار سراسیمه به اتاق خانم رفت و به او گفت:

- بلورین خانوم، آقا دراز به دراز افتاده وسط راهرو و یه تیکه کاغذم افتاده کنارش.

خانم کمی فکر کرد بعد، يك دفعه از جا جست و فریادکنان گفت:

- جانم! به نظرم پیرهتمو از خیاطی با صورت حسابش آوردن.

خانم تازه رانندگی یاد گرفته و تصدیق هم گرفته بود. و آن روز شوهرش را بغل دست نشاند و رانندگی می کرد. در اثناء کار غرغر زنان گفت:

- عجب پیاده های از خودرانی بی نزاکتی هستن. نیگا کن، خیال می کنن خیابونو خریدن، دیگه جاوا سه حرکت ماشین نمونده.

شوهر با رنگ پریده و عرق بر پیشانی نشست گفت:

- خانوم جون، توبیا تو خیابون، اینجا که داری میری پیاده روته.

دوتا دختر جوان پا هم درد دل می کردند. اولی گفت:

شئیدم یا نامزدت به هم زدی؟

- آره خواهر. نمی دونی چه آدم غیر قابل تحملی شده بود. مرتباً از ریخت و آرایشم انتقاد می کرده بهم مظنون شده بود، همه جا تعقیب می کرده، کاغذامو کنترل می کرده، موی دماغم شده بود، از اینا گذشته یه روز خیس شدم که رفته پا به نفر دیگه عروسی کرده. منم نامزدیمو باهاش بهم زدم.

کارمند جوانی با عزم جزم وارد دفتر باشکوه مدیرکل شد و با جملات حافل کرده ای گفت:

- جناب مدیرکل مفتخرم که می خوام از دختر شما خواستگاری کنم. من جوانی هستم که هرچند پول و پوله و لروتنی ندارم اما پشتکار و استعداد و صداقت دارم...

مدیرکل آهسته سرش را بلند کرد و پرسید:

- با کدوم دخترم چون؟

- عجب! نمی دونستم چندتا دختر دارین. پس برم اول ببینمشون...

خانم چاقو چله ای دریک مهمانی به دکتری گفت:

- شما برای لاغری چه رژیمی توصیه می کنین؟

- ورزش

- قبل از غذا یا بعد از غذا.

- هیچکدام، به جای غذا.

شکارچی طبق معمول، مشغول چاخان کردن بود:

- آره، تو جنگل های کنیا بودم که چشمتون روز بد نیبته یه شیر تر عظیم الجثه به طرفم خیز برداشت، معطلش نکردم و پا دو تا گلوله ترتیشو دادم. اما هنوز شیره داشت چون می کند که دوتا ببر، از اون بره های سیاه آفریقایی پیدا شون شد. منتها با سه تا گلوله نقش زمین شدن، در همین موقع يك فیل درشت، از اون فیل های پشمالوی گوش بادبزی، ترمه کشون دودید طرفم. اون البته چهار پنج تا گلوله لازم داشت که ازش دریغ نکردم، اما... اما... یه مار بوا، به گندگی یه اژدها مث باد سرسر اومد سراغم که تفنگمو قراول رفتم...

در این موقع یکی از مستمین که حوصله اش سر رفته بود پرسید:

- اینهمه جونورکشترین تفنگتونو پر نکردین؟

شکارچی باخونسردی جواب داد:

- ای بابا! مگه تو اینجور معرکه ای پیدا می کنه.



میان پرده

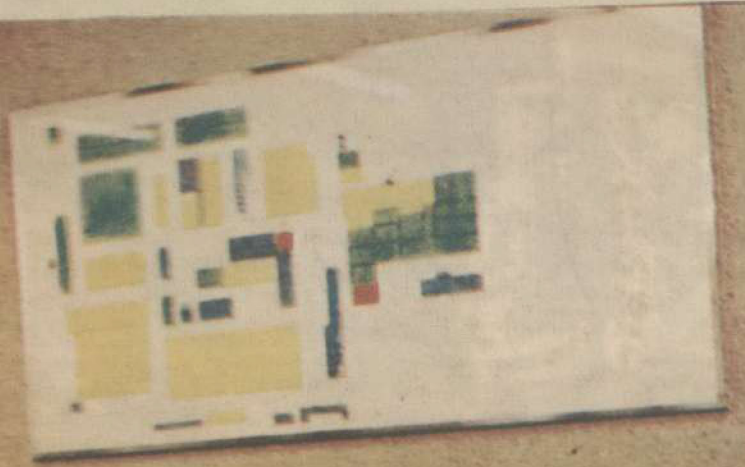
دو رفیق بعد از مدت ها در خیابان بهم رسیدند. یکیشان زنی را که همراهش بود به این یکی معرفی کرد. اما دومی طاقت نیاورد و یواشکی در گوش رفیقش گفت:

- پسر عقلت مگه کم شده بود، این که هم چشمش چیه هم پشتش قوز داره.

اولی جواب داد:

- احتیاج نیس یواش حرف بزنی گوشش هم کره.





مركز فروش سایه روشن

مفاتیح
پلاستیکی

فلور تکس

در انواع رنگها و طرحهای جالب نسوز، نرم، نشکن



مركز فروش سایه روشن خیابان کوروش کبیر تلفن ۲۵۵۱۱۱-۷۵۵۰۰۰